گل و نوروز

از

ابو العطا کمال الدین محمود بن علی بن محمود
خواجوی کرمانی

با اهتمام و کوشش
کمال عینی

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
۱۱۸

DATE LABEL

0164

SAAD-6059

2a5369

5

DATE LABEL

به فرمان

اعلیحضرت همایون محمدرضا پهلوی

شاهنشاه آریامهر

KASHMIR UNIVERSITY
Iqbal Library
Acc. No 226193
Dated 3.3.83

بنیاد فرهنگ ایران

ریاست افتخاری

علیاحضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران

نیابت ریاست

والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی

DATE LABEL

سال کوروش کبیر

و جشنهای دو هزار و پانصد سالهٔ بنیان گذاری

شاهنشاهی ایران

DATE LABEL

زبان و ادبیات فارسی «۲۰»

گل و نوروز

از

ابو العطا کمال الدین محمود بن علی بن محمود
خواجوی کرمانی

با اهتمام و کوشش
کمال عینی

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
۱۱۸

با همکاری

انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی

و

انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم جمهوری تاجیکستان شوروی سوسیالیستی

از این کتاب

۱۵۰۰ نسخه در زمستان ۱۳۵۰ در چاپخانه خرمی

چاپ شد

فهرست مطالب

دیباچه — یازده

چگونگی نسخه‌های خطی گل و نوروز — سیزده

متن کتاب
۳ - ۲۸۸

فی نعت سیدالمرسلین وخاتم النبیین — ۶

فی مدح سلطان العارفین ابایزید البسطامی — ۸

درمناجات ودرخواست ازحضرت باری جل‌ذکره — ۱۲

درسابقهٔ نظم کتاب وحال خودگوید — ۱۵

درمدح تاج الحق والدین عراقی — ۱۸

در سبب این قصه به نظم آوردن — ۲۲

درآغاز داستان — ۲۵

رسیدن شاه زاده نوروزبه جهان افروز کشمیری — ۳۰

در صفت جمال گل و احوال او — ۳۳

دیدن نوروز دومرغ سبزرا درخواب — ۳۹

اجازت سفر خواستن شه‌زاده ازپدر — ۴۴

معلوم کردن شاه پیروز احوال نوروز و مهرسب حکیم	۴۷
حکایت وزیر محمد	۵۰
پاسخ دادن شه‌زاده نوروز مهرسب حکیم را	۵۶
مثل زدن شاه‌زاده نوروز	۶۱
بازگشتن مهرسب حکیم به نزدیك شاه پیروز	۷۲
ملامت کردن مهران شاه زاده نوروز را	۷۶
مثل زدن مهران با نوروز از داستان مهر و مهربان	۸۱
پاسخ دادن شاه زاده مهران مهرسب را	۱۰۳
مثل زدن شاه زاده از داستان کمال وجمال	۱۰۶
پشیمان شدن مهران از ملامت شاه زاده	۱۱۴
روان کردن شاه پیروز نوروز را	۱۱۸
فرود آمدن شاه زاده نوروز با موبدان درمرغزار	۱۲۲
رسیدن نوروز به سرحد روم	۱۲۶
رفتن شاه زاده نوروز به وسیلت یاقوت خادم	۱۳۲
بزم آراستن سلم رومی در شب	۱۳۷
رزم کردن شه‌زاده نوروز وشروین	۱۴۲
بدست آوردن شاه زاده نوروز سلمی را	۱۴۶
کوچ کردن نوروز ورسیدن به سپاه فرخ روز	۱۵۰
مثل زدن راهب با شاه زاده نوروز	۱۵۵
رسیدن شه زاده نوروز به دزدان	۱۶۵
رسیدن شاه زاده به حد قیصریه	۱۶۹
بردن شاه زاده نوروز اژدها را	۱۷۵
کشتی گرفتن شاه‌زاده باشبل زنگی	۱۸۱

آمدن دایه به نزدیك نوروز ۱۸۵
رفتن شاه زاده به بارگاه قیصر به خواستگاری ۱۸۹
رفتن شاه زاده نوروز درشب به رسم عیاران ۱۹۳
آگاه شدن گل بامداد از آمدن نوروز ۱۹۷
نواساختن شهناز چنگی ۲۰۰
لشکر کشیدن فرخ روز شامی به درقیصریه ۲۰۵
کشته شدن فرخ روزشامی ۲۰۸
بردن طوفان جادوگل را ازشبستان ۲۱۲
راندن شاه زاده درعقب نخجیر ۲۱۵
دیدن شه‌زاده درشب پیرغیبی را ۲۱۸
رسیدن نوروز به قصرشاپور ۲۲۱
رسیدن‌گل و نوروز به روم ۲۲۶
رفتن نوروز بمجلس خاص ۲۳۰
رسیدن‌گل‌و نوروز به یکدیگر ۲۳۵
روان‌کردن قیصر مهد را بانوروز به ایران ۲۴۰
رسیدن شاهزاده نوروز به دیردانش افروز ۲۴۴
سؤال ازمنشاء ومعاد وجواب آن ۲۴۶
سؤال درپرستیدن اصنام‌وجواب آن ۲۴۷
سؤال درصاحب‌الزمان وجواب آن ۲۴۷
سؤال در حرکات فلکی وجواب آن ۲۴۸
سؤال مدت ادوارفلك وجواب آن ۲۴۸
سؤال در اسرار ازل ۲۴۹
سؤال درممات وجواب آن ۲۴۹
سؤال درحیات وجواب آن ۲۵۰
سؤال دربیان روح وجواب آن ۲۵۰

سؤال درکیفیت خردمند وجواب آن	۲۵۱
سؤال درتصوروجواب آن	۲۵۲
سؤال درتصدر وجواب آن	۲۵۲
سؤال درتفضل وجواب آن	۲۵۳
سؤال در تواضع وجواب آن	۲۵۳
رسیدن شاه زاده باگل به مرو	۲۵۴
نشستن شاه زاده نوروز به پادشاهی	۲۵۷
ولادت شاهزاده قبادووفات گل	۲۶۰
درمدح ابراهیم کازرونی	۲۶۵
خطاب با بادبهاروارسال عبودیت به ...	۲۶۹
درتاریخ ولادت خویش گوید	۲۷۴
درموعظه ووصف کتاب وتاریخ وعدد ابیات کتاب	۲۷۶
درحسب حال خویش باممدوح وخاتمت کتاب گوید	۲۸۲

فهرست ها ۲۸۹

دیباچه

« گل و نوروز » دومین کتاب از آثار سخنور نامی خواجوی کرمانی است که به‌همت ادیب و دانشمند تاجیکستان و ایران‌شناس شوروی آقای کمال‌ـ الدین عینی و با همکاری بنیاد فرهنگ ایران منتشر می‌شود.

جای خوشوقتی است که همکاری علمی و ادبی میان دستگاههای پژوهشی و فرهنگی ایران و کشورهای اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی روز به روز گسترش می‌یابد. این همکاری تاکنون از طرف انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم جمهوری شوروی سوسیالیستی و فرهنگستان علوم جمهوری تاجیکستان شوروی سوسیالیستی و فرهنگستان علوم جمهوری گرجستان شوروی سوسیالیستی و دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه لنین‌گراد با بنیاد فرهنگ ایران به‌عمل آمده و نتایج سودمند و گرانبهائی به‌بار آورده است. از آن جمله است چاپ تحقیقی کتاب « بدایع الوقایع » که نخستین بار به تصحیح و مقابلهٔ دانشمند نامی و گرامی آقای پروفسور بولدیرف رئیس گروه ایران شناسی دانشگاه لنین‌گراد در مسکو به چاپ رسید و چون نسخه‌های آن به اتمام رسیده بود بار دیگر با تجدید نظر از طرف بنیاد فرهنگ ایران در دو جلد انتشار یافت. دیگر کتاب «ویس و رامین» فخرالدین اسعد گرگانی است،

که به‌مقابله و تصحیح آقایان ماگالی تودوا و الکساندر گواخاریا با همکاری آقای کمال‌الدین عینی و راهنمائی کلی آکادمیسین گ. و. تسرتلی به‌طبع رسید. ومنظومهٔ، همای و همایون خواجوی کرمانی، و گل و نوروز از آثار همان سخنور کرمان که‌همین کتاب حاضر است.

گذشته ازین بنیاد فرهنگ ایران کوشیده است تا تحقیقات دانشمندان شوروی راکه دربارهٔ زبان و تاریخ و فرهنگ ایران انجام گرفته به فارسی ترجمه کند ودردسترس محققان ایرانی قراردهد. ازاین جمله تاکنون ترجمهٔ کتابهای دستورزبان فارسی میانه، تألیف بانو و. س. راستارگویوا و کتاب ناصرخسرو واسماعیلیان تألیف آقای ا. ی. برتلس انتشار یافته و دو کتاب «زبان شناسی ایرانی» تألیف آقای ی.م. اورانسکی و ترکستان اثر معروف آکادمیسین و.و. بارتلد به‌فارسی ترجمه شده وتحت طبع است.

بنیادفرهنگ ایران امیدوارست این همکاری علمی دانشمندان دو کشور هرچه بیشتر توسعه یابد ونتایج درخشانتری ازآن حاصل شود.

دبیرکل بنیاد فرهنگ ایران
پرویز ناتل خانلری

چگونگی نسخه‌های خطی و تهیهٔ متن انتقادی
«گل و نوروز» خواجوی کرمانی

خواجوی کرمانی از جمله شعرای معروف قرن هشتم هجری است که تاکنون آثاراو مورد بررسی و تحقیق کامل قرار نگرفته است. گذشته از این قسمت بیشتر تألیفات این گویندهٔ نامی تا بحال حتی از راه مقابله نسخ معتبر خطی تصحیح و منتشر نشده است. دربارهٔ آن قسمت از آثار این شاعر که تاکنون انتشار یافته، ابتدا می‌توان چاپ دیوان شاعر را ذکر کرد که از طرف آقای احمد سهیلی خوانساری مقابله وتصحیح شده است[1]. اما ازداستانهای خواجو که تااین اواخر به‌چاپ رسیده دو داستان «روضة‌الانوار» که به‌اهتمام مرحوم کوهی‌کرمانی تصحیح گردیده است[2] و «همای وهمایون» را می‌توان نام برد. بعلاوه «همای وهمایون» خواجوی کرمانی درسالهای پیش دوبار در لاهور و بمبئی انتشار یافته است[3]. تردیدی نیست که این دو نشر «همای وهمایون» خواجو از حیث قدمت دارای اهمیت می‌باشند، ولی چون هیچیك ازاین ناشرین نسبت به‌تهیهٔ متون فارسی این نشر نظر علمی نداشته و هدف

۱ــ نگرید: دیوان اشعار خواجوی کرمانی به تصحیح احمد سهیلی خوانساری، تهران، چاپخانهٔ حیدری ۱۳۳۶، ۸۱۵ صفحه.

۲ــ نگرید: روضة‌الانوار کمال‌الدین ابوالعطامحمود بن‌علی، به‌اهتمام کوهی‌کرمانی، تهران، ۱۳۰۶ شمسی، ۱۱۶ صفحه.

۳ــ نشر لاهور ۱۲۸۹ق، برابر ۱۸۷۱م، سنگی، ۳۰۳ صفحه. نشر بمبئی به‌اهتمام م. اردکانی، ۱۳۲۵ق، سنگی جیبی، ۲۹۶ ص.

آنها جز چاپ معمولی و بازاری اثر بیش نبوده است ، ما نمی‌توانیم کار آنها را از نظر نقد ومحك علمی امروز بپذیریم . بدین دلایل نگارنده درظرف سالهای متمادی درصدد جستجوی نسخه‌های قدیمی ومعتبر داستانهای خواجوی کرمانی بر آمده که تا از راه مقابله نسخ مختلف متن انتقادی داستانهای شاعر را فراهم آورد. برای انجام این نیت نسخه‌های متعدد آثار خواجوی کرمانی که در کتابخانه‌های اتحاد جماهیر شوروی وسایر کشورها ازجمله ایران دیده و یا عکس برداری کرده است، چهار نسخه قلمی را برای تهیهٔ متن انتقادی داستان «همای و همایون» اساس قرار داده است. چگونگی نسخه‌های انتخاب‌شده بطور مختصر درمقدمه‌ای که درکتاب مذکور به کوشش اینجانب بچاپ رسیده، قید گردیده است.

همانطور که ذکرشد برای تهیه وتدوین‌متن انتقادی «همای وهمایون» خواجو چهار نسخهٔ خطی یعنی دو دست‌نویس کلیات آثار آن گوینده از کتابخانهٔ ملی ملك در ایران (تحت‌شماره‌های ۴۷۵۱ و ۵۹۶۳) ، یك نسخهٔ ظریف مشتمل برسه‌داستان خواجوی‌کرمانی (همای وهمایون ، کمال‌نامه و روضة‌الانوار) از بریتیش موزیم در شهر لندن (نسخهٔ ل) و نسخهٔ داستان‌های شاعر ازگنجینهٔ نسخ خطی فرهنگستان علوم تاجیکستان شوروی (تحت‌شمارهٔ ۷۶۶) مورد مطالعه ومقابله وتدوین و تصحیح قرار گرفت. کتاب مذکور را بنیاد فرهنگ ایران درسال ۱۳۴۸ شمسی قمری مطابق با ۱۹۶۹ درسلسله انتشارات‌خودبه‌عنوان همکاری فرهنگی وعلمی با فرهنگستان‌علوم اتحاد جماهیر شوروی وفرهنگستان‌علوم جمهوری شوروی تاجیکستان منتشر نمود.[۱]

برای تهیه وتدوین متن داستان «گل‌ونوروز» خواجوی کرمانی که اینك در دسترس خوانندگان قرار می‌گیرد، فقط از دونسخهٔ موجود، یعنی ازدست‌نویس‌های آثار شاعر درکتابخانهٔ ملی ملك ایران (تحت شماره‌های ۴۷۵۱ و ۵۹۶۳) استفاده گردید. اما چون از نسخه‌های قلمی آثار خواجو بیك نسخه بسیار پر ارزش « گل ونوروز» ازکتابهای مرحوم دکتر مهدی بیانی موقع اقامت اینجانب درسال ۱۳۴۷

۱ـ نگرید: همای وهمایون از ابوالعطاکمال‌الدین محمودبن‌علی‌بن‌محمودخواجوی کرمانی با تصحیح کمال‌عینی، انتشارات بنیادفرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۸.

در ایران دسترس پیدا نمودم و هم چنین عکس یك نسخهٔ بسیار ظریف «گل‌ونوروز» ازگنجینهٔ نسخ‌خطی فرهنگستان علوم ازبکستان شوروی نیز دریافت داشتم، بنابراین مبنای تدوین متن انتقادی داستان «گل ونوروز» خواجو با در نظر گرفتن تاریخ کتابت وخصوصیات نسخ خطی موجود، نسخه‌های قلمی زیرین قرارگرفت:

۱ـ نسخهٔ دست‌نویس شمارهٔ ۴۷۵۱ ازکتابخانهٔ ملی ملك: نسخهٔ (د).

۲ـ نسخهٔ دست‌نویس شمارهٔ ۲۹۷ از کتابهای مرحوم دکتر مهدی بیانی که درکتابخانهٔ مجلس سنای ایران نگهداری می‌شود: نسخهٔ (س).

۳ـ نسخهٔ دست‌نویس شمارهٔ ۵۹۶۳ ازکتابخانهٔ ملی ملك درایران: نسخهٔ(م).

۴ـ نسخهٔ دست‌نویس شمارهٔ ۲۱۱۲ از گنجینهٔ نسخ خطی فرهنگستان علوم ازبکستان شوروی، نسخهٔ (ب).

گرچه توصیف نسخه‌های (د) و (م) درمقدمهٔ کتاب «همای‌وهمایون» قیدگردیده با وجود این تکرار آن توضیحات را درکتاب‌حاضر بی‌مناسب نمی‌دانیم. نخست بدان دلیل‌که نسخ (د) و (م) دونسخهٔ‌بسیار با ارزش برای‌تدوین‌متن «گل‌ونوروز» می‌باشند، دوم از آنجا که این دونسخه در ردیف مأخذهای ارزندهٔ کار ما قرار گرفته، لذا لازم است که خوانندهٔ گرامی با کیفیت و چگونگی ومشخصات این نسخ آشنائی یابد تا احتیاج به‌مراجعه به‌کتاب دیگری نداشته باشد:

۱ـ نسخهٔ (د)

کلیات خواجوی‌کرمانی درکتابخانهٔ ملك ایران تحت شمارهٔ ۴۷۵۱

علامت اختصاری این نسخه (د) است که درسال ۷۵۰ هجری‌کتابت شده است، بدیگر سخن استنساخ آن درزمان خواجو یعنی‌سه‌سال قبل‌از درگذشت‌شاعر انجام یافته است. این نسخهٔ نفیس اولین‌بار برای تصحیح دیوان خواجوی کرمانی مورد توجه دانشمند ارجمند آقای سهیلی خوانساری در سال ۱۳۳۶ قرار گرفته است. آقای سهیلی خوانساری نسخهٔ مذکور را به‌طرز ذیل توصیف می‌نمایند:

نسخهٔ نفیس‌کتابخانهٔ ملك‌که درسال ۷۵۰ یعنی سه‌سال قبل از وفات خواجو به‌خط تعلیق محمدبن‌عمران کرمانی تحریر شده و در همان‌زمان آن‌را به تذهیب

بنام نقشبند صفحهٔ خاک | عذار افروز مه‌رویان افلاک
عبیر آمیز انفاس بهاری | زبر آمیز سبک کوهساری

گهر بخشندهٔ ابر تنک بند | زبان بستهٔ صبح سخن چند
چمن پیرای باغ آفرینش | دلیل رهروان کوی بینش

خلاف عرش عقل ملک آرای | حقیقت بخش وهم راه پیمای
خداوندی که در دانش علیمست | جهانداری که در ملکش خلل نیست

ز دیوان قریش هم را باد | ز باجش خرج آرایش عقل را کار
کی با او نه ذات با همه کس | نماند هیچکس با او دمادم بس

نهد در ناف بوی مهر در ماد | دهد از نقش بویش چین ابر خاد
دل عاشق کند دمساز دیده | کمان بخشنده بر تیر انداز دیده

نوازنده عنداب بهاری | بساط سبزه را داد ابر طاری
بحکم او کند شمس از زر | دو ره ماه را هر ماه چون زر

کند در تیغ چشم ابر روشن | دهد در چشم باران جوشن
نهد بر طاق سیمین زر کوه | کشد خارا ز رنگش در بدلوح

بهاری تازه از خاری برارد | بنی تن بخ ادای نکارد
نهد در جان تن مهر جمشید | سوی خلد ساره شب جمشید

برافروزد روان صبح صادق | برانگیزد براق برق دل
ز نور آن علم برقصر شمس | نهد بر طاق سیمین حقه زر

کند بارانی ابر سیه باد | که بارندگی هر خوش کهسار
طبق سرو دون کی ماند چمن را | ورق هره امی انشاد عمرلی

کند روشن بی گلی چشم مستان | نهد ابنی قدح در صحن بستان
کی ماهیت ذاتش نداند | که کس با او داد باکس نماند

تدبیری که دلش را ابتدا نیست | کرمی کا حق تری را انتها نیست
جهان نی او داد او جهان نه | مکان او داد او را خود مکان نه

صفا نی بر بساط کار زانی | فرو خواند مثال بی مثالی
ز لطفش شاهد شکر قصب پوش | ز خوبش حسن لعبت گوی در جوش

خرد را هر دماغ از وی رباست | بنقش لب در دکان از وی فرو بست
دم عیسی باد صبح دلال | بدست باد ملک جم کشاده

نهان هستیش بلعدن نام | فکنده حسن شب در کیسوی شام
شب باران نهان آتش جهان بر | کلاب از بنفشه شای جعانه

روا از لطف ازل ندکانی | باب چشمه بخشیده روانی
در دیده مرهم رکشاده | مرهم کار دیده سازنده

بر او نک زرنگ بیضه چین | فکنده در شب لب مشکین
دباسبت لا او تار بسته | در دل رجنبی دز کار بسته

سنان برق را الماس کرده | فلک را خیز خیز طارکرده
کهر هر اس حرباینل | بنامی ز سنگ خاره داده

بعقلش حقه علم الهی | بدل بخشیده صد یارد نیاسی
بصنعت برکشیده هفت منظر | عملش گرد جوزا داد دیگر

بیست میزانش تیغ ... | نشانه خفتان را دو با مهد رسی
ز ماه افروخت شمع شب افروز | نهاده عود تن بر آتش دود

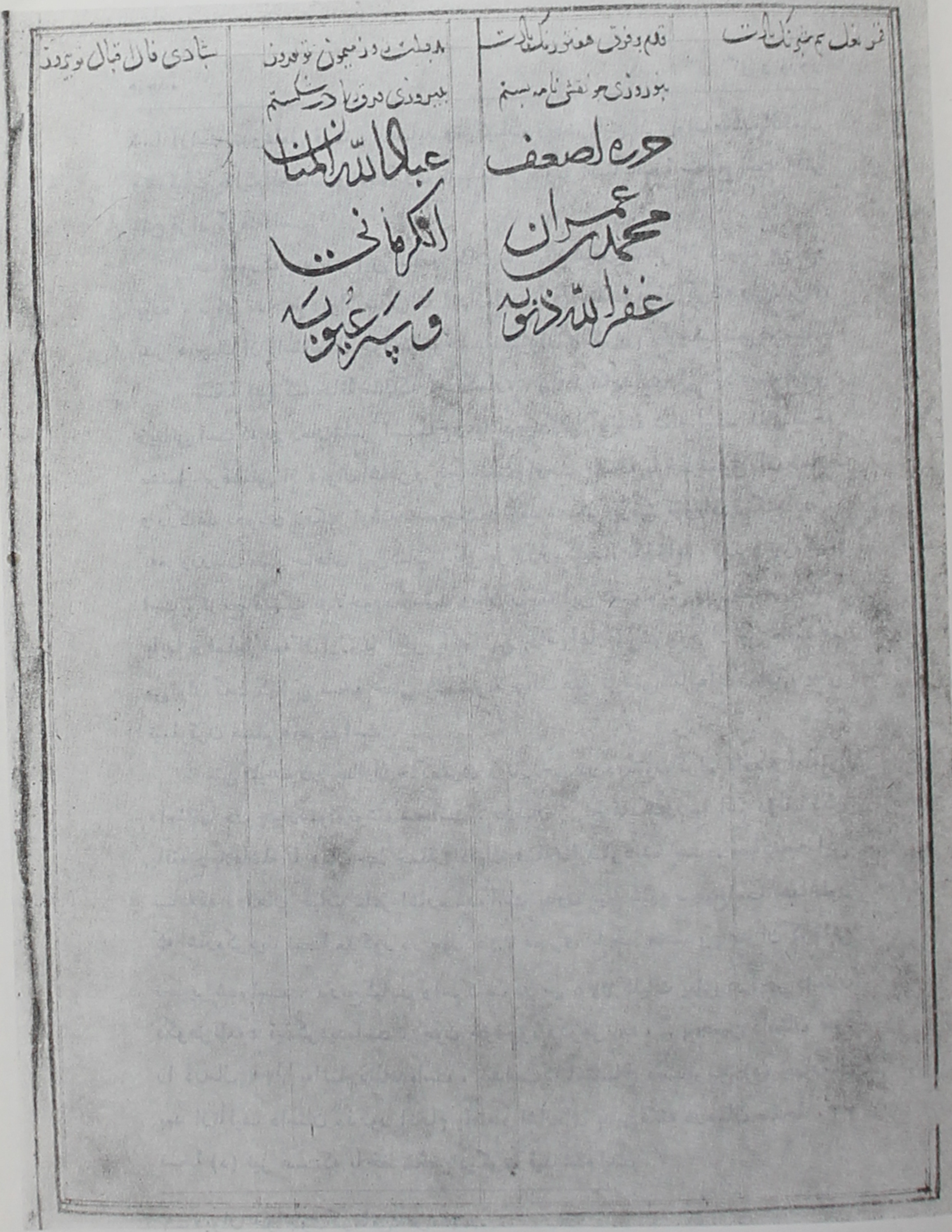

صفحهٔ آخر نسخهٔ «د»

زیبا آراسته‌اندوشامل قسمتی ازقصاید وترکیبات وحضریات از دیوان صنایع‌الکمال و شوقیات بدایع‌الجمال و خمسهٔ وی می‌باشد و چون نسبتاً نسخهٔ صحیح است اکثر متن قرار گرفته است.[1]

همانطورکه پیداست این نسخه بدان جهت‌که شامل قسمتی از دیوان خواجو بوده ، برای تصحیح دیوان شاعر تا اندازه‌ای مورد استفاده قرار گرفته ولی برای نشر هیچیك از داستانهای خواجو توجه دانشمندان وناشرین را جلب ننموده‌است.

نسخهٔ (د) کتابخانهٔ ملك‌که تحت‌شماره ۴۷۵۱ نگهداری می‌شود دست نویس زیبائی است‌که در زمان‌شاعر استنساخ و با تذهیب‌زیبا آراسته شده است. این نسخه مشتمل برقسمتی از دیوان شاعر و پنج مثنوی اوست. نسخه با خط تعلیق آن زمان و درکاغذ نخودی رنگ نوشته شده است و جلد محکم چرمی قهوه‌ای رنگ‌دارد . به‌مرورزمان‌بعضی جاهای این‌کتاب خطی پرارزش کثیف، ناخوانا ، زرد و تیره شده است . ترنج قشنگ با لاجورد وسفید وطلاآراسته این دست‌نویس را زینت می‌دهد . بابها و فصلها همه از اول تا آخر با عناوین خاص‌آغاز می‌شوند و از این جهت هم می‌توان گفت که‌این نسخهٔ خطی یك نمونهٔ جالب هنر تزئینی کتاب‌آن زمان ، یعنی نیمهٔ قرن هشتم هجری است .

متن‌کلیات در جداول خاکستری و نارنجی در دوستون قرار دارد و امامتن داستانها در چهارستون نوشته شده‌است . درمیان ترنج قشنگ‌وزیبا اسم مؤلف ذکر یافته و بلافاصله با همان خط جملهٔ (ادام‌الله فضله) قیدگردیده است . سنهٔ‌کتابت این نسخه‌که درزمان حیات شاعر اشاره شده است بدون هیچ شبهه صحیح‌است. همانطور که اشاره‌گردید نسخهٔ مذکور در سال ۷۵۰ هجری با خط محمدبن عمران کرمانی تحریر شده است . تاریخ‌کتابت واسم کاتب در ص ۳۴۰ کلیات یعنی درآخر داستان «گوهرنامه» قیدگردیده‌است . چون خواجو، «گوهرنامه» ـ پنجمین داستان خود را درسال ۷۴۹ به‌اتمام رسانده‌است ، پیداست‌که استنساخ دست‌نویس (د) چهارسال بعد ازتألیف داستان مذکور انجام یافته و اشاره‌ای بدین‌نکته درهمان صفحهٔ ۳۴۰ نسخهٔ (د) نیز هست‌که باخط شخص دیگری قید شده است .

۱ــ دیوان خواجوی کرمانی. ص، ۸۲.

ترتیب آثار درکلیات نسخهٔ (د) بدین قرار است:

۱ـ کلیات (د) با بیت ذیل شروع می‌شود که طبق دیوان خواجوی کرمانی به‌تصحیح آقای سهیلی خوانساری ابتدای دیوان بدایع‌الجمال شاعر است.

ای نهاده خشت‌زر بر روزن سیمین بام   وی‌فکنده چین‌شب درگیسوی‌مشکین‌شام[1]

این قسمت از برگ یك تا برگ ۳۹ نسخهٔ (د) را در برگرفته است.

۲ـ قسمت دوم نسخهٔ (د) ـ (کلیات‌الحضریات من دیوان فی‌الغزلیات صنایع الکمال) نام دارد که دفتردوم است از دیوان صنایع الکمال شاعر. قسمت مذکور از برگ ۳۹ تا برگ ۱۳۰ نسخهٔ (د) را در بر می‌گیرد.

۳ـ قسمت سوم نسخهٔ (د) کتاب‌الشوقیات من دیوان بدایع‌الجمال یعنی‌دفتر غزلیات ازاین دیوان می‌باشد. کتاب‌الشوقیات برگهای ۱۲۰ـ۱۹۳ نسخهٔ (د) را در برگرفته و با بیت ذیل پایان می‌یابد:

گفتم که جان خواجو قربان تست گفتا   درکیش پاك‌دینان قربان چه‌کاردارد[2]

بخش دوم نسخهٔ (د) شامل مثنویات شاعر بوده و بدین‌ترتیب است:

۱ـ کتاب‌کمال‌نامه در ۲۰ورق از برگ ۱۹۴ تا برگ ۲۱۵، بیت‌آخر:

طمع از هر چه غیر حق دیدم   چون به‌مقطع رسید ببریدم

۲ـ کتاب روضةالانوار در ۲۳ ورق ازبرگ ۲۱۵ تا برگ ۲۳۷، بیت‌آخر:

تیغ زبان بیش نشاید کشید   قطع سخن‌کن چو به‌مقطع‌رسید

۳ـ داستان گل و نوروز در ۵۴ورق ازبرگ ۲۳۸ تابرگ ۲۹۲، بیت‌آخر:

به‌نوروزی چو نقش‌نامه بستم   به‌پیروزی ورق را در شکستم

۴ـ کتاب همای‌وهمایون در۴۶ورق ازبرگ ۲۹۳ تا برگ ۳۳۹، بیت‌آخر:

سخن را نیاید نهایت پدید   ورق درشکستم چو اینجا رسید

۵ـ کتاب گوهرنامه در ۱۳ ورق از برگ ۳۴۰ تا برگ ۳۵۲، بیت آخر:

بسی بیخود بهر سوئی دویدم   سخن کوتاه شد کاینجا رسیدم

۱ـ دیوان خواجوی‌کرمانی به‌تصحیح سهیلی خوانساری، ص، ۵۶۸

۲ـ دیوان خواجوی‌کرمانی به‌تصحیح سهیلی خوانساری ص، ۶۶۴

۲- نسخهٔ (س)

کلیات خواجوی کرمانی درکتابخانهٔ مجلس سنای ایران

علامت اختصاری این نسخه (س) است وهمانطورکه در مقدمهٔ کتاب همای و همایون اشاره نمودیم[۱] این نسخه از جملهٔ نسخ خطی مرحوم دکتر مهدی بیانی‌است که اخیراً به‌وسیلهٔ مجلس سنای ایران خریداری شده واکنون درکتابخانهٔ آن مجلس جزو کتابهای دانشمند فقید تحت شمارهٔ ۲۹۷ نگهداری می‌شود.[۲] درصفحهٔ یکم این نسخه قید ذیل وجود داردکه ازطرف مرحوم دکتر بیانی مرقوم گردیده است.

مرحوم دکتر بیانی این کتاب گران‌بها را بدین طریق توصیف نموده است:

کلیات ابوالعطاءکمال‌الدین‌محمودبن علی‌بن‌محمودخواجوی مرشدی‌کرمانی مشتمل بر :

۱- دیوان منقسم بر : (دیباچه و مقدمهٔ منثور ازمنشی گمنام) ، قصاید - مقطعات - غزلیات - غیره .

۲- مثنویات، منقسم بر :

الف) کمال‌نامه - ب) روضة‌الانوار - ج) همای وهمایون - د) تحفهٔ بهائی- ه) گل و نوروز

۳- رسالات، منقسم بر :

۱- نگرید : همای وهمایون، نشر ذکر شده ، ص (کی)

۲- طبق فهرست، از نسخه‌های خطی نادر و پر ارزش مرحوم دکتر مهدی بیانی‌در کتابخانهٔ مجلس سنای ایران ۳۰۰ جلد محفوظ می‌باشد . این فهرست از طرف دانشمندان ارجمندآقایان سلطان‌القرائی، رکن‌الدین همایون فرخ ، دکترسیدحسن نصر، دکتر زریاب‌خوئی وآقای مدرس رضوی امضاء گردیده و نسخ مذکور به مبلغ ۲۳۰۱۴۵۰ ریال خریداری شده است.

نگارنده از دانشمندان ارجمند مزبور و رئیس کتابخانهٔ مجلس سنای ایران- آقای جهانداری وهم‌چنین آقایان دیگری‌که در آن‌کتابخانه کار می‌کنند و امکان دسترسی به‌نسخ این گنجینه را برای‌اینجانب‌لطفاً فراهم ساختند، بسیارسپاسگزارم. این چنین ازآقای شمس‌آل احمدکه ازطرف‌بنیادفرهنگ‌ایران‌زحمت تهیهٔ‌عکس‌های نسخه‌های جالب توجه و مورد مطالعه را برای اینجانب تقبل نمودند از روی حق و انصاف صمیمانه تشکرمی‌نمایم.

صفحهٔ اول نسخهٔ «س»

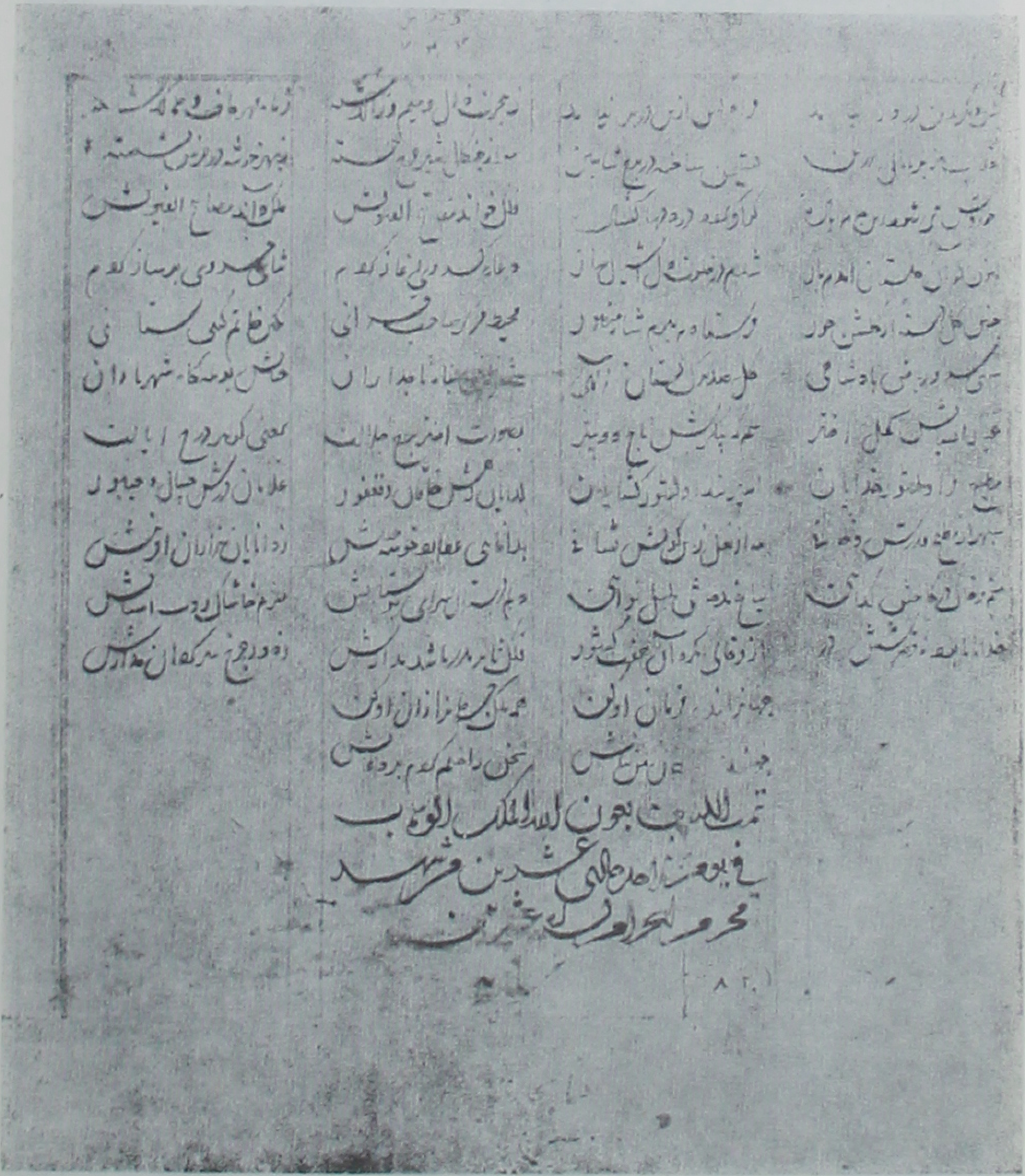

تمت الکتاب بعون الله الملک الوهاب

صفحهٔ آخر نسخهٔ «س»

الف) شمع و پروانه ــ ب) نمد و بوریا ــ ج) مناظرهٔ شمس و سحاب ــ د) شراحیه ــ هـ) مفاتیح القلوب و مصابیح العیوب (که با یك مقدمهٔ منثور اشعار متفرقه درموضوعات مختلفه را جمع کرده است) نسخه به خط تعلیق قدیم ــ رقم اسمعیل بن ابراهیم بن عبدالله ــ تاریخ تحریر ۸۲۰ ــ ۸۲۱ است.

بعلاوه مثنوی محبت نامهٔ ابن نصوح را از بیاض نسخه استفاده کرده و درحاشیه و ضمیمهٔ بدرقهٔ مثنوی کمال نامه نوشته‌اند وتاریخ تحریر محبت نامه سال ۸۲۴ است.

بجاست اشاره شود که نسخهٔ (س) همان دست نویسی است که صاحب سابق آن مرحوم دکتر مهدی بیانی از وجود آن نسخه در کتابخانهٔ شخصی خود اینجانب را آگاه نموده بود. بدین معنی که درشهریور ۱۳۴۵ شمسی قمری که نخستین کنگرهٔ جهانی ایرانشناسان در تهران برگذار گردیده بود و من افتخار عضویت هیأت ایران شناسان اتحاد جماهیر شوروی را داشتم، مرحوم دکتر بیانی همین کلیات خواجوی کرمانی را برای آشنائی مختصر در اختیار اینجانب گذاشته بودند اما استفاده ازنسخهٔ مذکور فقط برای تهیهٔ متن انتقادی گل و نوروز خواجوی کرمانی صورت عمل پذیرفت.

گل و نوروز در این نسخه قلمی برگهای ۱۸۸ تا ۲۱۲ را دربر می‌گیرد. ولی پیداست که استنساخ این داستان به‌پایان نرسیده است، زیرا پس ازآخرین بیت درمتن موجود، این قسمت از نسخهٔ خطی شش صفحه خالی دارد که تعداد آن درست برابر چند صفحهٔ آخر (د) می‌باشد.

نسخهٔ (س) با بیت ذیل پایان می‌یابد:

زمین بوسید کای گردون غلامت   کجا رفت آن گو گردون خرامت

و این بیت برابر بیت دوازدهم از باب ذیل داستان «گل و نوروز» است: «کشتی گرفتن شاهزاده باشبل زنگی دربارگاه قیصر وانداختن شاهزاده، شبل را وصفت او».
تاریخ کتابت نسخهٔ (س) سال ۸۲۰ هجری قمری است که در صفحهٔ ۲۹۱ آن قید شده است. صرف نظر از این کمبود یعنی فقدان پایان داستان در نسخهٔ (س)، باید گفت که این نسخه یکی ازبهترین دست نویس های آثار خواجوی کرمانی است، زیرا چه ازنظر خصوصیات متن و چه ازلحاظ تاریخ کتابت جالب توجه است. بدین جهت هم برای تهیهٔ متن انتقادی گل و نوروز این نسخه بعنوان نسخهٔ معتبر دوم مورد

استفاده قرار گرفت.

۳ - نسخهٔ (م)

کلیات خواجوی کرمانی در کتابخانهٔ ملی ملک تحت شمارهٔ ۵۹۶۳

علامت اختصاری این نسخه (م) است که در سال ۸۲۹ هجری کتابت شده یعنی کتابت آن هفتاد و شش سال پس از درگذشت شاعر و هفتاد و نه سال بعد از استنساخ نسخهٔ (د) بعمل آمده است. همانطورکه ناشر دیوان خواجوی کرمانی آقای سهیلی خوانساری اشاره‌کرده است، نسخهٔ(م) دارای اکثر آثار نظمی و نثری خواجو می‌باشد و ازاین جهت باارزش‌ترین نسخه از نسخه‌های آثار قلمی شاعر است که بر ما معلوم می‌باشد. برای تصحیح دیوان شاعر نسخهٔ (م) به‌عنوان منبع سوم مورد توجه قرار گرفته است.

کتابت این نسخه به‌قلم محمد بن‌مطهر بن یوسف بن ابوسعید قاضی نیشابوری به خط نستعلیق خوب در سال ۸۲۹ هجری قمری در دارالسلطنهٔ هرات بعمل آمده و این مطلب درآخر نسخه ذکر گردیده است. بنابرحدس مصحح دیوان خواجو - آقای سهیلی خوانساری این شخص گویا از شاگردان میر علی تبریزی واضع خط تعلیق بوده است. نسخه تذهیبی زیبا دارد، ولی متأسفانه اوراقی چند ازآغاز وانجام ودر برخی موارد ازوسط کتاب افتاده است.

ترتیب داستانهای خواجو در نسخهٔ (م) از نسخهٔ (د) تماماً فرق دارد و بدین قرار است:

۱- کتاب روضة‌الانوار: این داستان ۱۸ ورق را در برگرفته وچهار برگ آخر آن اشتباهاً بجای برگهای داستان گل‌ونوروزکه بعداز داستان مذکور می‌آید گذاشته شده است. بدینطریق روضة‌الانوار با بیت ذیل قطع می‌شود:

بادهٔ خواجوکه ازاین ساغراست — مجلس او بزمگهی دیگرست

بعداز این بیت، ۱۸ بیت آغاز داستان گل و نوروز می‌آیدکه چهار ورق نسخه رادر بر می‌گیرد، یعنی ازمصراع: ای تو نیازی و نیاز توهیچ، تا بیت آخر روضة‌الانوار:

صفحهٔ اول نسخهٔ «م»

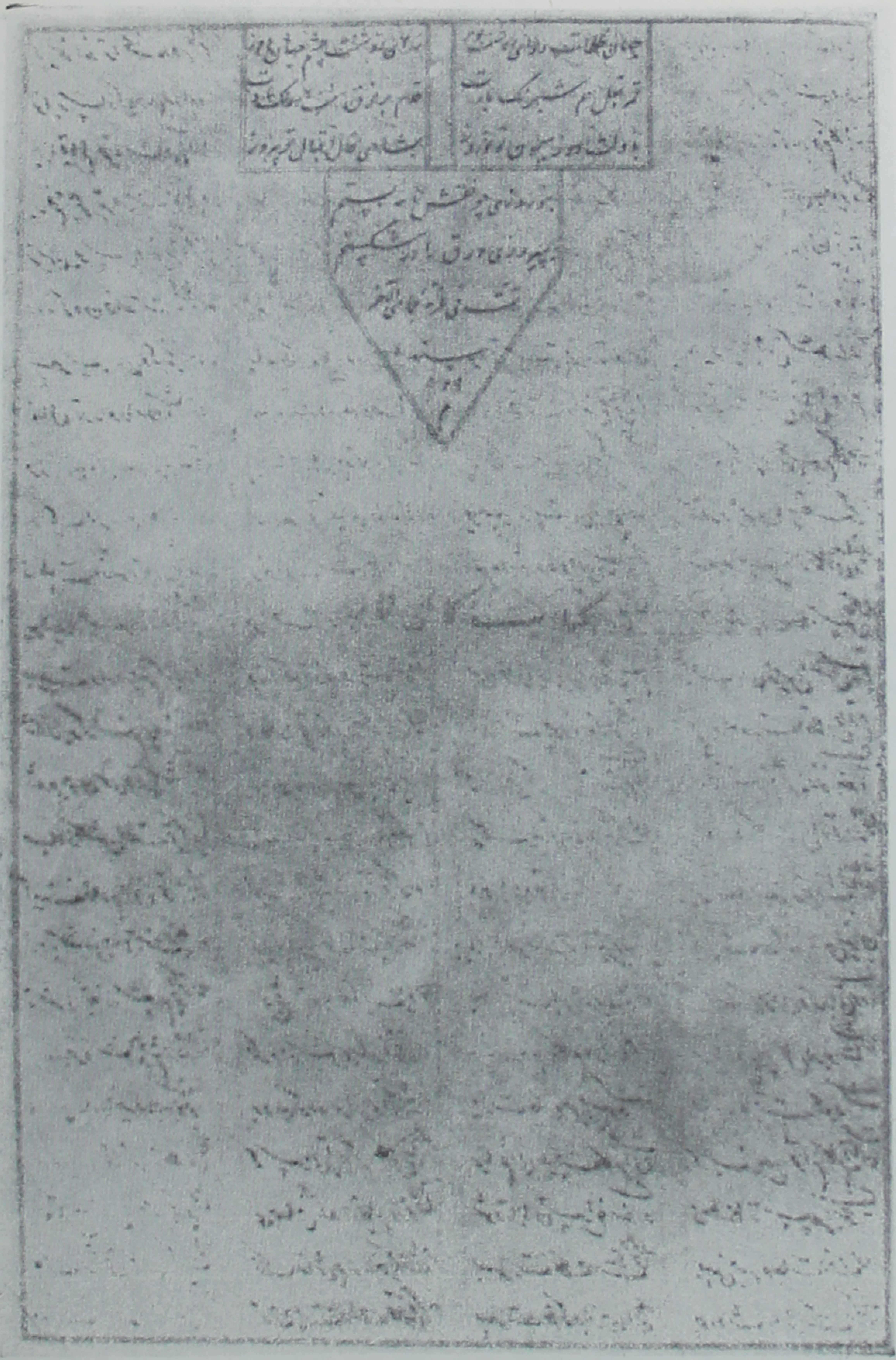

صفحهٔ آخر نسخهٔ «م»

تیغ زبان بیش نشاید کشید		قطع سخن کن چو به‌مقطع رسید

۲ـ کتاب گل و نوروز در نسخهٔ (م) ۵۴ برگ را در برمی‌گیرد وهمانطورکه گفته شد چهار ورق از روضة الانوارکه پس از ۱۸ بیت اول داستان گل و نوروز آمده ،قبل از بیت زیرین گل و نوروز واقع گردیده است :

به‌عقل آموخته علم الهی		به‌دل بخشیده صدر پادشاهی

قابل توجه است که درپایان بیت آخر داستان :

به‌نوروزی‌که نقش خامه بستم		به‌پیروزی ورق را درشکستم

سال انجام استنساخ این‌داستان ۸۲۹ هجری‌قمری قید گردیده‌است : تمت‌فی‌ـ غرة جمادی‌الاخر سنة ۸۲۹ .

۳ـ کتاب کمال‌نامه، ۲۰ برگ.

۴ـ کتاب همای وهمایون، ۴۳ برگ .

۵ـ کتاب گوهرنامه ، ۱۰ برگ .

نسخهٔ (م) گرچه از نظر نزدیکی خاص به‌نسخ (د) و بخصوص (ل) و نسبتاً کم داشتن اغلاط دارای برتری است، ولی خالی از نقص نمی‌باشد . از نقائص این نسخه آنست که‌علاوه برتفاوت‌های‌کم‌و بیش ، بطوریقین ازآخر آن چند صفحه افتاده است. پس ازبیت :

گهی نغمه‌ای چندکردندگوش		گهی جام گلرنگ کردند نوش

یعنی‌پایان برگ ۱۱۸ نسخهٔ (م) ، ۳۹۳ بیت دراین نسخه موجود نیست که این ابیات درنسخهٔ (د) برگهای ۸۴ـ۹۲ را در برگرفته ومی‌توان گفت‌که درمابین دوبیت ذیل از نسخهٔ (م) ۳۹۳ بیت مزبور قبلا بوده است:

گهی نغمه‌ای چندکردندگوش		گهی جام گلرنگ کردند نوش

بود مهر شمعی به‌بالین او		بود قاف حرفی زتمکین او

چه از نظرمعانی ابیات و وابستگی منطقی‌مصراع‌ها و چه از حیث صفحه‌بندی نسخه (این افتادگی‌در وسط دو برگ اتفاق افتاده است) می‌توان به‌احتمال قوی‌گفت که نسخهٔ (م) در وقت استنساخ و تنظیم آن ابیات مذکور و یا لااقل قسمتی از آن را دارا بوده است.

۴ـ نسخهٔ (ب)

نسخهٔ خطی داستان خواجوی کرمانی در گنجینهٔ نسخ خطی فرهنگستان علوم از بکستان

علامت اختصاری این نسخه (ب) است و این دست نویسی است که اکنون در گنجینهٔ نسخ خطی (انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم ازبکستان شوروی تحت شمارهٔ ۲۱۱۲ نگهداری می‌شود. قبلا این نسخهٔ قلمی جزء کتب کتابخانهٔ مرکزی بخارا تحت شمارهٔ ۸۵۹ بوده و پس از چندی به کتابخانهٔ دولتی ازبکستان بنام علیشیر نوائی واقع در شهر تاشکند و بعداً به گنجینهٔ مزبور منتقل گردید.

توصیف این دست نویس به قلم پروفسور مرحوم ا. ا. سمیونوف دانشمند معروف شوروی در کتاب دوم فهرست نسخه‌های فرهنگستان علوم ازبکستان بعمل آمده و این کتاب درسال ۱۹۵۴ در تاشکند ازطرف آن فرهنگستان نشر یافته است.

داستان خواجوی کرمانی در نسخهٔ مذکور تحت عنوان «نوروز و گل» یعنی برخلاف عنوان صحیح ومعروف آن «گل و نوروز» قید گردیده است.

نسخهٔ (ب) ازلحاظ هنر تزیینی وکتابت بسیارظریف وممتاز بوده، ممیزات و مشخصات خاص را دارا می‌باشد. متن کتاب با خط نستعلیق بسیارعالی مرسوم بخارا و یا هرات استنساخ گردیده، صفحات با افشان آراسته وحواشی فراخ رنگارنگ آن اکثراً نگارین و منقش بوده که ازهنرمندی، ظرافت وسلیقهٔ رسا وبالغ تذهیب شهادت می‌دهد. نسخه با عنوان بسیار خوب شروع می‌شود که با رنگ های گوناگون و زری آراسته است. صفحهٔ ماقبل عنوان کتاب دارای مینیاتوری است که جوانی نشسته تصویر یافته که در دست خود باز داشته و تمام تصویر با رنگهای جلی ومشخص نقاشی شده است. به احتمال قریب به یقین تاریخ تصویر مینیاتور نسبت به نسخهٔ خطی خیلی جدیدتر است. این دست نویس تاریخ کتابت ندارد ولی از روی مشخصات کاغذ، خط وغیره این نسخه می‌توان گفت که به ظن قوی تاریخ تحریر آن باید درحدود قرنهای ۱۴ ـ ۱۵ میلادی باشد.

نسخهٔ (ب) دو داستان خواجوی کرمانی را در بر دارد:

۱ ـ گل و نوروز (نوروز و گل)، برگ های ۱ تا ۷۴.

صفحهٔ اول نسخهٔ «ب»

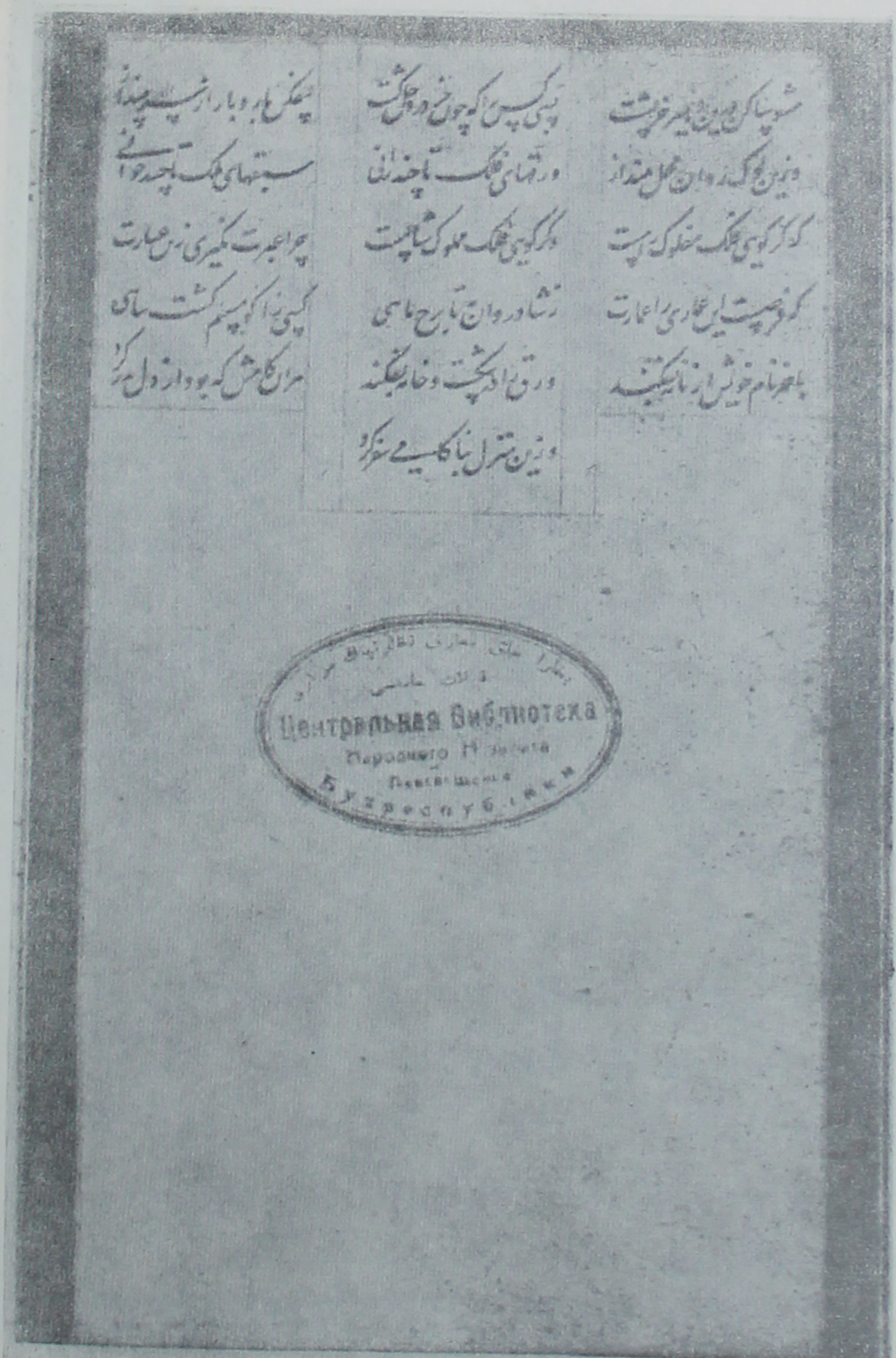

صفحهٔ آخر نسخهٔ «ب»

۲ ـ همای وهمایون ، برگ های ۷۵ تا ۱۵۶ .

بعدازمطالعات ومقابلهٔ دقیق نسخه های (د)، (س)، (م)، (ب) وچندین نسخهٔ دیگر ازکتابخانه ها و گنجینه های نسخ خطی فرهنگستان علوم ازبکستان [۱]، کتابخانهٔ ملی لنینگراد[۲]، گنجینه نسخ خطی انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم اتحادشوروی[۳] کتابخانه آستان قدس رضوی[۴]، کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ایران ، کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، کتابخانهٔ سلطنتی ایران[۵] وچندین نسخه دیگر که دردست دانشمندان وفضلای ایران هست، نگارنده بدین نتیجه رسیدکه از جمله قدیمترین نسخه های گل ونوروزکه چه ازجهت قدمت وچه ازحیث کاملیت وصحیح بودن نسبت به تمام نسخه‌های دیگر برتری دارد همانا نسخهٔ (د) می باشد . این نسخه کمتر از سایردست نویس‌های گل ونوروز دچارتصرفات کاتب واقع گردیده است . بدین جهت نسخهٔ (د) اساس کار مقابله وتصحیح قرارگرفت ودرعین حال از سایرنسخه هائی که در دسترس مابود ـ نسخ(س) ، (م)، (ب) استفاده نمودیم. درتهیهٔ متن گل و نوروزکوشش شدکه کوچکترین تفاوتها با آوردن مشخصات نسخه‌هادرزیر نویس صفحه ذکر گردد و درهیچ جاناچیز ترین

---

۱ نگرید : فهرست نسخ خطی فرهنگستان علوم ازبکستان، جلددوم ، تاشکند ، ۱۹۴۵ ، شمارهٔ ۱۰۴۴

۲ـ نسخهٔ گل و نوروز کتابت شده در ۹۷۲ هجری ، درکتابخانهٔ ملی لنینگراد (سالتیکف شدرین) تحت شمارهٔ ۴۰۲ درفهرست درن ذکر گردیده‌است .

۳ـ نسخهٔ گل‌ونوروزاز شعبهٔ‌لنینگراد انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم اتحاد شوروی‌که درفهرست نسخ آن گنجینه تحت شماره‌های ۳۵۹۰، ۳۵۳۴، ۳۵۳۳ ذکرگردیده است .

۴ـ فهرست کتب خطی آستان قدس رضوی جلد هفتم تألیف احمد گلچین معانی ازانتشارات ادارهٔ‌کتابخانه، ۱۳۴۶ شمسی، چاپخانه طوس ، مشهد، تحت شماره ۴۲۴ ص ۴۱۲ .

۵ـ درکتابخانهٔ سلطنتی ایران نیز چندنسخهٔ ازآثار خواجوی‌کرمانی‌موجوداست. ازجمله‌کلیات‌خواجه مکتوب به‌سال ۸۲۴ودست نویس مکتوب به‌سال ۹۲۷ می باشد. ولی چون کتابخانهٔ مذکور تا آخرسال ۱۳۴۷ بسته‌بود ، ماامکان‌نیافتیم از نسخه‌های مذکور عکس برداری‌کنیم ومورد مقابله واستفاده قراردهیم .

تصرفی ، جز در مورد اغلاط فاحش راه نیابد .

درمورد رسم‌الخط باید گفت که هریك از نسخه‌های موردمقابله وتصحیح خصوصیات خاص خودرا دارا می‌باشدوتماماً طبیعی است که دراین زمینه هیچ هماهنگی بین رسم‌الخط کاتبان وجود ندارد و هر کدام از آنها از روی سلیقهٔ خودویاسنت موجود زمان متن رااستنساخ کرده‌اند.

ازجمله بجاست به‌یك جهت‌ازخصوصیات دست‌نویس (د) اشاره‌کنیم وآن اینست که دراین نسخه کلمهٔ «خورشید» اکثراً بطرز «خرشید» یعنی بدون (و) نوشته شده‌است واین نکته چه‌برای‌همای وهمایون و چه‌گل و نوروز درنسخهٔ(د) خاص است :

چو خرشید رخ سوی خسرو نهاد ثناگفت و پیشش زمین بوسه داد[1]

برای رفع این دشواری‌ها یعنی اختلاف طرز نگارش‌کاتبان درتهیه متن‌گل و نوروز، به‌مانند همای‌وهمایون رسم‌الخطی که درانتشارات متون فارسی دربنیاد فرهنگ ایران قبول گردیده، کاملاً رعایت‌گردید .

درخاتمه بجاست اشاره شودکه دربررسی‌های اینجانب دربارهٔ آثار خواجوی کرمانی وتهیه وتدوین متون انتقادی مثنوی‌های‌آن سرایندهٔ معروف و درجستجوهای مأخذهای ادبی و نسخ قدیمی برای تحقیق‌ادبیات و فرهنگ‌گرانبهای آن دوره، یعنی از دوران ادبی بعدازافصح سخنوران مصلح‌الدین سعدی شیرازی‌تازمان شاعر آسمانی فارس وتاجیك یعنی حافظ‌شیرازی‌ودوست همزمان‌وی‌کمال خجندی ، ریاست محترم فرهنگستان علوم اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و انستیتوی خاور شناسی و فرهنگستان جمهوری تاجیکستان شوروی سوسیالیستی ؛ ریاست‌گرامی بنیاد فرهنگ ایران و چندی از دوستان دانشمند خاورشناس واهل فضل و ادب از اتحاد شوروی و برخی از فضلا و اساتید ایران زمین باابراز لطف فراوان درموارد لازم برای‌تقویت مساعی‌نگارنده‌ازدادن‌مشورت‌های مفیدوارزنده‌و کمکهای‌فرهنگی‌مضایقه‌نورزیده‌و برای

۱ــ نسخهٔ (د) ص ۳۶ . نمونه‌های زیاد دیگری دراین مورد می‌توان ارائه داد و علاقمندان می‌توانند به‌نسخهٔ (د) (همای و همایون) ص ۶۷،۶۴،۵۶،۳۷ و غیره و (گل‌و نوروز) نسخهٔ (د)ص۲، ۶، ۸، ۱۱، ۱۲، ۲۱، ۳۱، ۳۸، ۴۹، ۵۸، ۷۳ وغیره رجوع نمایند .

تشویق اینجانب درانجام این وظیفهٔ فرهنگی درموارد عدیده‌در جلسات علمی وادبی نظرورأی‌صائب‌خوددرااظهار نمودند وبدین طریق برحق‌اینجانب منتهاگذاردند. بدین جهت اظهار سپاسگزاری فراوان خویش‌رانسبت به‌جمیع دوستان ودانشمندان مذکور نخستین‌وظیفهٔ خود می‌دانم . نهایت اینکه مخصوصاً از آکادمیسین باباجان‌غفوروف رئیس محترم فرهنگستان‌علوم‌جمهوری تاجیکستان شوروی سوسیالیستی‌پروفسورمحمد عاصمی‌وازجناب‌آقای‌دکتر پرویز ناتل خانلری‌که افتخارانتشار این‌کتاب را درسلسله انتشارات وزین بنیاد فرهنگ ایران مبذول داشته‌اندتشکر و سپاسگزاری می‌نمایم .

کمال عینی

مسکو تهران ۱۹۷۱ــ۱۳۵۰

DATE LABEL

متن کتاب

DATE LABEL

کتاب گل و نوروز

به نام نقش بند صفحهٔ خاک — عذار افروز مه رویان افلاک
عبیر آمیز انفاس بهاری — زبور آموز[1] کبک کوهساری
گهر بخشندهٔ ابر تتق بند — زر افشانندهٔ صبح شکر خند
چمن پیرای باغ آفرینش — دلیل ره‌بران[2] کوی بینش
خلافت بخش عقل ملکت آرای — جنیبت ران وهم راه پیمای
خداوندی که در ذاتش علل نیست — جهانداری که درملکش خلل نیست
نه درایوان قربش وهم را بار — نه با چون وچرایش عقل را کار
کسی با او نه و او با همه کس — نماندهیچکس و او[3] ماند وبس
نهد در نار نور و مهره در مار — دهداز نیش‌نوش[4] وخیری ازخار
دل عاشق کند دمساز دیده — کمان بخشد به تیرانداز دیده
به فرمانش کند ابر بهاری — بساط سبزه را از آب ناری[5]

۱ـ ب: رموز آموز، س: زبورآمیز ۲ـ ب: ره روان ۳ـ ب: هیچکس او
۴ـ ب: از نوش‌نیش ۵ـ د،م: یاری

به‌حکم او گدازد شمس زرگر … درست ماه را هر ماه چون زر
کندسرشمع چشم از دیده[1] روشن … دهد سرچشمه را از باد[2] جوشن
نهد بغطاق[3] سیمین بر سر کوه … کشد خارای زرکش دربر کوه
بهاری تازه از خاری بر آرد … بتی[4] آتش رخ ازآبی نگارد[5]
نهد در جان ذره مهر خورشید … سریر نمله[6] سازد دست جمشید
برافروزد روان صبح صادق … برانگیزد بـراق برق بـارق
زند زرین علم بر قصر ششدر … نهد بر طاق سیمین حقهٔ[7] زر
کشد بـارانی ابر[8] سیه کـار … گه بارندگی در دوش کهسار
طبق فیروزه[9] گرداند چمن را … ورق در دامن افشاند سمن را
کند روشن به‌نرگس‌چشم‌مستان … نهد زرین قدح در صحن بستان
کسی مـاهیت ذاتش نداند … که‌کس با او و او باکس نماند
قدیمی کاولش را ابتدا نیست … کریمی کاخرش‌را انتها نیست[10]
جهان‌بی‌او نه و او درجهان‌نه[11] … مکان‌اورا و اورا[12] خودمکان نه
صفـاتش بر بساط لایـزالی … فرو خوانده مثال بی‌مثالی
ز لطفش شاهد شکر قصب‌پوش … زقهرش‌خون‌لعل‌کوه[13] درجوش
خردرا در دماغ از وی‌ریاست[14] … یقین‌رادر گمان از وی فراست[15]

۱– د،م : پیه   ۲– د،س: آب   ۳– س: بقطاق،م: بخطاق   ۴– ب: بت
۵– س: بتی آتش ازآبی برآرد   ۶– س،م: نمل   ۷– س: بیضهٔ
۸– ب: بارانی از ابر   ۹– س،م : پیروزه   ۱۰– م،ب:
قدیمی کاولش را انتهانیست   کریمی کاخرش را ابتدا نیست
۱۱– س: جهان با او و او خود درجهان نه   ۱۲– د: مکان او داد اورا
۱۳– ب : لعل وکوه   ۱۴– س: ریاضت   ۱۵– س: ریاست

دم عیسی به باد صبح داده		به‌دست باد ملك جم گشاده[1]
نهاده خشت زر بر روزن بام		فگنده چین شب در گیسوی شام
شب تار از شهاب آتش جهانده		گلاب از شیشهٔ شامی چکانده
روان‌را داده آب زندگانی		به آب چشمه بخشیده روانی
درِ دیده به مردم بر گشاده		به مردم کار دیده ساز داده
بر آورده ز زنگ آئینهٔ چین		فگنده در برشب زلف مشکین
رباب ابر را اوتار بسته		ورق بر چنبر زر کار[2] بسته
سنان برق از الماس کرده		فلك‌را خون‌خور[3] درطاس کرده
گهر در دامن دریا نهاده		به دامن زر به سنگ خاره داده
به‌عقل آموخته علم[4] الهی		به‌دل بخشیده صدر پادشاهی
به‌صنعت برکشیده هفت منظر		به‌حکمت کرده جوزارا دوپیکر
به‌دست مهر داده تیغ[5] زرین		شده خفاش از او با مهر درکین
زماه افروخته شمع شب افروز		نهاده عود شب بر آتش روز
به‌گل داده‌جمال ویس گلرنگ[6]		دل‌بلبل چورامین[7] برده‌ازچنگ
ز دل‌گنجی درآب و گل نهاده		ز دیده روزنی در دل گشاده
دو لعبت[8] پرده دار دیده کرده		به لعبت داده ساز هفت پرده
ز ماه نو زده شبدیز را نعل		ز خور در جام نو کرده می‌لعل
به شادی داده نام غمگساری[9]		به مقبل داده تخت‌بختیاری[10]

۱ـ ب: نهاده		۲ـ ب: زنگار		۳ـ د،س،م: خود
۴ـ ب: درس		۵ـ س: شمع		۶ـ س: ویس را رنگ
۷ـ ب: دل رامین چوبلبل		۸ـ ب: ودیعت		۹ـ ب: غمگساران
۱۰ـ ب: بخت‌بختیاران

فلك را كرده زين چرمه[1] اززر — زمين را بسته دست بحر بر[2] بر
قمر را روشنايى نامه داده — عطارد را دوات و خامه داده
نهاده ارغنون در چنگ ناهيد — زده بر سنگ تيغ تيز خورشيد[3]
يتيمى را حبيب خويش خوانده — ز ادنايش به او ادنى رسانده[4]

فى نعت سيد المرسلين و خاتم النبيين عليه الصلوة والسلام والتحيه و يذكر المعراج فيه[5]

زهى طفلى كه بود آدم طفيلش — خليل از سفره اندازان خيلش
سليمان قدر شادروان لولاك — جنيبت ران نه ميدان افلاك[6]
سپهسالار نزديكان درگاه — چراغ بزمگاه لى مع الله
مراد كن فكان مقصود كونين — كمان ابروى كان قاب قوسين
به نرگس دركشيده كحل مازاغ — حبش راازدوزلف هندويش داغ
هلالش حلقه گوشى بر ره شام — بلالش صبح خيزى برسر[7] بام
شهنشاه فلك كمتر غلامش — مهش يك پيك شب روبدرنامش
در قصر فاوحى بر گشاده — قدم در كوى ما اوحى نهاده
فتاده آدمش چون خاك بر راه — شده يوسف زشرمش[8] آب درچاه
كليم از نور او يك لمعه ديده — مسيح از خلق او بويى شنيده
صفاى مروه از انوار رويش — هواى طيبه مشك افشان زبويش

۱ـ س: زين چرمه كرده ۲ـ ب: از ۳ـ ب: نهان ارغنون چنگ ناهيد زده برچنگ تيغ تيز خورشيد

۴ـ ب: رسيده ۵ـ درنسخه‌هاى (م) ، (س) عنوان محواست

ب: وله فى نعت نبى مصطفى صلى الله عليه و آله و يذكر المعراج فيه

۶ـ در نسخهٔ (ب) اين بيت نيست ۷ـ س: برده ۸ـ س: زخشمش

سپهر از گرد نعلینش غباری — ز گیسویش شب معراج تاری
طراز عرش ذیل کبریایش — شعار اطلس کحلی ردایش
ورای هفتم ایوان چار طاقش — حریم حضرت عزت وثاقش
برخاك درش کوثر سرابی[1] — ز خلوتگاه انسش کعبه بابی
عبادت خانهٔ او بیت معمور — طناب بارگاهش گیسوی حور[2]
جم[3] ازجام جلالش گشته سرمست — یم[4] ازفیض نوالش رفته ازدست
شفیع نوح گشته آب رویش — شده کحل مسیحا خاك کویش
همه ملك سلیمان پیش او باد — جهانش بنده او[5] از عالم آزاد
به حکم قاصدی زین هفت منظر — شده ناموس او ناموس اکبر
در او عالم‌گم[6] و او عین عالم — دو گیتی در دومیم نام او ضم
ز شهرستان قدسش آب و دانه — شبستان ابیتش آشیانه[7]
ز ایوان دنی پر بر کشیده — به شهرستان او ادنی رسیده
ازین میدان غبرا در گذشته — وزآن ایوان خضرا[8] برگذشته
ندیده خویشتن را در میانه — نهاده ملك هستی بر کرانه[9]
گذشته همچوباد[10] از عالم خاك — چو خور بیرق زده بربام افلاك
فرو شسته ز دیده نقش هستی — فشانده دست بر بالا و پستی
قدم برسر نهاده کن فکان را — قلم در سر کشیده انس وجان را
بدان جایی که جا نبود رسیده — به دیده منتهای سدره دیده
برو درس الهی خوانده ادریس — وزو مسعود گشته فال برجیس

۱ـ م: شرابی　۲ـ س: دیدهٔ خور　۳ـ ب: خم　۴ـ س: نم
۵ـ م: و او　۶ـ س: عین‌کم　۷ـ نسخهٔ(ب) این بیت رانداردـ
۸ـ س: اخضر　۹ـ نسخهٔ(ب) این بیت را ندارد　۱۰ـ س: ماه

درست مه شکسته پیش رویش | شب شامی شده هندوی مویش
جنیبت برسر ناهید رانده | ز راه شرع بر گاوش نشانده
بها داده ز جبهت مشتری را | شرف افزوده مهر خاوری را
ز مهر چهره مه را نور داده | به سلطان فلک منشور داده
چو زلف آتشین رویان مه‌وش | فتاده عقرب از مهرش برآتش
زده نعلین را کوکب از اختر[1] | براقش ساخته زین زر از خور
علم بیرون زده زین دیر خاکی | امامت کرده پاکان را به‌پاکی
عزیزش همچو یوسف پیش خوانده | به‌جاه از چاه کنعانش رسانده
به خلوتگاه قربش راه[2] داده | در رحمت به رویش برگشاده
چو خاص الخاص گشت از روی اخلاص | کرامت کرد شاهش خلعت[3] خاص
تذروی رفته و شهباز گشته | به دست آورده کام و باز گشته
شنیده در مکان بی مکانی | کلامی از زبان بی زبانی
چنان سروی که قند ازپسته ریزد | ز باغ قم‌فانذر بر نخیزد[4]
چواو چشم فلک بدری نبیند | که بر صدر الم نشرح نشیند
زما هر ساعتی صد آفرینش | دگر بر جان یاران گزینش

فی العزلة و الموعظه و یمدح سلطان العارفین ابا یزید البسطامی قدس الله روحه[5]

الا ای مطلع خورشید شاهی | الا ای سایهٔ لطف الهی
تویی خورشید برج عالم دل | تویی نقش نگین خاتم گل

۱ـم: زاختر ۲ـ س: بار ۳ـ س: خلوت ۴ـدر نسخهٔ (س) این بیت پس از بیت بعد آمده است ۵ـ م: فی العزلة و الموعظه و یمدح سلطان العارفین بایزید بسطامی. در نسخهٔ (س) عنوان محو است

کنون شمع فلک بنشست برخیز | که می‌نالند مرغان سحر خیز
شبست آخر برون آی از شبستان | ستون عرش را یک ره بجنبان
چو مستان صبوحی صبحگاهی | بسوزان هفت دوزخ را به آهی
بود مشتاق را شب روز بازار | کزاب تیره آید درّ شهوار
[گدایان تیره شب یا بند شاهی | که باشد آب حیوان در سیاهی[1]]
علم بر بام چرخ چنبری زن | قدم بر فرق ماه و مشتری زن
در آن گلزار روحانی نظر[2] کن | وزین گلزار جسمانی گذر کن
که هر کو شد مقیم باغ قدسی | نگیرد انس با این جن وانسی
دردل زن زآب وگل چه‌خواهی | کم جان گیر جان ودل چه‌خواهی
توروح پاکی وکونین جسمست | تو گنجی دررهت عالم طلسمست
معین با تو گفتم این معانی | چو قدر خود نمی‌دانی تو دانی
حجاب تست در راه تو هستی | چوخواجو ترك هستی گیرورستی[3]
که شادروان این خاکی و آبی | چو نیکو بنگری برباد یابی
ز منشور امل طغرای شاهی | درین ره محو کن گر مرد راهی
اساس شهربند نفس بر کن | ستون چار طاق طبع بفکن
برون ران باد پا[4] از عالم خاك | چومه خرگاه زن بربام افلاك
گذر بر بارگاه لامکان کن | نظردر کارگاه جسم وجان[5] کن
برون بررخت ازاین شش گوشه گلخن | صفیری زن برین پیروزه گلشن
ز دست بدر قاصد نامه بستان | ز چنگ تیر منشی خامه بستان
سماعی کن به بانگ زهره سرمست | برافشان برزمین وآسمان[6] دست

۱ـ نسخه های(د)و(ب) این بیت را ندارد ، از روی نسخهٔ (م) و (س) آورده شد
۲ـ م: گذر ۳ـ س: ترك هستی کن که دستی ۴ـ م: باد پای
۵ـ س: کارگاه خسروان ۶ـ س: درآسمان

خرامان شو به‌عشرتگاه جمشید
می روشن بخواه از جام خورشید
کمان در قبضهٔ بهرام بشکن
خواقین فلك را نام بشکن
ز مهر رخ بها ده[۱] مشتری را
بیارا گلشن نیلوفری را
طناب ودلو[۲] کیوان درچه افکن
بزن پای و عمود چرخ بشکن
ثوابت را کلاه از سر درانداز
ملایك را نقاب از رخ برانداز
زچرخ مهره‌گردان رو[۳] بگردان
ببین قطب فلك راسبحه گردان
بنات نعش بین در سبز چادر
چو گریان دختران برنعش مادر
قدم نه در مکان بی مکانی
سخن گو از زبان بی زبانی
نگر مستان بزم لایزالی
مثل گشته ز روی بی مثالی
نظر در مجلس روحانیان کن
تماشای ریاض لامکان کن
خرد را بین به یاد پیر بسطام
شراب احمدی افگنده در جام
خطیب ساکنان ملك تجرید
دلیل ره‌بران کوی توحید
سر اوتاد و نور چشم اقطاب
دلش قندیل این پیروزه‌محراب
جنیبت ران میدان طریقت
شقایق چین بستان حقیقت
ز درویشی به سلطانی رسیده
مدام از جام سبحانی چشیده
زهی کونین عکس نور[۴] طیفور
دو عالم زقهٔ عصفور طیفور
زهی شمعی که‌بنشاندی به‌یك آه
چراغ روشنان هفت خرگاه
چو نقدش برمحك جعفر آمد
ز زر جعفری خالص‌تر آمد
به‌سلطانی کشیده سر بر افلاك
زده در چشم چرخ آبگون خاك
زحل چوبك زن هندوی بامش
قمر زین سمند تیز گامش

۱– س: نهاده ۲– س: طناب دلو ۳– م ، س: رخ
۴– س: چشم

جنید از جندیان[1] بارگاهش سری از سرفرازان سپاهش
به‌مولاییش کرخی گشته‌معروف به‌ارشادش شده‌خضرو یه‌مشعوف
جنیبت رانی او کرده ادهم هوا داری او ورزیده عالم
گرفته از[2] فضیل راهرو باج شکسته رایت منصور حلاج
کمینه طفل راهش پیر مهنه زخاك پای او کونین به نه[3]
شده شبلی شکار بیشهٔ او برون از وهم و عقل اندیشهٔ او
سپهر از خانقاهش زنگ پوشی هلال از بارگاهش حلقه گوشی
به‌وقت صبح شب خیزان انجم به‌خاك پای او کرده تیمم
جهان دردست‌ودردست ازجهان هیچ به‌معنی با جهانش در میان هیچ
قلم بر صفحهٔ ناسوت[4] رانده سبق از دفتر لاهوت خوانده
زبان او زبان بی زبانی نشان او نشان بی نشانی
چو از اهل طریقت فایق آمد ازو تصدیق جعفر صادق آمد
جهان در او گم‌واودر جهان گم نهان از چشم مردم همچو مردم
چو به صوفی ولی از صوفیان‌به غبار کویش از ملك جهان به
شده قطب فلك خلوت‌نشینش همه خلوت نشینان‌خوشه چینش
نشسته از دو عالم بر کرانه نهاده هر دو عالم در میانه
نظر کرده زمین و آسمان را ندیده جز خداوند جهان را
فلك مشعل فروز خانقاهش ملك خاشاك روب بارگاهش
زسبحان نام سلطانی گرفته ز سلطان جام سبحانی گرفته
شکسته قصر موجودات را در[5] بریده دیو نیرنجات را سر[6]

۱- س: خیلان ۲- س: او ۳- س: برتر ۴- س: ناموس
۵- س: پر ۶- س: بر

به‌صورت کحل معنی در کشیده — به معنی بال صورت بر کشیده
در این طاق شش در باز کرده — برین نه پنجره پرواز کرده
صف دیوان جسمانی شکسته — بر حوران روحانی نشسته
کشیده طبع را در چار زنجیر — زده برهفت کشور چار تکبیر
چو دزدان دیو را بردار کرده — به‌سلطانیش دیو اقرار کرده
عقابان هوا را پر شکسته — فضولان هوس را سرشکسته
چو دیده پیش‌بین وخویش بین‌نه — چوپروین خوشه دارو خوشه چین‌نه
هزاران آفرین برجان پاکش — که خاکش برسر آنکونیست خاکش
خداوندا مرا در کار او کن — دلم را بلبل گلزار[1] او کن
روانم را به آب روی او بخش — گناهم را به‌خاك کوی او بخش
منم از جام غفلت گشته سرمست — چو خاك افتاده پست و باد[2] در دست
چه نقصان عرصهٔ ملك بقا را — اگر بخشی به‌سلطان این گدارا
غباری گشته‌ام‌زین‌تودهٔ خاك — تنم خاکی ز آب دیده نمناك
هر آن بادی که برگیرد غبارم — اگر خاکش نگردم خاکسارم
چو من دردامن لطفت زدم‌دست — مکن در زیر پای محنتم پست
زهر جرمی که کردم توبه کردم — وراز[3] خود دم زنم دیگر نه مردم
زخجلت‌تابه کی برخویش پیچم — مگو[4] هیچم‌چو می‌دانی که‌هیچم

در مناجات و در خواست از حضرت باری جل ذکره[5]

خداوندا به حق نیك مردان — که احوال بدم را نیك گردان
مکن خوارم به تقصیری که کردم — که از کویت به‌خواری برنگردم

۱ـ س: بازار ۲ـ س: خاك ۳ـ س: وزان ۴ـ م: مکن
۵ـ در نسخهٔ (س) عنوان محو است

اگر من سر ز فرمانت بپیچم سگم گر هیچ کس گیرد به هیچم

چه عذر آرم چو[1] از حد شد گناهم مگر لطف تو گردد عذر خواهم

چو ره گم کرده‌ام راهیم بنمای درِ معنی برین دم بسته بگشای

به کام دل زبانی بخش ما را معانی را بیانی بخش ما را

سری داریم بی سامان فتاده رهی داریم بی‌پایان فتاده[2]

گذشته یار و ما در خواب مانده دریده مشك و ما بی‌آب مانده

درین وادی بغایت سوزناکیم بده آبی کز[3] استسقا هلاکیم

هدایت ده که جز راهت نپویم عنایت کن که جز ذکرت نگویم

درین مزرع غم یك جو نخوردیم وزین خرمن جوی حاصل نکردیم

کنون بی‌توشه درره چون توان رفت که بار از خر فتاد و کاروان رفت

حرامی از[4] پسست و ورطه در پیش زخویشان مانده دور و خصم با خویش

تکاور سست و ما را بار بر دل وحل در راه و ما را پای در گل

گریوه برگذار و بار ما جام حریفان پخته‌خوار و کار ما خام

مکن ما را ازین درگاه محروم چو گنجشکان مران ما را ازین بوم

دل از درد غمت شادی نماید زبندت بنده آزادی نماید

من خاکی درین راه خطرناك کفی خاکم چه آید از کفی خاك

اگر من در طریقت سست پایم مگردان در شریعت سست رایم

منور کن به نور خود دلم را مخمر کن به عشق آب و گلم را

زبانی ده که اسرار تو گوید روانی ده که دیدار تو جوید

من دل خسته را آن ده که آن به زنفس کافر خویشم امان ده

۱- م: که　۲- س: نهاده　۳- س: که　۴- د،م: در

مده بربادم ار خاکم درین راه / مشو دست‌ازمن ار آبم‌درین‌چاه[۱]
دلم در آتش غفلت مسوزان / به معنی شمع جانم بر فروزان
اگر سرمستم و گر هوشیارم / بجز لطف تو امیدی ندارم
بده بیداریم زین[۲] خواب مستی / بده هشیاریم زین می‌پرستی
اگر توبه دهی تایب توان بود / وگرنی[۳] توبهٔ من کی کند سود
منم بی آب در دریا نشسته / گذر بر ورطه و کشتی شکسته
کنون گردست گیری جای آن هست / که‌گر[۴]دستم نگیری‌رفتم‌ازدست
ببستی پایم و خواندی به‌خویشم / شکستی بالم و راندی زپیشم
مکن دورم ز نزدیکان درگاه / به‌راه‌آور مرا کافتادم از راه
بده زین چاه ظلمانی نجاتم / برآر از تیرگی آب حیاتم
بهارم را بدان صورت که دانی / مکن پژمرده از باد خزانی
چواکنون آتشم در خرمن افتاد / چراغم دور دار از روزن باد
اگرخوانی درین راهم که راند؟ / وگر رانی ز[۵]درگاهم که خواند؟
دلم مستسقی و عالم سرابست / چومن‌مردم‌چه‌سوددارعالم‌آبست
مرا این دم نگین از دست بفتاد / که شادروان عمرم رفت برباد
چومن‌رفتم بروگوخاتم ازدست / چوجم شدجام‌گوباخاك‌شوپست
جزین‌حضرت من‌ازقاصی‌ودانی / نمی‌دانم رهی دیگر تو دانی
گناه‌من چو الطاف تو کم‌نیست / گرت باشدعنایت‌هیچ غم‌نیست
چه ارزد[۶] عفواگر نبودگنه‌گار / کرا بخشد شه ار نبود پرستار
ترا خوانم به‌هر رازی که‌خوانم / ترا دانم به‌هر چیزی که دانم

۱ـ نسخهٔ (س) این بیت را ندارد،م: راه ۲ـ س: از ۳ـ س: اگر نه
۴ـ س: وگر ۵ـ س: خوانی به ۶ـ س: چه باشد

مگردان بی‌نصیب از لطف خویشم	بساز از مرحمت داروی ریشم
مکن در بند کرمانم[۱] چو ایوب	برآر از بیت احزانم چو یعقوب
مگر لطفت زند آبم بر آتش	که افتادم به نادانی در آتش
به‌وقت مرگ چون گیری زمن جان	از اول توبه ده و انگاه بستان
اگر بخشی به‌یک پشه فراست	دهی در مغز نمرودش ریاست
به‌باد ار حکم فرمایی به‌یک دم	بروبد گرد عاد از صحن[۲] عالم
به‌موری گر دهی ملك سلیمان	نیاید در کمالت هیچ نقصان
وگر بخشی به‌ماری گنج قارون	نگوید هیچکس کین چند و آن چون
به‌جرم خود چو من اقرار کردم	تو فضل خویشتن کن پای مردم
زلوح خاطر خواجو به یك بار	فروشو نقش این سرگشته پرگار
دلش را مخزن اسرار گردان	روانش مشرق انوار گردان
به‌تقصیری که کرد از وی میازار	چو جان دادی منه برجانش آزار
به‌دانش چون نماید نخلبندی	چو نخلش ده به معنی سربلندی

در سابقهٔ نظم کتاب و حال خود گوید[۳]

سحر چون بلبلان ارغنون ساز	به‌صد دستان[۴] بر آوردند آواز
برآمد نکهت عود قماری	شده برعود نالنده قماری
برین تخت روان با عسجدی جام	به خاقانی برآمد شمس را نام
صبوحی کرده مستان سحرخیز	نوا گر گشته مرغان شباویز
جهان‌گیر آمده مهر جهان گرد	جهان را رام[۵] کرده موبد زرد
مغنی با نوای خسروانی	به‌آیین مغان در زند خوانی[۶]

۱ـ س: کرمانت ۲ـ س: روی ۳ـ درنسخهٔ (س) عنوان محو است

۴ـ د، ل: لابه ۵ـ س: نام ۶ـ در نسخهٔ (س) این بیت نیست

فلك بر كف گرفته جام گلرنگ — زده ناهید برساز سحر چنگ
سپیده دست از آب نیل شسته — به‌سرخی دست‌سیمین‌نقش بسته
علم برده شه سیاره بر بام — به‌تیغ زر شکسته قلب بهرام
حریفان‌نیمه مست از جام‌جمشید — به‌گردش درفتاده جام خورشید
نسیم نوبهار و بوی گلزار — شکسته رونق عطار تاتار[1]
خروسان سحرگشته خروشان — ز می در جوش جان دردنوشان
ز بوی باد صبح و آتش جام — دماغ خاکیان پر عنبر خام
ز بانگ ساری و لحن عنادل — رهایی جسته هر دم از عنا دل
زده شمع خور از مشرق زبانه — فگنده تاب در این تابخانه
نسیم صبحگاهی عنبر افشان — فلك برشاه انجم گوهر افشان
من دلخسته مست جام دوشین — گرفته‌کام جان از جان نوشین
دلم با شوق رودرروی کرده — می روشن ز جام مهر خورده[2]
چو داود آمده جانم در آواز — زبور عشق را آورده برساز
به دست روح داده خاتم جم — وزو تعلیم کرده اسم اعظم
نشسته با خرد در کوی امید — به‌نیك اختر گرفته فال خورشید
حدیث از رهرو دل نقل کرده — سخن را رهنمای عقل کرده
به‌حدت سوخته شش دار را در — به‌حکمت کوفته نه مار را سر
کواکب را به‌افسون دیده بسته — ثوابت را سنان در دیده خسته[3]
نوا ساز فلك را دف دریده — عطارد را ورق در کف دریده
به‌نوك خامه دل را ریش کرده — قلم را هم زبان خویش کرده
ز هرجا نکته‌ای سربسته گفته — به هردم گوهری ناسفته سفته

۱ــ س: بازار عطار ۲ــ س: کرده ۳ــ س: جسته

گهی با دیده از دل‌در شکایت　　گهی از دیده با دل در حکایت
همای همتم پرواز کرده　　عقاب فکرتم پر باز[1] کرده
جهان پیمای و همم سر کشیده　　به‌زیر پی جهان را در کشیده
براق طبع بر خورشید رانده　　نوای عشق بر ناهید خوانده
علم بربام هفتم قلعه برده　　نظر در صحن هشتم روضه کرده
به‌صورت با فلك دمساز گشته　　به معنی با ملك انباز گشته
ز بهرم[2] عرشیان کرسی نهاده　　دلم را کیمیای روح داده
شراب بیخودی[3] افگنده درجام　　همای سرمدی آورده در دام
چوعیسی عقل کل راحکمت آموز　　چوموسی اهل‌دل را مشعل‌افروز
شدم غواص دریای معانی　　برون‌آوردم آن دُرها که دانی
به‌دست ساکنان بیت معمور　　فرستادم ز بهر زیور حور
مراحوراز جنان[4] رضوان‌فرستاد　　دل ریش مرا درمان فرستاد
نویدی داد از دولت سروشم　　خروشی آمداز گردون به‌گوشم
که‌خواجو چون تویی مرغ‌سخن‌ساز　　برآور از سر سرمستی آواز
تومستسقی و عالم سربسر آب　　سعادت‌باتوهمراه‌وتودرخواب[5]
چواکنون مهلتت دادست ایام　　چه‌خواهی باده چون بادست‌ایام
به‌دست‌خودمران کشتی به‌غرقاب　　چودستت‌می‌دهداین لحظه‌دریاب[6]
ترا دستور دین پرور شناسد　　که هم اخترشناس اختر شناسد

۱- س: پرواز　۲- س: ز بهر　۳- م: بیخوده　۴- س،م: ترا خور آنچنان
۵- م:
عنان درکش که‌رخش عمر تند است　　زبان‌درکش که تیغ کام‌کند است
۶- در نسخهٔ (د) مصراع تکرار شده است ، از دو نسخهٔ دیگر آورده شد

گرت از گردش گردون گزندست — بهایت مشتری داند که چندست
غنیمت دان که مخدوم زمانه — زبکر فکرتت گوید فسانه
چنان‌خواهد که‌دست‌ازمی‌بداری — ولیکن سر به سر مستی براری
زبان را تیزگردانی چو خامه — کنی ترتیب نظم عشق نامه
به‌بزم او سرودی نو بسازی — فرو خوانی حدیث عشق بازی
زنی خرگه به‌صحرای معانی — زبور عشق بر داود خوانی
چونامش بر سر نامه کنی تاج — فرستد خسرو سیاره‌ات باج
چنان دانم که از فیض الهی — بیابی هر تمنایی که خواهی
چرا بر خاك کویش سر نبازی — که‌از تاجست سر را سرفرازی
چوبا اقبال وشادی خواجه‌تاشی — چرا هندوی درگاهش نباشی
چوخضراز خط حکمش سرمگردان — کزان سرچشمه یابی آب حیوان
روم اکنون به‌دستوری دستور — بهشتی را بیارایم پر از حور
یدبیضا نمایم جادوان را — حیاتی تازه بفزایم روان را
اگر مرگ آستین من نگیرد — قضای بد مرا دامن نگیرد
نماید بخت نیکم دستگیری — کنم در ملکت معنی امیری
به‌دیده رستهای[۱] در شهوار — کنم در بارگاه خواجه ایثار

در مدح صاحب اعظم دستور اعدل اکرم مدبر امور العالم تاج الحق والدین العراقی[۲]

شبی رفتم برون از عالم خاك — چومه خرگه زدم بربام افلاك

۱ـ ب ، ش: رشتهای ۲ـ ب: بمدح صاحب‌الاعظم الاکرم قدوهٔ اعاظم الوزراء فی العالم تاج الحق والدین العراقی بردالله مضجعه و طاب ثراه. در نسخهٔ (س) عنوان محو است.

زگلزار کواکب بر پریدم به بازار ملایك در رسیدم
جهانی دیدم از ارکان معرا گروهی در وی از اعوان مبرا
نشان آن نواحی بی نشانی زبان آن جماعت بی زبانی
ز پیر عقل پرسیدم که با من بگوی این نکتهٔ پوشیده روشن[1]
که بر این زمره از تأثیر افلاك کرا باشد شرف در[2] عالم خاك
جوابم داد عقل مصلحت بین که تاج‌الحق و الدنیا والدین
ریاحین بخش بستان[3] معانی خدیو خطهٔ صاحب قرانی[4]
چراغ افروز ایوان معالی [شقایق چین باغ لایزالی[5]]
کهینه قاصدش بدر جهان گرد کمینه بنده شمس آسمان گرد
ز ایوان زحل تا خرگه ماه غلامان درش را خاك درگاه
ندارد[6] دین برون از نام او تاج دهد گردون به‌خاك پای او باج
بر دستش کف آبیست[7] جیحون ز خاك کوی او گردیست گردون
خرد طفلی ز دولت‌خانهٔ[8] اوست قمر قندیلی از کاشانهٔ اوست
شه چرخ گهر دار تنك پوش گدایان درش را حلقه در گوش
هران موری که پیش آید به‌راهش کف جمشید گردد تختگاهش
به ابر کف بریزد آب دریا به‌تیغ کین بدرد قلب جوزا
دم عیسی بر انفاس او باد روان آدم از انفاس او شاد
جهان از بارگاهش چار طاقی فلك بر قصرش از زنگار طاقی

۱– ب: با من ۲– م: بر ۳– د : بستانی (؟)
۴– د سعادت (؟) ۵– د: خدیو خطهٔ صاحب‌قرانی ۶– س: نیارد
۷– س: خاکست ۸– س: دیوانخانهٔ م: زمکتبخانهٔ

از آن داردسحاب اجرا و ادرار[1] — که دارد بندگی دست او کار[2]
چو خورهر کونه‌باوی‌مهرورزد — رخ زردش به دیناری نیرزد
زهی یوسف رخان هفت‌خرگاه — زشرم خاطرت چون‌آب درچاه
گهر بخشان دریای زره پوش — زرشك طبع درپاش[3] تودرجوش
هرآن معدن که دارد گوهرپاك — زدست‌بخششت برسر کند خاك
اگر در ابر نبود بـی حیایی — کند از خامه‌ات گوهر گـدایی
برِ دست تو دریا زیر دستست — برآوردست کف گویی که مستست
تو شمعی و روان پروانهٔ تو — توگنجی و جهان ویرانهٔ تو
قلم[4] گر سر نه بر خط تو دارد — کجا برصدر دیوان سر برآرد
از آن رو مه ز گیتی برسرآمد — که‌رای انورت رادرخور آمد[5]
عدو دیو و سر[6] کلکت‌شهابست — مخالف آتش و طبع تو آبست
فلك راهست با چندین مراتب — دوقرص‌ازخوان‌احسان‌توراتب
ترا اقبال و شادی غمگسارست — کسی‌کوشد قبولت بختیارست
قلم شد در بنانت[7] حی ناطق — معانی مهر و طبعت صبح صادق
گر از خلقت کند یك ره تأمل — ورق در آب ریزد شاخ سنبل
به‌دورت کی بود دزد و سیه کار — مگر مرغول بت رویان فرخار
بود در گلشنت طوبی گیایـی — به‌بـاغت ناطقه دستان سرایـی
ز لطفت[8] گربرو آبی زند میغ — چوعیسی‌لاف‌جان‌بخشی‌زندتیغ[9]

۱– ب: ادرارو احرار   ۲– نسخهٔ (س) این بیت را ندارد.
۳– ب: پاس س: در بار   ۴– س: فلك   ۵– ب: که رای انورت درخورآمد
۶– ب: دیوسر   ۷– ب: بیانت   ۸– ب: به‌لطفت
۹– ب: چوعیسی لاف بخشی می‌زند تیغ

ندارد کوه با حلمت درنگی — که در میزان ندارد با تو سنگی
زمین گویست و فرمان توچوگان — جهان دشتست واحسان تو باران[1]
سپهر از بار برت خم گرفتست — زمین، از ابرجودت نم گرفتست
چوهستت کمترین فراش درگاه — زند مه برفلك بهر تو خرگاه
شب ار در خواب ننمودی[2] خیالت — کسی درخواب کی دیدی مثالت
شقاوت در خلاف تست منضم — سعادت در هوای تست مدغم
سرچرخ و هوایت ساغر و می — سموم قهر و خصمت آتش و نی
برِ بحر کفت قلـزم سرابـی — ازین سرچشمه یابد خضر آبی
قمر بر آستانت پـرده داری — زخیلت شاه چرخ ابلق[3] سواری
فلك برعرصهٔ حکم تو گویی[4] — بهشت از گلشن لطف تو بویی
قضا از رقعهٔ جاه تو سطری — قدر از بقعهٔ قدر[5] تو شطری
منم بر خاك درگاهت گدایی — گدا نبود به‌دستش جز دعایی
الا تا مشعل خورشید انور — بود تابان ازین پیروزه[6] منظر
قمر مشعل فروز خرگهت باد — زحل خاشاك روب درگهت باد
چو مشعل بادروشن شمع جانت[7] — همای سدره مرغ بوستانت
در ایوانت فلك خلوت سرایی — به‌باغ رفعتت انجم گیایی

۱ـ س: جهان گویست و چوگان ترا جان   زمین دشت است و احسان تو باران

۲ـ م: بنمودی   ۳ـ س: انجم   ۴ـ م: بویی   ۵ـ ب: خیر

۶ـ ب: فیروزه   ۷ـ ب: چو مشعل بادروشن جانت‌ـ (یك کلمه از قلم افتاده است)، س: جسم‌وجانت

درسبب این قصه به‌نظم آوردن[۱]

شبی بودم زجام بیخودی مست ز سرمستی‌چوساغر رفته‌ازدست
حریفان رفته و من باز مانده جگردر سوز ودل بی‌سازمانده
ثریا را ندیم خویش کـرده ز بیخویشی دل شب ریش کرده
کمیت اشك برجیحون‌جهانده[۲] خدنگ آه بر[۳] گردون نشانده
به‌خون دل زمین را آب داده به‌دود و دم هوا را تاب داده
شب‌تاریك‌و‌مجلس[۴] گشته‌بی‌نور سحرنزدیك ومن‌از یارخوددور
همه‌درخواب‌و‌من‌بی‌خواب‌مانده دوچشمم تا به‌لب درآب مانده
چو جعد ماه رویان دل شکسته دل شوریده در زنجیر بسته
سفینه بر[۵] کف‌و در دیده دریا چو خامه در سر شوریده سودا
چو شمعم دل زتاب‌فکر[۶] سوزان ز پیه دیده سر شمعم فروزان
در آب افتاده از چشمم سفینه شکسته خاطرم چون آبگینه
قلم در دست و دفتر بازکرده شکـایت نامه‌ای آغاز کـرده
به کلك فکـر قلب دل شکسته به‌تیغ نطق ره بـر تیر بسته
درِ بستان اخضر بـر گشوده کلاه از فرق فرقد در ربوده
هوا را زلف مشکین شانه‌کرده خرد را باده در پیمانه کرده
سخن‌را برقع از رخ برفگنده[۷] قلم را همچو دفتر سرفگنده
به‌دود دل نفس برصبح بسته به تیر آه مـه را جبهه خسته
چراغ دل به‌باد[۸] سرد مرده سرشکم دست از آب گرم‌برده
زناگه بخت نیکم روی بنمود نگارینم درِ کاشانه بگشود

۱ـ ب: درسبب آوردن به‌نظم این قصه را . در نسخهٔ «س» عنوان محو است
۲ـ ب: دوانده ۳ـ م،س: در ۴ـ م: تاریك مجلس
۵ـ ب،س: در ۶ـ س:سینه ۷ـ ب: برگشوده ۸ـ س: باغ

در آمد از درم چون اختر بام[1] — مهش بهر تماشا بر سر بام
فگنده سنبل سر حلقه بر دوش — شده‌شب سنبلش را حلقه در گوش
به‌آهو شیر گردون صید کرده — پلنگان را چو آهو قید[2] کرده
به‌دستش حقه‌ای سر بر نهاده — ز مهرش مُهری[3] اززر بر نهاده
نه حقه نافهٔ پر مشك[4] تاتار — نه نافه طبلهٔ پر دُر شهوار
یکی گل دسته از باغ معانی — سوادی[5] عین آب زندگانی
ورقهایش چو نسرین یاسمن‌بوی — حروفش چون هزار آوا سخن گوی
مصور دیبه‌ای از دیر هرقل — زده نیرنگ او[6] جادوی بابل
به‌لفظ هندوی میمون کتابی — ز فهرستش ریاض خلد بابی[7]
به‌خط فیلسوفان کهن سال — نوشته نسخه‌ای[8] پر وعظ و امثال
گزیده داستانی باستانی — درو گنجی نهفته شایگانی
چو دیدم کان پری پیکر در آمد — مه اقبالم از مشرق بر آمد
بجستم چون دلش در بر گرفتم — سراپایش ز رخ در زر گرفتم
خم گیسوش در چنبر کشیدم — میی از جام لعلش در کشیدم
به‌طیره گفت کای مرغ فسون ساز — همه آوازه و خالی ز آواز
کنی دعوی که در ملك معانی — مسلم شد مرا صاحب قرانی
چو ابروی بتان نار پستان — کنی پیوسته سرداری مستان

۱ــ س: درآمد اخترم چون از دربام
۲ــ د: صید
۳ــ س: مهره
۴ــ س: ازمشك
۵ــ ب: سوادش
۶ــس، م: آن، ب: زده بی‌رنگ‌ورو
۷ــ س:
به‌لفظ هندوئی میمون کیانی — نه فهرستش ریاض خلدبانی
۸ــس: نامه‌ای

چو رهبانان به دیری در نشینی چو بینی جرعه‌ای خود را نبینی
چو ساغر خون دل تا چند نوشی به قصد خون ساغر چند کوشی
مغنی چون ز اصفاهان زند ساز تو در راه عراق آیی به آواز
به قول مطرب از ره چون توان شد ز راه راست چون بیرون توان شد[1]
ره توحید رو گر مرد راهی کز آن حضرت بیابی هر چه خواهی
چراهمچون مغان در زند خوانی بری یکباره آب زندگانی
چو دوران را نمی‌بینی قراری[2] همان به کز تو ماند یادگاری
پس آنگه گفت کای مرغ سخن گوی که بردی از امیران سخن گوی
تو این اجزا[3] که می‌بینی به دستم طرازی نیست کان من نقش بستم
به بابل سحر سازانی که بودند به گاه باستان این در گشودند
نیامد هیچ کس دیگر درین کاخ نزد مرغی دگر چنگی برین شاخ
به دستم داد آن[4] دیرینه اوراق که ای شاه سخن گویان آفاق
تو در دور زمان ثانی نداری ولیکن چون زمانه بی‌قراری
ز بهر خاطرم یك چند بنشین ز بحر شعر دری چند بگزین[5]
در خلوت به روی خلق دربند نظر بگشا و چشم چرخ دربند
چراغ زهره از خاطر برافروز عطارد را سخن گویی درآموز
عروس طبع را برقع برافگن فلك را ذیل همت برسر افگن
به نوروزی برون آی از شبستان به بوی گل به صحرا شو[6] چو مستان
نوا از پردهٔ نوروز کن ساز ز شاخ گل چو بلبل بر کش آواز

۱– ب: ز راه راست بیرون چون توان شد ۲– ب: نمی‌بینم بقایی
۳– ب: اجز(؟) ۴– م: این ۵–س،م،ب: برچین ۶– س: رو

گل ونوروز را در پرده می آر | چو گل نوروز رابر[1] پرده‌می‌دار
تو آن جادو فریب سحرسازی | که بر کشمیریان گـردن فرازی
چو طبعت دست معجزبر گشاید | درین معنی یـد بیضا نمایـد
به‌لابه گفتمش کای[2] چشمهٔ نور[3] | زچشم چشم بندت چشم بد دور
من آن‌خاکم که‌بروی می‌نهی‌پای | تو آن‌لعبت که‌برچشمم کنی‌جای
ترا برجان [4]من فرمان روانست | که فرمان توام توقیع جانست
سخن‌گویان بسی در دهرهستند | اگر چه زین معانی تنگ دستند
کجـا باشد مرا آن زور بازو | که با قارون کنم زر[5] در ترازو
ولی گر با منت باشد عنایت | کشم در رشتهٔ نظم این حکایت
چو خضر اکنون به‌توفیق الهی | برآرم آب حیوان از سیاهـی

در آغاز داستان[6]

سرایـی بلبلان گـلشن راز | چنین گفتند با مـرغ دلم باز
که شاهی بود در ملك خراسان | به‌عهد باستان از نسل ساسان
شهی پیروزگر پیروز نـامش | به‌پیروزی شه انجم غلامش[7]
شده پیروزهٔ[8] گردون نـگینش | مسخر گشته ملك روم وچینش
اسیر حکمش از مه تا به‌ماهی | به‌فرمانش سپیدی تـا سیاهی
سپاهان[9] تا حبش جوش سپاهش | حبش تا اصفهان نخجیرگاهش

۱ــ س، م، ب: در ۲ــ م: ای ، ۳ــب: حور ۴ــ س: جسم
۵ــ ب: سر ۶ــ ب: آغازاین‌داستان؛ درنسخهٔ «م» عنوان‌محو شده است
۷ــ ب:
شه فیروزه‌گر فیروز نامش به فیروزی شه انجم غلامش
۸ــ ب: فیروزهٔ ۹ــ ب: صفاهان

کمندش بـرشه چین سرکشیده — سر فغفور در چنبر کشیده

شده چیپال[1] هندش بندهٔ رای — زده مهراج زنگش بوسه‌برپای

گرفتی باج از بلغار و سقسین — خراج ازهند جستی جزیت ازچین[2]

شراب‌ازساغرخورشید[3]خوردی — وطن در گلشن جمشید کردی

نبودی از خدای بـی مثالش — جزین[4] حاجت که‌باقی‌ماندآلش

برآید اختری عالی به‌برجش — درآیدگوهری[5]روشن به‌درجش

به‌نذر از ایزدبی‌خویش وپیوند — نسب‌راروزوشب‌می‌جست[6]فرزند

عبادت خانه‌ها را شمع بنهاد — به‌آتش خانه‌ها قربان فرستاد

به‌نوروزی علم زد بر گلستان — قدح جست از بتان نارپستان

چو نرگس جام زربر کف نهاده — چو لاله دل به‌جام باده داده

زمین در بر کشیده پر طاووس — جهان درسر کشیده چتر کاووس

دگر نـورسته گشته عالـم پیر — شده بلبل هزار آوا بـه‌شبگیر

زناگه خادمانش مژده دادنـد — که شه‌راچشم دولت[7] برگشادند

شد از باغش شکفته نوبهاری — پدید آمد ز نسلش تـاجداری

خضر عمری چو آب زندگانی — چو ذوالقرنین در گیتی ستانی

به‌آیین جم و چهر منوچهر — به فر اورمزد و طلعت مهر[8]

چو شمعی مشتری پـروانهٔ او — سلیمانـی پـری[9] دیـوانهٔ او

۱– س: چیتال س،م: چیپور ۲– نسخهٔ«س»این بیت راندارد–ب:

گرفتی تاج از بلغار و سقسین — خراج از هندجزیت از چین

۳– د: شمشیر ۴– ب: جزاین ۵– ب:گوهر

۶– م،س: می‌خواست ۷– ب: چشم و دولت ۸– ب: به‌فر آفریدون طلعت مهر ۹– س: بدی

گلی بستان فروز ازروضهٔ حور / چراغی شمع انجم را ازو نور[1]
بهاری ایمن از باد خزانی / مهی از مطلع صاحب قرانی
در آمد دایه با صد ناز وتمکین / نهاده بر کفش چون جان‌شیرین
مراد شه نهاد اندر کنارش / شهان کرده جهان و جان‌نثارش
چوفرخ بود روزوبخت‌پیروز[2] / نواگر بر کشیده بانگ نوروز
به‌پیروزی[3] گرفته شاه باده / به نوروزی رسیده شاه زاده
به‌نامش‌خسروان‌نوروزخواندند / رخش‌راماه مهر افروز[4]خواندند
ازآن‌موسم درین قصردل‌افروز / به‌سلطانی برآمد نام نوروز[5]
شه کی نسبت جمشید پایه / نهادش[6] همچوگل بردست دایه
به‌شکرانه نه‌چندان زر برافشاند / که‌دردفترازان‌جزوی‌توان‌خواند
چومه درمهدسیمین جاش کردند / قماط از چرخی والاش کردند
چو مهرش در خور مهدکیانی / جُلیلی[7] از پرند آسمانی
عروس‌چرخ برمهدش زرافشان / برو از مهر لرزان و درفشان[8]
نوشته منشی قصر[9] زبرجد / ولادت نامه‌اش بر نه مجلد
سپندش سوخته صبح‌سحر خیز / نثارش کرده گردون گهر ریز
توگویی[10] شیر بود آب‌حیاتش / که می‌شد شکر ازآب نباتش[11]
چوشدیك ماهه‌شد ماهی[12]دل افروز / چوشد یك ساله‌شدشمعی‌شب‌افروز[13]

۱- ب: گل بستان‌فروزاز روضهٔ حور / چراغ همچو انجم را ازو نور
۲- ب،م: فیروز ۳- ب: به‌فیروزی ۴- ب: شب افروز
۵- نسخهٔ(س) این‌بیت‌ودوبیت بعدرانداارد ۶- ب: نهاده ۷- ب: حلیلی
۸- ب: درافشان ۹- س،ب: چرخ ۱۰- م: توگفتی ۱۱- س،م،ب:
که می‌شد از شکرآب نباتش ۱۲- ب: ماه ۱۳- ب: جهان سوز

به‌خوبی گوئیا مه پاره‌ای بود و یا خورشید در گهواره‌ای بود
چو[1] شهدش سیر گشت از شیر پستان زمهدش رفت خاطر سوی بستان
گره زد سنبل سرحلقه بر گل مسلسل کرد[2] بر گل شاخ سنبل[3]
چو عمر او به‌سال شش در افتاد دو هفته ماه ازو در ششدر افتاد
به‌حسن از هفت کشور برسر آمد به‌لطف از هشت خلد افزون‌تر آمد
گرش یوسف بدیدی بر سرراه ز مدهوشی فتادی در بن چاه
ز بهرش مکتبی ترتیب کردند به‌فضل[4] و دانشش ترغیب کردند
سر درج معانی بر گشادند برو قانون کلی عرضه دادند
شده دانش ورانش دانش آموز شد از آموزگاران[5] دانش اندوز
به اهلیت علم شد در زمانه به‌دانش گشت در عالم یگانه
چو شد ده‌ساله زین نه‌لوح زرکار بیان می‌کرد راز هفت سیار
ز منطق ریختی دُرّ معانی چو دریا دم زدی از درفشانی
به‌شطرنج آن‌زمان کو دست بردی به‌یک دست[6] از فلك نه‌دست بردی
زدی شاه سپهری را به‌شه رخ نهادندی شهان پیش رخش رخ
چو از ایوان به‌صحرا کردی آهنگ به‌جنبش در فتادی چند فرسنگ
وگر شبرنگ در میدان فگندی فلك را در خم چوگان فگندی
چو زین برپشت که پیکر نهادی به‌کوه و در زلازل درفتادی[7]
به‌تیر از شاه انجم بستدی تیغ بدریدی به خنجر پرده برمیغ[8]
چو بگرفتی به کف شمشیر بران بر آوردی فغان از شیر غران

۱– ب: دو ۲– ب: کرده ۳– م: بر شاخ سنبل ۴– م: به‌عقل
۵– ب: شده‌آموزگاران ۶– م: اسب ۷– نسخهٔ(س) این بیت را ندارد
۸– س: پردهٔ میغ

چو افتادی به‌چین پرچین کمندش — شدی فغفور و خاقان پای‌بندش
کمر بگشودی از کوه کمرکش — برِ تیغش برفتی آب آتش[1]
سنانش از رخ شب رنگ[2] بردی — سیاهی از سواد زنگ بردی
چو شد سالش دوهفت از هفت‌اختر[3] — معین کرد حال هفت کشور
درین‌شش[4] پیشگاه‌ازبیش‌وازکم — برو پنهان نماند اسرار[5] عالم
به‌اندك عمر شد[6] گیتی ستانی — به‌عقل و هوش در گیتی‌جهانی
گهی راز فلك تقریر کردی — گه از بهر جهان تدبیر کردی
به‌دیدارش فلك را دیده روشن — ز رویش شاه را کاشانه گلشن
سری بودیش با صحرا و نخجیر — گهش بودی[7] کمان دردست وگه تیر
دلش‌تنگ‌آمدی در کاخ‌وایوان — زدی هردم علم‌بر[8] صحن میدان[9]
چوشاهینی[10] شکار افگن‌بدیدی — دلش همچون کبوتر برپریدی
ز گیتی خواستی گیتی نوردی — دگر اندیشه از گردون[11] نکردی
گهی کردی به‌میدان گوی‌بازی — گهی کردی به‌صحرا صیدسازی[12]
نجستی خاطرش جزطرف‌راغی — کنار سبزه‌ای و صحن باغی
مدامش آرزوی گشت بودی — سرکوه و هوای دشت بودی

۱– س،ب: آب وآتش ۲– ب: زنگ ۳– ب: پیکر ، م: دفتر
۴– ب: نه ۵– ب: احوال ۶– س: به‌اندك مدتی ۷– س: گهی‌بودش
۸– ب: در ۹–م: بستان ۱۰– ب: شاهین ۱۱– س، م، ب: گیتی
۱۲– ب: تازی

رسیدن شاه‌زاده نوروز به‌جهان افروز کشمیری و داستان گل ازو شنیدن[۱]

دلش بگرفت روزی در شبستان   کمان‌زه کرد چون آهوی[۲] مستان
بر آمد بر فـراز خنگ رهوار   به‌صحرا راند[۳] با جمعی پرستار[۴]
خدنگ افگندو که پیکر دوانید   گهی شهباز و گه شاهین پرانید[۵]
به‌هر بومی چوعنقا کرد پرواز   نـدانسته فلـك عنقا ازو باز
بسی توسن دواندو ناوك انداخت   چو ازجولان و بازی باز پرداخت
جنیبت راند بر پیروزه[۶] دشتی   مقامی دید چون خـرم بهشتی
شده از گل رخ گل[۷] ارغوانی   زمین گشته ز سبزه آسمانی
زهر سویی دمیده نـو بهاری   ز هر سنگی شکفته لاله زاری[۸]
روان از هر طرف سرچشمهٔ آب   وزان سرچشمهٔ خورشید درتاب
در[۹] آنجا کرده منزل کاروانی   ز هر جا بـر کشیده سایه بانی
ز بس بار گران کافتاده[۱۰] برهم   شده پشت زمین چون آسمان خم
طناب خیمه‌ها[۱۱] در هـم فگنده   نوندان شیهه در عالم فگنده
به‌هر جانب شده خلقی برانبوه   زمین کوبان چراگر بر در و کوه
به‌رسم بـار سالاران امیری   سرا پرده زده بـر آبگیری

۱ـ در نسخهٔ (س)عنوان محو است   ۲ـ ب: ازروی   ۳ـ ب: رفت ۴ـ نسخهٔ (س) این بیت‌را ندارد   ۵ـ س: دوانید، م: برانید   ۶ـ ب: فیروزه
۷ـ ب: او   ۸ـ س:
زهر سویی دمیده سبزه زاری   ز هر سنگی شکفته نوبهاری
۹ـ س: از   ۱۰ـ س: ز بار بس‌گران افتادبرهم ، ب: افتاده
۱۱ـ س: خیمه را

KASHMIR UNIVERSITY
Iqbal Library
Acc. No ...226193...

بساط افگنده و مسند نهاده | چو گل بر سبز مسند تکیه داده
به‌پیشش صف‌زده رومی غلامان | کمربسته چونی طوبی خرامان
نگاری[1] بربری چون شمسهٔ چین | نهاده جام زر بر دست سیمین
چو نرگس گشته سرخوش بار سالار | دلش در بند سیم و چشم بربار[2]
می گلگون چو لاله نوش کرده | نوای عندلیبان گوش کرده
چو نوروز جهان افروز را دید | تو پنداری که در شب روز را دید
فروزان از رخش فر الهی | درو روشن نشان پادشاهی
چو مرغ از جا بجست و پیش شد باز | ستایش کرد و آمد مدح پرداز
به‌لب شد بر سم اسبش گهر ریز | به‌رخ گشت از رکیبش[3] صورت انگیز
فرود آوردش و برصدر بنشاند | ستاد ازدور و بروی آفرین خواند
ز هرنوعی طعام آورد و بنهاد | پس آنگه لابه کرد و جام می‌داد
تبسم کرد و بستد شاه زاده | به‌شادی نوش کرد آن جام باده
بفرمودش که بنشین‌ای جوانمرد | چو مه‌سیار و چون گردون جهانگرد
رکاب افشانده‌ای بر کشور ما | مشرف کرده‌ای بوم و بر ما
بدینجا کی رسیدی خیر مقدم | چه دیدی از شگفتیهای عالم
بگو[4] اول که نام و کنیتت چیست | نژادت از کجا واصلت از کیست
کدامین آشیان بودت نشیمن | کدامین[5] خطه خواهد بود مسکن
جهان پیمودی و آفاق گشتی | به‌پی سطح زمین را در نوشتی

۱ـ ب: نگار ۲ـ نسخهٔ (ب) این بیت و پنجاه و سه بیت بعدینه را ندارد که درست برابر دو صفحه همان نسخه خطی باشد که یقیناً افتاده است.
۳ـ س،م: به‌رخ شد از رکابش ۴ـ م: بگوی ۵ـ س: کدامت

چه در غربت شنیدی از غرایب چه‌چیزت گشت معلوم از عجایب
درین مقصورهٔ نه سقف‌شش در چه نادر یافتی از سیر اختر
زمین بوسید مرد کار دیده به‌گیتی[1] نیك و بد بسیار دیده
پس آنگه‌داد پاسخ کای جوانبخت فروزان ازتوهم دیهیم‌وهم تخت
فلك ریحان فروش گلشنت باد عطارد خوشه چین خرمنت باد
چوزلف ماه رویان طرازی سری دارد حدیثم با درازی
ولیکن‌چون‌توپرسی‌چون‌نگویم مراد خاطر شه چون نجویم
جهان افروز کشمیریست نامم فراخای جهان پیموده گامم
به‌شهر خویش بودم شهریاری سریر سروری را تاجداری
زناگه دولت از من روی‌بنهفت سپهر کژ نظر با من برآشفت
بیفگند از سرتخت بلندم جدا کرد از بر بخت بلندم
بزرگی‌چون‌نماند وتیره شددهر گرفتم خرده‌ای و رفتم از شهر
نهادم روی در غربت به ناچار گهم‌منزل‌به‌دشت و گه‌به کهسار[2]
سحر در نیمروز و شام در شام نه آغازم پدید و نه[3] سر انجام[4]
ز ملك و پادشاهی در گذشتم چو سیاحان جهان پیمای گشتم
به‌رسم تاجران از سیر افلاك زدم دوران به‌گرد مرکز خاك
چو چین زلف هندوی دلارام به روم افگند دور چرخم ازشام
جهانی یافتم از پیرو برنا ز شیدایی گرفتم کوه وصحرا
به‌بوی گل‌چوبلبل گشته سرمست نهاده جان چوساغربر کف‌دست
بپرسیدم ز پیری کار[5] دیده ز دست دهر شربتها چشیده

۱- س: که هستم ۲- س: گهم منزل به دشت و گاه کهسار

۳- م: نی ۴-س: نه آغازم پدیدارونه انجام ۵-س: حال

که ای جاسوس احوال نهانی بگوزین قصه با من آنچه[1] دانی
جوابم داد کاین در سفتنی نیست چه گویم کاین حکایت گفتنی نیست
همان بهتر که این معنی نجویی وگر جویی به‌ترک خود بگویی
ترا از این حدیث پیچ بر پیچ بود بی حاصلی حاصل دگر هیچ
مرو این راه تا از ره نیفتی نگردی بیخودو در چه نیفتی
چو ذوق شکر شیرین بدانی چو خسرو جان شیرین برفشانی
گراز لیلی ببینی یك سر موی شوی مجنون ودرعالم‌نهی‌روی

در صفت جمال گل و احوال او[2]

پس آنگاه[3] ازطبق سرپوش برداشت به کلك نطق نقش قصه بنگاشت
که قیصر در حرم دارد نگاری پری دختی چو خرم نوبهاری
گلی عنبر نسیم از گلشن[4] حور مهی خورشیدوش در قبهٔ نور
دل افروزی چو ایام جوانی روان بخشی چو آب زندگانی
نگارستان چین و شمع نوشاد نگار بربر و حور پری زاد
خم گیسو شب ودر تیره‌شب ماه زنخدان‌سیب‌سیمین‌واندرو[5] چاه
ز پسته قند را در تنگ کرده ترنج از زیر سیب آونگ کرده
به‌افعی بسته کار مهره بازان به‌غمزه کرده غمز[6] سحرسازان
ز شور زنگی جعدش خروشان به‌بازار حبش عنبر [7] فروشان

۱ـ م: هرچه ۲ـ در نسخهٔ (س) عنوان محو است .
۳ـ س، م: پس‌آنگه ۴ـ م: چشمهٔ ۵ـ س: سیمین‌اندراو
م: اندران ۶ـ س:صید ۷ـ م: هندو

ز شوق آن نمکدان شکر بار   نمک در شور و شکر رفته دربار
به‌بوی آن سر زلف خمیده   به‌بستان ارم سنبل دمیده
رخش در حلقهٔ مرغول پرتاب   چودرتیره شبان تابنده مهتاب
شب‌ازدوشش فزون‌تردردرازی   شب وروز افعیش درمهره‌بازی[۱]
کشیده ز ابروی شوخ سیه‌کار   کمان پیوسته بر بالین بیمار
زرشک قامتش در باغ عرعر   بمانده پای در گل دست برسر
به‌یاد آن‌لب شیرین در پوش[۲]   شکردرمصرکرده‌جام می[۳]نوش
صبا در دور آن گیسوی‌مشکین   دریده پوستین نافهٔ چین
سر مویی میانش تا به‌مویی   ز ریحانش نسیم خلد بویی
چو بخت عاشقان جادوش در خواب   چوجان‌خستگان‌هندوش[۴]درتاب
نهاده برطبق قرصی که ماهست   نموده شب که این‌زلف‌سیاهست
نمک درشهد شیرین شهددرلب[۵]   قصب بر[۶] ماه‌تابان ماه در شب
کمر در صید کرده کوه[۷]مالش   شده شیران‌شکار[۸]زلف وخالش
هر آن آهو که در قیدش فتاده   چو دیده گردنش گردن نهاده
چوخور بررخ نقاب ارغوانی   چو مه در بر پرند آسمانی
دهانی وهزارش[۹]خنده‌چون‌گل   زده لعلش هزاران خنده برمل
نقاب ششتری[۱۰] افگنده بر ماه   طناب چنبری افگنده در چاه

۱- نسخهٔ (ب) این بیت و پنجاه وسه بیت ما قبل را ندارد   ۲- ب: در نوش
۳- م: زر   ۴- ب: جادوش   ۵- م: نمك در شهدکرده شهددرلب
۶- م: در   ۷- س: گوش   ۸- ب: شده‌شاهان‌سپاه   ۹- م: هزاران
۱۰- ب: عنبری

برآورده زشب روزی که بامست   نموده از حبش چینی که شامست
گلی صدگلشن از رویش شکفته   مهی صد شام در مویش[1] نهفته
شده هندوش گلچین در گلستان   زده جادوش راه می پرستان
هزارش بلبل نالنده در باغ   چولاله بر دل[2] سودا زده داغ
لبش خندیده بر سرچشمهٔ نوش   شبش آشفته برماه قصب پوش
از آن سیمین دونار نو رسیده   فشانده ناردان[3] آبی ز دیده[4]
نشسته خال شبگونش به‌مهتاب   به‌رسم باغبانان بر سر آب[5]
کمان بر[6] ابروش زه کرده صدپی   ز چشم افتاده تیر از غمزهٔ وی
میانش موی ودروی هیچ خم نه[7]   دهانش هیچ وازوی هیچ کم نه[8]
به‌زیبایی و دلبندی در آفاق   چو محرابی بودابروی او طاق[9]
سهی بالاونرگس چشم و گل روی   بنفشه جعد ومشکین خال و گلبوی
قدش شمشاد و بر شمشاد باغی   خدش گلنار و برگلنار زاغی
نقاب برگ نسرین مشک چینی   ستون طاق ابرو تیغ بینی
درش از روضهٔ فردوس بابی   رخش از[10] قلب عقرب آفتابی[11]
ز لعلش رفته آب می فروشان   ز چشمش رفته خواب باده‌نوشان
کشیده حاجب ابروش پیوست   کمان برجادوی مخمور سرمست
تنش درجامه پیداچون می ازجام   رخش از[12] طره تابان چون مه ازشام
دهانش کام جان تنگ دستان   لبش قوت روان می پرستان

۱- ب: در رویش   ۲- س: دلش   ۳- س: ناودان   ۴-م: آبی ندیده
۵- ب:
نشسته خان میگونش به‌مهتاب   چو سیر باغبانان بر سرآب
۶- ب: از   ۷- م: نی   ۸- م: نی   ۹- د،م: چومحرابی ابروی دو تاطاق (؟)   ۱۰- م: در   ۱۱- س: ماهتابی   ۱۲- م: در

ز عمر جـاودانی دلربـا تر ز آب زندگانـی جـان فزاتر
اگر آهو بـرِ چشمش نمیرد بسا آهو که بر آهـو بگیرد
چو هندویش زند راه دل ودین شکن بر زنگبار[1] اندازد ازچین
چو بگشاید به‌شکرخنده‌لب را شکر برتن بـدراند قصب را
کسی کش مهر آن مه‌روی باشد شودچون موم‌اگر خودروی‌باشد
زلعلش‌هر که‌دست‌ازخودنشوید بریزد آب خود گر آب جوید
چو آرد تنگ شکر در مقالت شکرریزان‌شوند[2] آب‌ازجمالت
هر آنکوبیند آن روی طربناك اگر خاکش نگردد برسرش‌خاك
نمکدانیست یاقوتش پر از قند گره گیریست گیسویش پر از بند[3]
گلش‌ازچشمهٔ حیوان‌سرشتست تـو پنداری گلستان بهشتست
گلش نام وگلش رنگ‌وگلش روی[4] گلش‌اندام‌وگلشن گوی‌وگلبوی[5]
بهار قیصر[6] و عید مسیحـا چراغ راهب و قندیل تـرسا
لب جان پرور او روح[7] اعظم خم ابروی او محراب مریم
دو زلف کافرش زنار هرقل دو چشم ساحرش هاروت بابل
ز چین گیسوش آشفته فغفور به‌خال هندوش دل داده جیبور[8]
جهان داران ایامش خریدار جهان گیران آفاقش طلب کار
به‌هریك‌سال چون ماهی برآید ز برج مهر نا گاهی برآیـد

۱ـ س : زنگیان ۲ـ ب : شود ۳ـ نسخه‌های (س) ، (م) ، (ب): اضافه دارد:

چو او در باغ سروی سیم برنیست گل بستان فروز خوش نظر نیست

۴ـ م: بوی ،ب: بو ۵ـ م:گلش اندام وگلشن کوی گلروی، ب: گلرو
۶ـ س: راهب ۷ـ س: اسم ۸ـ م،ب: چیپور

چو نوروز آید وخرم شود باغ / بپوشد قرطهٔ پیروزه[1] گون‌راغ

ز پیروزی دل عالم بخندد / صبا درگلشن از گل[2] کله بندد

شود کبک دری یعقوب ثانی / چو یوسف‌گلستان در دلستانی[3]

سپیده دم به‌بام آید چوخورشید / بیاراید جهان‌چون کاخ[4] جمشید[5]

پرند[6] فستقی چون غنچه دربر / چونرگس‌معجری[7] زر حقه‌برسر

به فندق سنبل از نسرین‌گشاید / ز عقرب دستهٔ[8] پروین نماید

گهی با مار افعی مهره بازد / گهی از نافهٔ چین مهره سازد

ز شاخ ضیمران ریحان فروشد / سمن را از بنفشه حله پوشد

سر زلفش به‌دلداری در آید / لب لعلش به درباری در آید

کند جولان زمانی برلب بام / به‌طلعت بشکند قدر مه تام

زند خرگه دگر در قصر قیصر / رود در پرده تا نوروز دیگر

بسا کان لحظه جانها برفشانند / شهان در پای تختش[9] سرفشانند

چوشمعش مهرورزان پیش‌میرند / وگرنه[10] بت پرستی پیش گیرند

چو آن عمر گرامی را نبینند[11] / به‌مرگ خویش در ماتم‌نشینند

چو کبک‌مست‌دایم‌دوست‌خوانند / دو عالم را طفیل دوست دانند

چو بلبل در هوای گل خروشند / مدام از جام شوقش باده نوشند

۱ـ ب: فیروزه   ۲ـ م: صبادرگلشن گل   ۳ـ س: داستانی
ب: گلستانی   ۴ـ ب: باغ   ۵ـ نسخهٔ (م) پس از این بیت اضافه دارد:

برون آید ز زیر هفت پرده / چو خاتون فلك هر هفت کرده

۶ـ م: پرندی   ۷ـ ب: معجر   ۸ـ م: دستهٔ،ب: رشتهٔ
۹ـ س،م،ب: قصرش   ۱۰ـ م: وگرنی   ۱۱ـ س،م: بیینند

بدین[۱] خرسند مشتاقان مهجور — که نوروز دگر بینندش از دور
نهندش سر به‌خدمت شهریاران — کنندش خواستاری تاجداران[۲]
نه باشویست میل آن پری زاد — نه قیصر را بود رغبت به‌داماد
ازوبس کی که بر[۳]جان کیانست — ازانشان[۴]روزشب‌خون‌درمیانست[۵]
جهان‌گیران که باگل عشق‌بازند — به‌قصد جان قیصر چاره سازند
کدامست آنك برگ گل ندارد — ویا تخم غمش در دل نکارد[۶]
پدرچون نیست ازدختر گزیرش — وزو[۷] یك‌دم‌جدایی در ضمیرش
به‌عالم در فگندست این فسانه — بر آوردست نقشی از[۸] میانه
که دراین‌کوه سرکش تیره جاییست — درآنجاآتش افشان اژدهاییست
به‌دم در می کشد کوه گران را — همی سوزد به‌دود دم جهان را
گهی آرد شبیخون بـر[۹] شبانان — گهی سازد کمین بر دشت بانان
نیارد مرغ ازان جانب پریـدن — نه‌شیر نر در این[۱۰]منزل چریدن
نه بتواند کسی زانجا[۱۱]گذشتن — نه بر پیرامن آن کـوه گشتن
به‌یکره بسته شد ره برگذاری — زد آتش در[۱۲] پلنگ کوهساری
به ایوانم کسی سر بر فرازد — که آن مار سیه را صید سازد
به‌دامادی من آنکس را پسندم — جزو دل در[۱۳]کسی دیگر نبندم
چونوروز این حدیث آمدبه‌گوشش — برفت‌ازدل‌به‌یکره‌صبروهوشش

۱– س: بدان ۲– س: شهریاران ،م: خواستاران ۳– م: در
۴– س: ازاینسان ۵–ب: از آنسان روز و شب خون در بنانست
۶– نسخهٔ «س» این بیت راندارد ۷– س: از او ۸– س: در
۹– ب: با ۱۰– س،م،ب: درآن ۱۱– م: آنجا ۱۲– ب: بر
۱۳– ب: بر

هوای گل زد آتش در درونش — به‌جوش آمد بسان لاله خونش

[دلش مانند بلبل کرد پرواز — بر آورد از درون پرده آواز[1]]

برفت از سر هوای بوستانش — فرامش گشت[2] یاد دوستانش

حدیث گل چو بلبل گوش می کرد — صفیری می‌زد و خاموش‌می کرد

ولیکن خویش را برپای می‌داشت — به‌ظاهر عقل را برجای می‌داشت

می‌عشقش ز هشیاری[3] بدر برد — ولی لنگی به‌رهواری بدر برد

دلش راخار خار شوق می کرد — ولی باگل به‌معنی[4] ذوق می کرد

نمی‌یارست ازان[5] بیش آرمیدن — چو تشنه قصهٔ کوثر شنیدن

غبار دل به‌می بنشاند و برخاست — بسی کرد آفرین و عذرها خواست

به که کوب جهان پیما بر آمد[6] — توپنداری که کوه[7] از جادر آمد[8]

چو عنقا کو کند برقاف پرواز — به‌دولت آشیان خویش شد باز[9]

دیدن نوروز

دو مرغ سبز را درخواب و حکایت ایشان[10]

بنال ای دل که بلبل ساز بنواخت — به‌بستان آ که گل برقع برانداخت

خط سبزه نگر گرد لب جوی — چو خط سبز یار یاسمن بوی

خطی بستان ازین پیروزه[11] درگاه — به‌سرسبزی بزن برسبزه‌خرگاه[12]

صبا در[13] جعد سنبل می‌زند تاب — هوا برآتش گل می‌زند آب

۱– این بیت در نسخهٔ (د) باخط کاتبی زده‌شده است ۲– ب: فراموش رفت
۳– م،ب: به هشیاری ۴– س: با اهل معنی ۵– س،ب: زان
م: از این ۶– س: درآمد ۷– ب: که ۸–س: بر آمد
۹– ب: خویش پرباز ۱۰– در نسخهٔ (س) عنوان محواست
۱۱– ب: خط بستان ازاین‌فیروزه درگاه ۱۲– ب: به‌سرسبزی بود برسبز خرگاه
۱۳– ب: صبا بر

به‌هم برزن چو سنبل[۱] انس و جان را بر آتش نه چو گل جان و جهان را
کشد سوسن زبان همچون سنان تیز بلی آزاده را باشد زبان تیز[۲]
جم وقتی و جامت عکس خورشید که می‌داند که کی بود ست جمشید
به بوی می ره میخانه برگیر ز پیمان بگذر و پیمانه برگیر
چو هستی روز و شب در عین مستی بر آر از سر دو چشم های هستی
خروس بام چون[۳] هنگام شبگیر به‌عالم در فگند آواز تکبیر
نواگر عندلیب گلشن[۴] راز ز نوروز این نوا آورد برساز
که چون بیرق ز نوبتگه برافراخت نوند نوبتی بر بارگه تاخت[۵]
خیال گل به شب تحریر می کرد به‌روز از بهر ره[۶] تدبیر می کرد
نه از اندیشه می‌یارست خفتن نه‌حال خویش می‌شایست گفتن
شده گلنار رخسارش زریری گلستانش گرفته برگ خیری
گلاب از شیشهٔ چشمش چکیده گل از باغ خیالش[۷] بر دمیده
ز بار خاطرش پشت فلك خم ز آب دیده‌اش[۸] روی زمین نم
نه‌سودای[۹] سرای و بوستانش[۱۰] نه‌پروای حدیث دوستانش[۱۱]
شده کیمخت رویش ناردانی ادیم خاك از اشکش[۱۲] ارغوانی
سویدایش گرفته نقش سودا درو چون مه نشان مهر پیدا

۱- نسخهٔ س: ز سنبل ۲- نسخهٔ (س)، (م)، (ب) اضافه‌دارد:
چو سوسن نام آزادی بر آور به‌آزادی سرشادی بر آور
۳- س: در ۴- م: عالم ۵- نسخهٔ (س) مصراع دوم را ندارد
۶- س: گل ۷- ب: جمالش ۸- س: دیده‌ام ۹- ب: ز سودای
۱۰- س: بوستانم ۱۱- س: دوستانم ۱۲- ب: ز اشکش

هوای دل رصد[1] بند دماغش
شده تیره ز دود دل چراغش

نفیر سینه بر جوزا کشیده
فسون آه در[2] عقرب دمیده

قدش چون طرهٔ شمشاد پر خم
کنارش چون لب سرچشمه پر نم

اگرچون مه‌زدی خرگه درایوان
رساندی ناله از ایوان به‌کیوان

سرشکش دم‌به‌دم بیرون دویدی
گهر در رشتهٔ مژگان کشیدی

دمی کو بر کنار چشمه بودی
ز چشمش چشمهای[3] خون گشودی

چو وصف دیدهٔ گریان نوشتی
سفینه‌ش غرق آب نیل گشتی

چو کردی مطرب از نوروز آهنگ
شنیدی بانگ عشاق از دل تنگ

گهی کردی نوای عشق برساز
شدی با زهره از مستی هم‌آواز

گهی عزم شراب ناب کردی
دل ساغر به‌گریه آب کردی

زمانی بر کنار رود[4] راندی[5]
شنیدی بانگ رود و رود خواندی

زمانی تخت در بستان فگندی
فغان در مرغ پردستان فگندی

چو چشم سیل بارش خون گرستی
دمادم چشمه برجیحون گرستی

چو از دل برزدی آه جگرسوز
زدی آتش زبانه در دل روز

شبی کاین زنگی مشکین حمایل
خرامان گشت با زرین جلاجل

چو شاخ گل به فصل نوبهاران
علم زد بر کنار جویباران

سریر افگند[6] برپیروزه[7] مفرش
سریری[8] در برش ازخون منقش

دلش نالنده چون مرغ شباویز
برو زاری کنان مرغ سحرخیز

چو نرگس خواب مستی در دماغش
ز آه سرد بنشسته چراغش

۱ـ ب: رسد　۲ـ ب: بر　۳ـ س: چشمها را　۴ـ س: آب
۵ـ م: کردی　۶ـ م: افکنده　۷ـ ب: فیروزه　۸ـ ب: حریری
م: پرندی

سرش گشته گران[1] ازخواب نوشین   دلش گشته سبك ازجام دوشین[2]
دو چشمش برهم[3] ودل‌نیزدرهم   ز چشمش رفته دریا و گهرهم[4]
چوصبح‌ازبام طارم‌درجهان دید   میان خواب و بیداری چنان دید
که‌شه[5] درپای سروی بود خفته   دمیده لاله و ریحان شکفته
چمن بر سبزه ازگل[6] نقش‌بسته   دو مرغ سبز برشاخی نشسته[7]
چو طاوس سرا بستان اخضر   زده بر شاخسار سدره[8] شهپر
چو بلبل در نوا سازی دلارای   چو طوطی در سخنگویی شکرخای
چوشه‌راهمچو نرگس‌خفته‌دیدند   زبان سوسن‌صفت‌بیرون کشیدند
که‌این‌مرغ‌همایون آن همایست[9]   که‌شاخ‌سدره‌اش آرام‌جایست[10]
فروزان اختری ازبرج شاهیست   گرامی دری از درج الهیست
بود بیژن فرودش گاه جولان   بود زالی به‌جنبش پور دستان
گهر جویی ز نسل کیقبادست   هنرگویی[11] برش‌جمشیدبادست
ولیکن‌درسرش سودای‌یاریست   دلش راخار خار گل عذاریست
جنیبت راند بیرون بامدادان   به‌نوروزی به‌صحرا رفت شادان
علم زد برچمن[12] چون‌سروآزاد   نسیم گل شنید و رفت بر باد
دلش برقصر قیصر آشیان کرد   چو باد نوبهاری شد جهان گرد

۱ـ س: دوان   ۲ـ ب: نوشین   نسخهٔ (م) این بیت و بیت‌بعد را ندارد
۳ـ س: چوچشمش در هم   ب: دوچشمش در هم   ۴ـ نسخهٔ (م) این بیت را ندارد
۵ـ س: مه   ۶ـ ب: چمن برسبزه وگل   ۷ـ نسخهٔ (س) این بیت را ندارد
۸ـ م: برطارم پیروزه   ب: برطارم فیروزه   ۹ـ ب: که این مرغ همایون آن همانست
۱۰ـ ب: که شاخ سدره‌اش آرام جانست
۱۱ـ م: هنرجوئی   ب: گهرگوئی   ۱۲ـ ب: درچمن

بەسوی گل بود پیوسته رایش / زند پر همچو بلبل در هوایش
بەشیدایی بسی نامش برآید / کزان شیرین دهن کامش برآید[1]
بسی بیند جفا زین مار نه سر / خورد خونابه دراین دارشش‌در[2]
زند غوطه بەدریا چون نهنگان / کند پنجه بەصحرا چون پلنگان[3]
زمانی باگوزنان[4] راز گوید / گهی با آهوان غم باز گوید
ولیکن عاقبت کارش برآید / گل صد برگ از خارش برآید
گل از نوروز گیرد رنگ‌وبویی / بهار ازابر[5] یابد آب رویی[6]
شهنشه درزمان ازخواب برجست / چوسروی برکنارچشمه بنشست
ندید آن سبز مرغان در نشیمن / چو بلبل زد فغان در سبز گلشن
نسیم گل دلش برباد داده / نسیمش قصهٔ گل یاد داده
بەباد سرد کشته شمع جان را / بەآب دیده خون کرده روان را
ز سینه شعله بر گردون رسانده / ز دیده دجله در[7] جیحون فشانده
دلش چون لاله درخون اوفتاده[8] / چو گل از پرده بیرون اوفتاده[9]
چوفرهاد آنک عشقش رهنمونست / زند بر سینه سنگ اربیستونست
نمی‌بینم[10] دلی بی دلربایی / کجا باشد درونی[11] بی‌هوایی[12]
نیابی لاله‌ای در صحن این باغ / که از مهرش نباشد برجگرداغ

۱ـ س: کزان شیرین و سر نامش برآمد
۲ـ نسخهٔ (س) این بیت را ندارد
۳ـ م: کند پنجه به صحرا با پلنگان
۴ـ ب: با پلنگان
۵ـ س: بهار از آب   ۶ـب: آب وروئی   ۷ـب: بر
۸ـ م: افتاده   ۹ـ م: افتاده   ۱۰ـ م: نمی‌بینی   ۱۱ـ ب: درون
۱۲ـ نسخهٔ (م) و (ب) اضافه‌دارد:
رەدیوانگی منزل ندارد / محیط عاشقی ساحل ندارد

نبینی غنچه‌ای برطرف جویی — که نبود در[1] دلش از عشق بویی
کسی کزاین‌ورق‌حرفی بخواند[2] — ورق بندازد و حرفش نماند[3]
بروخواجو که‌هر کاین‌رخش‌می تاخت — زخود بگذشت وخود راباز نشناخت

اجازت سفر خواستن شه زاده از پدر ومنع کردن او[4]

صباچون ازرخ گل پرده بگشاد — چنین از حال نوروز آگهی داد
که‌چون گلچهراین اورنگ‌زر کار — به‌گل چیدن در آمد سوی گلزار
رکاب افشاند برکاخ کیانی — علم زد بربساط خسروانـی
به‌پیروزی[5] چو مهر عالم افروز — فروزان کرد از رخ قصر پیروز
به‌دیده خاك ره را کـرد نمناك[6] — لبالب کـرد از در دامـن خاك
زمین بوسید کای عالم به‌کامت — زمانه چاکر و گردون غلامت
جهان از دفتر قـدر تـو بابی — روان از چشمهٔ جود تو آبی
شه انجم گدای درگهت باد — سپهر آبگون خـاك رهت باد
دلم‌چون‌شمع درایوان گرفتست — چو گوهرخاطرم‌در کان گرفتست
بمیرم[7]چون چراغ از بادبستان — اگر یك دم نشینم در شبستان
اجازت ده که بر ادهم بر آیم — کواکب را جهان گردی[8] نمایم
بیاموزم فلك را تیز گـردی — برم آب صبا در ره نـوردی
چو سیاحان بپیمایم زمین را — به سیاحی[9] بگیرم روم و چین را

۱ـ ب: بر ۲ـ ب: نخواند ۳ـب: بماند ۴ـ ب: اجازت سفر خواستن شاه‌زاده از پدرو منع کردن شاه در نسخه‌های (س) و (م) عنوان محواست
۵ـ ب: به فیروزی ۶ـ ب: به‌دیده خاك را کرد نمناك ۷ـ ب: نمیرم
۸ـ ب: جوانمردی ۹ـ ب: به‌سیاحان

کنم با چرخ گردان هم عنانی زنم[۱] چون خور دم از گیتی‌ستانی
بر آیم گرد این خرگاه شش طاق بگردم[۲] مدتی چون مه در آفاق
کنم منزل به‌هرجا روز کی چند[۳] بگیرم از بد و نیك جهان پند
چو بلبل بر کشم دستان به‌شبگیر رسانم بر فلك آواز تکبیر
هوا گیرم چو مرغ تیز پرواز فرود آیم به‌بوم خویشتن باز
جهان گردیدن از ملك جهان به نظر در آب کردن از روان به
مرا هرچند کز[۴] عالم فراغست هوای روم دایم در دماغست
چنان خواهم که بر یکران نشینم شگفتیهای[۵] آن کشور ببینم
بر افروزم زدل قندیل ترسا کشم درچشم راهب کحل عیسی
برآرم آب خضر از دیدهٔ تر فشانم بر سر خاك سکندر
بیاموزم به درس صبحگاهی عظیم الروم را علم[۶] الهی
برآرم شمعی از بتخانهٔ دل کنم روشن چراغ دیر هرقل
فرو ریزم ز منطق در خوشاب ارسطورا کنم درخاك چون آب[۷]
نهم نعل سمند کوه پیکر به‌جای تاج زر بر فرق[۸] قیصر
به‌پاسخ گفت شه کای سرو نوخیز چرا اسب عزیمت می‌کنی تیز
مخوان افسانه این[۹] منظومه کم‌ساز میاور قصه وین منصوبه کم باز[۱۰]
مباد آن دم که من رویت نبینم زگلزار وصالت[۱۱] گل نچینم
هنوزت بوی شیر آید ز شکر ز شیر و شکرت دورست عنبر

۱ـ ب: زیم ۲ـ س: برانم ۳ـ ب: کنم هر جا به‌منزل روزکی چند
۴ـ ب: از ۵ـ ب: عجایبهای ۶ـ ب: درس ۷ـ س: در آب
ب: در خاك و خون آب در نسخه (ب) این بیت و بیت بعد پس از شش بیت آمده است
۸ـ ب: قصر ۹ـ ب: کاین ۱۰ـ س: میاور قصه وین منظومه کم‌ساز
۱۱ـ ب: وفایت

کسی نشنیدت[1] از گل بوی ریحان نرسته[2] سنبلت از[3] طرف بستان
همان به کاشیان گیری درین بوم خطا باشد که رو آری سوی روم
سزد کان دم[4] که باز آیی زمکتب کنی با کودکان از چوب مرکب
چه وقت آنک برگلگون نهی زین چو خاقان برفرازی بیرق از چین
و یا برروم رانی کوه پیکر کنی جولان به گرد قصر قیصر
دلت گر تنگ گردد در شبستان علم زن چون صنوبر بر[5] گلستان
گهی با بادبستان راز می گوی غم دل با ریاحین باز می گوی[6]
چو لاله قول بلبل گوش می کن قدح در سایهٔ گل نوش می کن
گهی درصحن میدان گوی می باز جنیبت می دوان و تیز می تاز[7]
به چوگانی[8] کمیت کوه پیکر ز سلطان کواکب گوی می بر
گهی زاغ کمان را در خروش آر دل نسرین گردون را به جوش آر
نی ناوك به چرخ چاچیانی بکن پیوند تیر آسمانی
گهی می رو به دشت و بور می تاز چو بهرام از قفای گور می تاز
نیام تیغ می کن سینهٔ زنگ[9] به خون زنگ[10] می ده تیغ رارنگ
کمین کن برگذار آهو و غرم گوزن کوه را کیمخت کن چرم[11]
روان کن چون غزاله باهمالان[12] به تیغ آتشین خون از غزالان
گهی شطرنج بازو رخ برافروز شه سیارگان را بازی آموز

۱ـ م: نشنید ۲ـ س: برسته ۳ـ م: بر ۴ـ ب: این دم
۵ـ ب: در ۶ـ ب: می‌جوی. نسخهٔ (س) این بیت و بیت بعد
را ندارد. ۷ـ م: نیزه می باز ب: گوی می‌تاز ۸ـ س،م: به‌چوگان
۹ـ د،م،ب،س: رنگ س: سینه‌دارنگ ۱۰ـ د،م: رنگ ۱۱ـ د،م،ب: حرم
۱۲ـ ب: غزالان

براﻥ اسب و بنه رخ بر رخ ماه[۱] فرو کن بیذق و از چرخ شه خواه
زمانی نرد باز و مهره گردان ببر دست از سپهر مهره گردان
چو مه گر خانه گیرو فارد آیی رسد برده هزارت پادشایی[۲]
وگر[۳] خاطر کشد شهنامه پیش آر بخواندن خویش را مشغول می‌دار
فرو خوان قصهٔ گرگین و بیژن دگر حال سمنگان و تهمتن
ز هر جا داستانی در نظر گیر وز آنجا اعتبار و پند برگیر[۴]
ملک‌زاده زمین بوسید و برگشت دل آشفته‌اش آشفته تر گشت
چو روز آرزویش در شب افتاد چو مویی گشت و در تاب تب افتاد[۵]
ز طاقت طاق گشت از درد دوری نماندش بیش از آن برگ صبوری
زمین از آب چشمش نم برآورد قدش از بار هجران خم در آورد
به بوی گل چو بلبل[۶] مست بفتاد ز بیخویشی چو گل از دست بفتاد[۷]
دل مجروحش از اندیشه خون شد دم سرد و تب گرمش[۸] فزون شد

معلوم کردن شاه پیروز احوال نوروز[۹] و مهرسب حکیم را به نصیحت پیش او فرستادن[۱۰]

رسانیدند مرغان سخن ساز به رمز این قصه با شاه جهان باز
که از سودای گل شه‌زاده نوروز نمی‌داند شب سودایی از روز

۱ـ ب: شاه ۲ـ نسخهٔ (س) این بیت را ندارد ۳ـ م: ورت
۴ـ ب: درگیر ۵ـ س،م: در تاب و تب ۶ـس: نرگس
ب: چو نرگس مست افتاد ۷ـ ب: ز بی خویشی چو گل از دست افتاد
۸ـ م: لرزش ۹ـ م: شاه زاده نوروز را ۱۰ـ ب: معلوم کردن شاه احوال نوروز و مهرسب حکیم را به نصیحت پیش او فرستادن. در نسخهٔ (س) عنوان محو است.

حدیث جام می بشنید وشدمست — چوجام ازدست بیرون رفت وبشکست
به‌صحرا رفت و شدصید پلنگان — به‌دریا رفت و شد قوت نهنگان
کمین بگشود تا آهو کند صید — ز چشم آهوی افتاد در قید
ندیده گل چو بلبل بی‌قرارست — نکرده گل‌فشان با زخم خارست
در آمد جادوی از حد کشمیر — به‌جادویی فرو بستش به زنجیر
فسونی‌خواند وازپایش‌در آورد — فسوسی کردوازخویشش‌بر آورد
عقابی از نشیمن بـال بگشود — چو کبك مستش از کهسار بربود
زمانی ره زنـی با او بسر برد — فریبی داد[1] و از راهش بدربرد
چونرگس بی‌رخ‌گل تا تو دانی — ندارد برگ بـاغ‌از ناتوانی
به‌زاری شام تا هنگـام شبگیر — کند چون عندلیبان نالـهٔ زیر
چو گل گربرگ پروازش[2] نداری — چرا سوزی و با سازش نداری
چو بلبل در قفس می‌دار بازش — مزن چون نی ولیکن می‌نوازش
مهل از آشیانش[3] مست بیرون — به‌دست آرش که رفت از دست بیرون
چو بشنیداین‌سخن پیروزه گرشاه — چوصبح‌ازدل برآورد آتشین آه
زمانی از تفکر سر در انداخت — پس‌آنکه برقع ازفکرت[4] برانداخت
یکی را از حکیمان سخن‌گوی — برون برده ز میدان سخن‌گوی[5]
عطارد گشته در دانش غلامش — چومه روشن روان‌مهرسب‌نامش
نظر کرده درین پیروزه پرگار — به‌دست آورده راز هفت سیار[6]
ازو شه‌زاده حاصل کرده دانش — وزو افروخته شمع روانش

۱ـ ب: برد — ۲ـ ب: پروایش — ۳ـ ب: آستانش
۴ـ س،م،ب: برقع فکرت — ۵ـ نسخهٔ (س) این بیت را ندارد
۶ـ م: پرگار

طلب فرمود و گفت ای دانش افروز ‌ ‌ ‌ به‌دانش عقل کل را دانش آموز[1]
به‌منزلگاه نوروز آشیان کن ‌ ‌ ‌ به‌اندرزش زبان را درفشان کن
برافگن چشم بر آن چشمهٔ نور ‌ ‌ ‌ که نزدیکست کز هستی شود دور
بروخوان هرچه طبعت درپذیرد ‌ ‌ ‌ بود کز معنی آن پند گیرد
دواسازش که رنجور او فتادست ‌ ‌ ‌ به‌راه آرش که بس دور او فتادست
نسیمی از دم عیسی برو دم ‌ ‌ ‌ به دست اهرمن مگذار[2] خاتم
به‌نور عقل روشن کن چراغش ‌ ‌ ‌ ببر سودای فاسد از دماغش
زمین بوسید پیر حکمت اندوز ‌ ‌ ‌ پس آنگه زد علم بر کاخ نوروز
ثناگسترد و گفت ای نامورشاه ‌ ‌ ‌ که افگندت بدین افسانه ازراه[3]
چرا باید حدیث می شنیدن ‌ ‌ ‌ فتادن بی خود و خود را ندیدن
چو کوه ارزانك باتمکین[4] نباشی ‌ ‌ ‌ به‌چشم خسروان شیرین نباشی
اگر دیدی که پا بر جا نبودی ‌ ‌ ‌ شترگردن فرازی[5] کی نمودی
بسی گویند از اکسیر و عنقا ‌ ‌ ‌ ولی نامد نشان هر دو پیدا[6]
به‌افسونی نباید[7] رفت درخواب ‌ ‌ ‌ به‌افسوسی نشاید[8] بود در تاب
چه نیکو گفت آن سالار لشکر ‌ ‌ ‌ که آواز دهل از دور خوشتر
به‌بانگی چون زره بیرون توان شد[9] ‌ ‌ ‌ به‌هر بادی در آتش چون توان شد[10]
خطا باشد به‌بوی مشك تاتار ‌ ‌ ‌ ز هر ترکی کشیدن درختن بار
اگر گویند گل باغ بهشتست ‌ ‌ ‌ یقین می‌دان که رضوانش نگشتست

۱- ب: دانش افروز ‌ ‌ ۲- س: بگذار ‌ ‌ ۳- م: در چاه
۴- ب: بی تمکین ‌ ‌ ۵- ب: درازی ‌ ‌ ۶- س،م: ولی نامد اثر زین هر دو پیدا
۷- ب: بباید ‌ ‌ ۸- د،س: افسونی نباید ؛ ب: به افسوسی نباید
۹- ب: رفت ‌ ‌ ۱۰- ب: رفت

کسی کو[1] گل نچیده دسته بندد | چو گل بر روزگار خویش خندد
نباید ز آتش دل رفت بر باد | که بیژن در چه از دست‌دل افتاد
گرفتم[2] هست لولو نور دیده | نه لالاییست آخر زر خریده
گیاه تلخ در اصل ارنباتیست[3] | درو تلخی نمی‌بینی که ذاتیست
نه هر آبی که باشد آن روانست | نه‌هرچیزی که‌گویند آن‌چنانست
مده خاطر به قول هرزه گویان | منه سر در پی بیهوده پویان
اگر خواهی بگویم داستانی | که هرحرفی از آن ارزد جهانی
بود کان بشنوی عبرت بگیری | به‌خویش آیی و پندم در پذیری

حکایت وزیر محمد نام که بر پسری علی نام عاشق گشت و نصیحت زین‌العابدین نشنید تاهلاك شد[4]

چنین خواندم که در ایام پیشین | وزیری بود با تعظیم و تمکین
محمد نام و ابراهیم دیدار | سلیمان ملك[5] و اسمعیل مقدار
دلش دیباچهٔ قانون شاهی | ضمیرش کاشف علم الهی[6]
گل باغ معانی زو شکفته | خرد تعلیم دانش رو گرفته
وزارت را ازاو زر در ترازو | امارت را به فرش زور بازو
چو آصف ملك‌جم زیر نگینش | ز جم واصف هزاران آفرینش
برون از ملکت و فرمان روایی | سپرده راه زهد و پارسایی[7]

۱ـ س: چون ۲ـ م: وگر هم ۳ـ ب: در اصل نباتیست
۴ـ ب: حکایت وزیر محمد نام‌که بر پسری‌علی نام عاشق‌گشت وملامت زین‌العابدین نشنید تا کشته‌شد. در نسخهٔ (س) عنوان محو است ۵ـ ب: قدر ۶ـ نسخهٔ (ب) این بیت را ندارد ۷ـ س :زید و پادشایی

شده مأمور فرمانش امیران گرفته در جوانی راه پیران
چو می‌جوشان ز دست دردنوشان چوساغرخورده‌خون‌می‌فروشان[1]
به‌دستوری به‌دست آورده شه را[2] به مستوری به‌پایان برده ره را
چه به‌صوفی وچون گل پرنیان پوش قلندر پیشگان را حلقه درگوش
همه پیران مرشد یار غارش چو زین العابدینی[3] راز دارش
برون آمد ز ایوان بامدادان رخ فرخ به راه آورده شادان[4]
ز ناگه دید در ره مرزبانی به هر مرزی‌به شوکت داستانی
به عزم خدمتش رو کرده درراه رسانده باد پایان گرد بر ماه
روان در[5] موکبش چابك سواری کله داری کمر بندی نگاری
به‌بالا سروی و بر سرو ماهی زنخدان‌سیبی و در[6] سیب‌چاهی
زده خالش نقط بر حرف عنبر شده لالای لعلش لؤلؤتر
شب شامی غلام هندوی او دل شیران شکار آهوی او
ز ریحان خطش عنبر غباری ز جعدش نافهٔ تاتار تاری
سرگردن فرازان[7] خاك پایش جهانی بستهٔ بند قبایش
کمان دارش دل مردم ربوده کمین پیوسته برمستان گشوده
گه روباه بازی چشم آهو به غمزه[8] چشم مستش عین آهو

۱ـ م: دردنوشان ۲ـس: نه‌مستوری به پای آورده ره را ۳ـ ب: زین‌العابدین
۴ـ پس، ازاین بیت یك بیت اضافه :
س: زرفعت دست برگردون فشانده به حشمت زرده برخورشید رانده
م : زرفعت دست‌برگردون فشانده به حشمت باره برخورشید رانده
ب: ز رفعت دست برگردون فشانده به حشمت جرده‌برخورشید رانده
۵ـ م: بر ۶ـ ب: بر ۷ـ ب: سپرگردون فرازان ۸ـ م، به
جنب

به نرگس پردهٔ مستان دریده / به‌شکر دخل خوزستان خریده
سمن‌بوی و سمن‌روی و گل‌اندام / حسن‌شکل‌وحسن خوی‌وعلی‌نام
چوآتش توسن سرکش برانگیخت / ز جان خاکیان آتش برانگیخت
چودستور جهان‌آن سرو رادید / چوبید از باد نیسانی بلرزید
برفت از آتش عشق‌آب‌رویش / پر از خم شد بدن مانند مویش
رخش[1] شمعی زسوز[2] دل برافروخت / دل هشیار را مستی در آموخت
دم ازدل برکشید ودم[3] فروبست / به روی‌دل درِ عالم فرو بست
نمی‌یارست ترك یار گفتن / نمی‌شایست با اغیار گفتن
نه‌روی آنك دست یار گیرد / نه رای آنك ترك کار گیرد
جهانی دشمنش[4] و او دشمن خویش / همه بار جهانش بردل ریش
چویکچندی برین‌منوال بگذشت / حدیث‌عشقش از اقوال بگذشت
چودل‌بیرون فتاد ازپرده رازش / بدانستند[5] مردم سوز و سازش
به‌هر نوعی که می‌بایست گفتن / به‌هر دری که می‌شایست[6] سفتن
به‌دست آورد آن‌مه‌را به‌دستان / بمردازشوق چشمش پیش‌مستان
ولیکن چارهٔ کارش چنان بود / کزان آتش نبیند هیچکس دود
بسی‌آن‌مرزبان را سیم و زرداد / به‌ملك خویشتن بازش فرستاد
به‌نیرنگ‌آن پری را بازگرداند / دگر باهمرهان[7] دمساز گرداند
ولی با او چنان آورد برساز / که در راه مخالف[8] ساز بنواز
بت سیمین عذار آهنین دل / چوبا ایشان برون شدیك‌دومنزل
شبی زین برسمند بادپا بست / ببرد ازآب‌وآتش‌درروش‌دست

۱- م: رخ ۲- ب: دود ۳- س: دامن ۴- م: دشمن ۵- ب: ندانستند ۶- س: می‌بایست ۷- س: همدمان ۸- م: ازمخالف

چوچرخ مهره‌گردان مهره‌ای باخت ‌‌ ‌ به‌دستان مهره‌ای در طاسك انداخت
صفیری زد چومرغ وبازگردید ‌ ‌ تذروی آمد و شهباز گردید
به‌برج خویشتن کرد آشیان باز ‌ ‌ به‌دست آمد به‌کام دوستان باز
وزیر شاه را شد دیده روشن ‌ ‌ نشاندش همچو گل برطرف گلشن
روان درپای[1] وزربرسرفشاندش ‌ ‌ چو گنجی بردودر کنجی نشاندش
حرم را محرمان آگاه کردند ‌ ‌ حدیث مشتری با ماه کردند
چوبشنید این حکایت مهداعظم ‌ ‌ ز شوهر بی نیاز آمد چومریم
اشارت کرد جمعی خادمان را ‌ ‌ که در قید آورند آن دلستان‌را
نشد صید حرم آن آهوی مست ‌ ‌ که‌آهودرحرم مشکل دهددست
دلش خون‌شدزبس‌اندیشه‌کردن ‌ ‌ نماندش احتمال رشك بردن[2]
رسولی را سوی سید فرستاد ‌ ‌ که سید خواجه رابنگرچه افتاد
بگو کان تقوی و عصمت کجا رفت ‌ ‌ کزینسان[3] جمله برباد هوارفت
همین بود آن همه زهدوعفافت ‌ ‌ دریغا آن همه ناموس و لافت
چرا بر باد دادی پارسایی؟ ‌ ‌ شدی هندوی آن ترك خطایی
چوبشنیداین سخن‌سیدبرآشفت ‌ ‌ زخودبیرون‌شدوباخویشتن گفت
که‌گر او پند ننیوشد[4] چه‌گویم ‌ ‌ ورین کسوت‌زمن پوشدچه‌گویم
وزارت را چنین کردند تفسیر ‌ ‌ که دارد اشتقاق ازوزر و تزویر
محمد با علی‌چون گشت همدم ‌ ‌ ززین‌العابدین کی باشدش غم
کسی کش عیب گوید دشمن اوست ‌ ‌ که باشد دایماً مؤمن‌علی‌دوست
پس‌آنگه‌شد به‌صدر خواجه‌چون باد ‌ ‌ به دستوری اساس وعظ بنهاد

۱ـ م: پا ‌ ۲ـ ب: خوردن ‌ ۳ـ م: که‌زین‌سان ‌ ۴ـ س: که‌گر آن پند ننیوشد، ب: بنیوشد

که ای گردون غبار آستانت مباد ا زگردش گردون زیانت
شنیدم دل به‌دست عشق دادی شدی برباد و در آتش فتادی
خطا باشد ز ترکان مهرجستن چوهندودست‌ازآب[۱] روی‌شستن
به‌بوی گل به‌صحرا اوفتادن زبهر در به‌دریا اوفتادن
درین‌ایوان[۲] که‌جای‌سرفرازیست چه‌جای عاشقی و عشق بازیست
ترا گر ملك جم زیر نگینست نظرکن کاهرمن‌چون‌درکمینست
برو بازای و ترك این قدم گیر مشو نامحرم و راه حرم گیر
هوای آن پری از سر بدر کن وزین دیوان دیوانی حذرکن
وگرنه در جهان بدنام گردی ز[۳]عشق دوست‌دشمن کام‌گردی[۴]
بخندد چون بداند داستانت سپهر پیر بربخت جوانت
چو پروانه پر و بالت بسوزد دل[۵] پروانه برآلت بسوزد
برمردم نماند آب رویت برآید گرد بدنامی زکویت
بیا ای‌خواجه و زین راه‌برگرد زمهر آن مه دلخواه برگرد
مبادا فاش گردد این حکایت به‌گوش شه رسد روزی شکایت
چوبشنید این‌سخن دستورعاشق برآمد سرخ[۶] چون برگ شقایق
جوابش داد کای پیر خردمند بدین گرمی حدیث سرد تا چند
هرآن‌قولی که‌می‌گویی‌ترانست هرآن[۷] چیزی‌که می‌خوانی‌فسانست
مزن برجانم این تیر جگر دوز مکش[۸]دررویم‌این‌تیغ‌جهان‌سوز

۱- ب: زآب ۲- س: درایوانی ۳- م: به ۴- پس از این بیت نسخه‌های (س)، (م)،(ب)، اضافه دارد:
فلك برطاق ایوانت بگرید هوا برطرف بستانت بگرید
۵- س ، م: پر ۶- م: نزع ۷- ب: همان
۸- س: مگر

چه دیدی کاین همه حدت نمایی؟　　چرا چندین زبان بر من گشایی ؟
نشاید گفت چیزی کان نشاید　　نباید خورد قوتی[1] کان نباید
مزن هر تیر کان در کیش داری　　مگو هر نقد کان با خویش داری
محمد را مسلمانی میاموز　　سلیمان را پری خوانی میاموز
بدین قول مخالف کی شود راست　　بباید[2] گفت کاین بانگ از کجا خاست
گل افشانی و در چشمم زنی خار　　نمایی گنجم و ترسانی از مار
حدیث کودکان با من چه گویی　　نشان گرد کان[3] از من چه جویی
ز ترکان چون توانم گشت بیزار　　که با ترکان بود روز و شبم کار
مرا امثال او بسیار باید　　که بی[4] لشکر جهانداری نشاید
فلک بی‌مشتری ممکن نباشد　　سلیمان بی‌پری ممکن نباشد
چو از سید نکرد آن وعظ در گوش[5]　　شدش یکباره عقل و دین فراموش
بر آمد گردی از صحرای اندوه　　جهان بگرفت ظلمت کوه تا کوه
درخشی[6] بردمید از راه بیداد　　به‌دشت و کوهسار آتش درافتاد[7]
ز بحر فتنه سر برزد نهنگی　　ز کوه غم فرود آمد پلنگی
به‌خونش تشنه[8] شد گردون خون‌خوار　　بر آمد[9] لشکری با تیغ خون‌بار
گروهی گردن افرازان سرکش　　فروزان کرده ز آب خنجر آتش
به‌قصد او عنان را تاب دادند　　به‌خون او سنان را آب دادند
نکرد از سر برون سودای دلبر　　وز انسان[10] عاقبت خود رفت در سر
دهد دل داده جان را نیز برباد　　برافتد هر که او با دل در افتاد

۱- د: چیزی　۲- س،م: نباید　۳- ب: لسان کودکان　۴- ب: از
۵- س،ب: وعظ را گوش　۶- س،م: درختی　۷- ب: به‌دشت و کوهساری آتش افتاد
۸- س: فتنه　۹- م: درآمد　۱۰- ب: وزینسان

مکن برگردازین راه[1] خطرناك
چه ریزی آب رخ[2] بیهوده برخاك

اگر خواهی زنسل تاجداری
بخواهد شه زبهرت گل عذاری

که گل برخویش خند دپیش رویش
کشد سنبل سیه رویی زمویش

طریق عاشقی[3] پایان ندارد
کسی کودل ندارد جان ندارد

بسی[4] کشتی درین دریانگون شد
که هیچ آوازه برنامد که چون شد

نشان دوستداری جان سپاریست
مراد از یار جستن ترك یاریست

نباید شد چو آهو طعمهٔ شیر
به دفع تشنگی خورد آب شمشیر

چوسرو آزاد باش و سربرافراز
چونرگس خوش برآی وسر میفداز

پاسخ دادن شه‌زاده نوروزمهرسب حکیم را[5] و آشکارا کردن راز خویش[6]

شه[7] سوزنده شمع[8] آتش افروز
بزد آهی چو آتش از سر سوز

به پاسخ گفت کای جاسوس افلاك
به دانش برده گوی ازعرصهٔ[9] خاك

چوسود ارحکمت کلی بخوانی
چوعین عشق را معنی ندانی

وگردانی که در کون ومکان چیست
ندانی[10] کاین معانی رابیان چیست

به منطق گر نهی قانون کارم
به قانون کاردل چون گوش دارم

نه مفتاحم دربینش[11] گشاید
نه مصباحم ره[12] دانش نماید

شفای دردمندان دردمندیست
نجات پای بندان پای بندیست[13]

۱– ب: کار ۲– ب: آبرو ۳– ب: عاشقان ۴– ب: کسی

۵– م: مهرسب حکیم ۶– ب: پاسخ دادن شاهزاده مهرسب حکیم را . در نسخهٔ (س) عنوان محواست .

۷– س: مه ۸– ب: شهی سوزنده شمعی ۹– ب: روضه ۱۰– س،م: بدانی ۱۱– م: دانش ۱۲– ب: در ۱۳–ب: نجات پای بندان مستمندیست

اصول این کلام ازعاشقان جوی / حدیث صبح پیش صادقان گوی
کسی کو هست با معقول کارش / درین[1] منهاج کی باشد گذارش
به‌دانایی نگردد عشق معلوم / نبیند عقل دراین سرمکتوم
گر افلاطون[2] بخواند نامهٔ عشق / زند برشش جهت هنگامهٔ عشق[3]
مریض عشق نشناسد دوا را / اسیر دل به‌جان خواهد بلا را[4]
کدامست آنک مه‌را مشتری نیست / ولیکن مهر کاری[5] سرسری نیست
درین ره خودپرستی بت‌پرستیست / نشان ذوق مستی ترک هستیست
کسی کوچون چراغ آتش فروزد / نداند حال آتش تا نسوزد
به‌ظاهر سرباطن چون توان گفت / به‌صورت درّ معنی کی توان سفت
نگردد ذوق می ناخورده مفهوم / نگردد[6] حال ره نارفته معلوم
طریق عشق را منزل محالست / غریق شوق[7] را ساحل خیالست
توهشیاری و من سرمست مدهوش[8] / به‌مدهوشی که دارد خویشتن کوش[9]
به‌سر دستی کجا آری[10] به‌دستم / مزن دستم چو می‌بینی که مستم
ملامت کردن مست ازخرد نیست / که هر مستی که بی‌خود نیست خود نیست
دلم دریای عشقست و گهر دوست / روانم مغز معنی وبدن پوست[11]
اگرچه سرّ دل نهیست گفتن / به‌گل خورشید چون شاید نهفتن؟
اگرگویم ندارم جان پرتاب / نمی‌بینندم آخر چشم پرآب[12]

۱– ب: برین   ۲– ب: گرافلاند   ۳– نسخهٔ (م) اضافه دارد:
ره دیوانگی عاقل چه داند / کسی کاین ره نشد منزل چه داند
۴– نسخهٔ (س) این بیت را ندارد   ۵– م،ب: کار   ۶– م: نباشد
۷– س،ب: عشق   ۸– م،ب: سرمست ومدهوش   ۹– م: خویش داگوش
۱۰– س: آرد   ۱۱– نسخهٔ (س) این بیت را ندارد   ۱۲– ب: جان پرتاب

به‌زیر جامه دریا را چه پوشم به‌بال صعوه عنقا را چه پوشم
روم هرشب زعنبر مهره سازم[۱] به‌یاد مار زلفش مهره بازم
نشاید ترك بالایش گرفتن چوقد گفتی بباید راست گفتن
اگرگویم که برگ گل ندارم نمی‌بینند در دل زخم خارم ؟
برومهرسب واسب[۲] مهرزین کن یکی از مهربانانم گزین کن
که با من چون صبا دمساز باشد چوسایه همره و همراز باشد
ز گل هرلحظه با من راز گوید چو بلبل حال بستان باز گوید
گهی آب گلم بررخ فشاند گهی از گلشنم بویی رساند
گهی چون‌بادم ازرخ بستردگرد گهی خاکم کند پاك[۳] ازرخ‌زرد[۴]
گهی دستی نهد براین دل ریش گهی دستم بمالد بردل خویش
گهم سازد دوای جان بیمار گهم باشد چراغ چشم خون بار
گهم برسر چو ابر اشکی فشاند گهم‌برلب‌چو اشك آبی چکاند
اگر میرم چو شمعم برفروزد وگرنی[۵] از سرم تا پا بسوزد
برافروزد چومن رخ برفروزم[۶] دلش برمن بسوزد چون بسوزم
چه خوش‌گفتست آن جان‌باز غازی که کار عشقبازی نیست بازی
چونرگس گر به‌مستی سربرآرم مکن عیبم که برگ سر ندارم
منش بگذارم ارنگذاردم شاه رهش بنمایم ارننمایدم راه[۸]
اگر صدبار در تاریك غاری کشیده گرد آن رویین حصاری
به‌کنج آن مغاره جایگاهی فرو برده در آنجا تیره چاهی[۹]

۱ـ م: بازم ۲ـ ب: مهرسب اسب ۳ـ م: گهی پاکم کند خاك
۴ـ نسخهٔ (س) این بیت را ندارد ۵ـ ب: وگرنه ۶ـ م: برفرازم
۷ـ م: بسازم ۸ـ س:رهش بنماید ارننمایدم شاه ۹ـ نسخهٔ «س» این بیت را ندارد

در اندازد مرا در قعر آن چاه / پس آنگاهم ببندد بر نفس راه
در آن چاه خطرناک نفس گیر / سراپایم کشد دربند و زنجیر
برآرم درنفس آهی[1] جگرتاب / کنم از آتش دل سنگ را آب
سر دستی به‌مستی برفشانم / همه زنجیر آهن[2] بگسلانم
برآرم بال و بگشایم زهم پر / زچه بیرون پرم همچون کبوتر
به‌هر برجی نگیرم[3] آشیانه / زهر خاکی نجویم[4] آب و دانه
کنم پرواز چون شهباز از آن بوم / فرود آیم به‌قصر قیصر روم
به‌هر بامی برآرم نالهٔ زیر / هم آوایی[5] کنم با[6] مرغ شبگیر
به‌صد دستان درآیم رفته‌ازدست / به‌پای گل در افتم واله و مست
نهم سر یا به‌کاخش سر برآرم / بیفتم یا چوتاجش بر سر آرم
بگیرم زلف و نگذارم ز دستش / بمیرم پیش چشم می‌پرستش
الا ای فیلسوف معنی آرای / برو در کوی سربازان منه پای
توچون زین می نکردی جرعه‌ای نوش / چه‌دانی حال سرمستان مدهوش
کسی طب رابقانون شرح گوید[7] / که از اغراض[8] دست دل بشوید
چوجم گرمنطق مرغان بدانی / وگر شمسیه برخورشید خوانی
بیان روشنایی نامهٔ دل / بود برخاطرت بی‌مهر مشکل
خرد زین پیش بامن همنشین بود / ولیکن عاقبت تقدیرم این بود
مکن انکار شب‌خیزان دلسوز / مبادا کافکند چرخت بدین روز
که من هم‌پیش‌ازین انکار کردم / ولی جان در سر این کار کردم

۱ـ ب: آه ۲ـ س،م: واهن ۳ـ ب: بگیرم ۴ـب: بجویم
۵ـ ب: هم‌آوازی ۶ـ س: چون ۷ـ ب: کسی راطب به‌قانون درس‌گوید
۸ـ س،ب: اعراض

از اوصاف[1] رخش چندان فروخواند | که شاهنشه درو حیران فرو ماند
جگر در تاب و جانش در تب افتاد | در آن اندیشه روزش در شب افتاد
دلش در غصه و تیمار خون شد | روان از چشمهٔ چشمش برون شد
ز شور شکر چون نار دانش | درخت نار سر بر زد ز جانش
برین صورت چو یکچندی بر آمد | هوایش هر نفس افزون تر آمد
فروزد کوس و ترتیب سپه کرد | خزاین برگرفت و عزم ره کرد
برون آمد چو مرغ از طرف گلشن | به شام آورد رخ چون روز روشن
چو مه بر مصر زد پیروزه خرگاه | مه خرگاه زد بر خرگه ماه
به نیرنگ و فسون و زور و زاری | به سخت و سست و عیاری و باری[2]
به دامن عنبر و گوهر به انبار[3] | به اشتر وار سیم و زر به خروار[4]
به رسم موبدان بگرفت دستش | معین کرد مهر و عقد بستش
شرابی نوش کرد از چشمهٔ نوش | پس آنگه شد به بستان مست و مدهوش
دهان غنچهٔ سیراب بگشود | ز غنچه ارغوان و لاله بنمود
کلید آورد و قفل از درج برداشت | به شهرستان علم بر برج بفراشت
ببارید ابر و صحن باغ تر شد | سهی سرو خرامان بار ور شد
دو گل شد زان گل خندان شکفته | دو ماه آمد از آن ماه دو هفته
شهنشه شد به روی هر دو شادان | یکی سعد و یکی را خواند سعدان
پس از یکچند بهزاد و پری‌زاد | برون بردند محمل بادلی شاد
عزیز مصر را بدرود کردند | به لب دستش شراب آلود کردند

۱ـ م: زاوصاف ۲ـ س،م: یاری ۳ـ م: به‌دامن گوهر و عنبر به‌انبار
۴ـ س:
به‌دامن گوهر و عنبر به‌خروار | به‌اشتروار سیم و زر به‌انبار

به‌زیر پی در آوردند ره را ز گرد ره نهان کردند مه را
ز ناگه در میان کوهساری به‌گردون برشد از هرسو غباری
گروهی راه‌زن با تیر و شمشیر برایشان حمله آوردند چون‌شیر
تکاور از کمین‌گه[1] درجهاندند وزان‌گردن‌فرازان خون براندند
بکشتند آنکه با شه بود و با ماه به‌بردند آنچه با مه بود و باشاه
به‌صد حیله شه فرخنده بهزاد برون جست ازمیانشان باپری‌زاد
چو کنج‌العرش‌دست‌سعدوسعدان حمایل ساخته در گردن جان
چوجعدمشتری فرسای مه پوش فکنده هر دورا از مهر بردوش
به‌کوه و در بفرسودند جان را بپیمودند راه بی‌کران را
ز ناگه برلب دریا رسیدند گروهی برکنار آب دیدند
زماهی‌گیرو کشتی‌بان وسرکش خروشان ودمان‌چون‌آب‌وآتش
ز خاشاك[2] درخت و برگ بسیار پناهی کرد بهزاد جگر خوار
عیال خویش را آنجا وطن کرد پس آنگه سر به‌حمالی برآورد
زلیف افکند در کف ریسمانی مگر حاصل تواند کرد نانی
قضا را کشتیی آمد پدیدار در آنجا خواجه‌ای بامال بسیار
برون آمد ز آب و بار بگشاد به‌شاگردی گرفت اورا و زر داد
که‌گرمردی برآور کار ما را برون آور زکشتی بار ما را
که می‌بینم جوانی خوب رویی نه‌چون‌این سرکشان تند خویی[3]
برو کرد آفرین بهزاد غمگین نهاد انگشت بر چشم جهان بین
به‌منزل برد هر باری که فرمود به‌جای‌آورد هر کاری که فرمود

۱ــ س: زمین‌که ۲ــ س،م: زخاشاك‌و ۳ــ س: زشت خویی

ازاوصاف[1] رخش چندان فروخواند که شاهنشه درو حیران فرو ماند
جگر در تاب و جانش در تب افتاد در آن اندیشه روزش در شب افتاد
دلش در غصه و تیمار خون شد روان ازچشمهٔ چشمش برون‌شد
ز شور شکر چون نار دانش درخت نار سر بر زد ز جانش
برین صورت چو یکچندی بر آمد هوایش هرنفس افزون تر آمد
فروزد کوس و ترتیب سپه کرد خزاین برگرفت و عزم ره کرد
برون آمد چو مرغ ازطرف گلشن به‌شام آورد رخ چون روز روشن
چو مه برمصر زد پیروزه خرگاه مه خرگاه زد بر خرگه ماه
به‌نیرنگ و فسون وزور و زاری به‌سخت و سست و عیاری و باری[2]
به‌دامن عنبر و گوهر به‌انبار[3] به‌اشتر وارسیم و زر به‌خروار[4]
به‌رسم موبدان بگرفت دستش معین کرد مهر و عقد بستش
شرابی‌نوش کرد از چشمهٔ نوش پس آنگه‌شد به‌بستان مست و مدهوش
دهان غنچهٔ سیراب بگشود زغنچه ارغوان و لاله بنمود
کلید آورد و قفل ازدرج برداشت به‌شهرستان علم بر برج بفراشت
ببارید ابرو صحن باغ تر شد سهی سروخرامان بار ور شد
دو گل شد زان گل خندان شکفته دوماه آمد از آن ماه دو هفته
شهنشه شد به‌روی هر دو شادان یکی‌سعد و یکی راخواندسعدان
پس از یکچند بهزاد و پری‌زاد برون بردند محمل بادلی شاد
عزیز مصر را بدرود کردند به‌لب دستش‌شراب آلود کردند

۱ـ م: زاوصاف ۲ـ س،م: یاری ۳ـ م: به‌دامن گوهر و عنبر به‌انبار
۴ـ س:
به‌دامن گوهر و عنبر به‌خروار به‌اشتروار سیم و زر به‌انبار

به‌زیر پی در آوردند ره را / ز گرد ره نهان کردند مه را
ز ناگه در میان کوهساری / به‌گردون برشد از هرسو غباری
گروهی راه‌زن با تیر و شمشیر / برایشان حمله آوردند چون‌شیر
تکاور از کمین‌گه[1] درجهاندند / وزان‌گردن‌فرازان خون براندند
بکشتند آنکه با شه بود و با ماه / به‌بردند آنچه با مه بود و باشاه
به‌صد حیله شه فرخنده بهزاد / برون جست ازمیانشان باپری‌زاد
چو کنج‌العرش‌دست‌سعدوسعدان / حمایل ساخته در گردن جان
چوجعدمشتری فرسای مه پوش / فکنده هر دورا از مهر بردوش
به‌کوه و در بفرسودند جان را / بپیمودند راه بی‌کران را
ز ناگه برلب دریا رسیدند / گروهی برکنار آب دیدند
زماهی‌گیرو کشتی‌بان وسرکش / خروشان ودمان‌چون‌آب‌و آتش
ز خاشاک[2] درخت و برگ بسیار / پناهی کرد بهزاد جگر خوار
عیال خویش را آنجا وطن کرد / پس آنگه سر به‌حمالی برآورد
زلیف افکند در کف ریسمانی / مگر حاصل تواند کرد نانی
قضا را کشتیی آمد پدیدار / در آنجا خواجه‌ای بامال بسیار
برون آمد ز آب و بار بگشاد / به‌شاگردی گرفت اورا و زر داد
که‌گرمردی برآور کار ما را / برون آور زکشتی بار ما را
که می‌بینم جوانی خوب رویی / نه‌چون‌این سرکشان تند خویی[3]
برو کرد آفرین بهزاد غمگین / نهاد انگشت بر چشم جهان بین
به‌منزل برد هر باری که فرمود / به‌جای‌آورد هر کاری‌که فرمود

۱ــ س: زمین‌که ۲ــ س،م: زخاشاکو ۳ــ س: زشت خویی

شبانگه شد به‌نزدیك پری زاد هر آنچیزش که‌روزی گشت بنهاد
چو بازرگان‌از آنجا کوچ می کرد به‌لابه گفت با او کای جوانمرد
بیا بـا مـاو همدم باش مـا را حرم برگیر و محرم باش ما را
که در این راه‌اگر خرجیت باید بجای آریم هر خدمت که شاید
عیالت روی نـامـحرم نبیند مگر با عـورتان مـا نشیند
بدین بهزاد محنت‌کش رضاداد خرد را جمله برباد هوا داد
عزیمت‌کرد ازآنجا[1] پر برافراخت به‌دیگر جلوه‌گاهی آشیان‌ساخت
بدان منزل‌که ساکن شد پری‌زاد صبا ناگه ز رویش پرده بگشاد
برافتاد از قمر شبگـون نقابش پدید آمد رخ چون آفتابش
ز تاریکی برآمد چشمهٔ نور برو افتادچشم خواجه از دور[2]
دلش در بربه‌جوش آمد زسودا فتادش آتش دل در سویدا
چودرششدرفتادومهره کژ[3] باخت به‌شش‌پنجی‌ازآن‌پس حیله‌ای[4] ساخت
که دارد عورت مـا درد زادن زنت را باید آنجـا بار دادن
که او رادیگران درمان ندانند کنیزان چارهٔ او چون توانند
ندانست آن فریب وحیله بهزاد پری‌وش‌را به‌خرگاهش[5] فرستاد
پس‌آنگه هر دوعزم باده کردند همه شب تاسحرگه‌باده خوردند
بسی بازارگان غمخواریش کرد دلش‌داد وبه‌جان دلداریش کرد
ولی‌بیهوش دارو درقدح ریخت زجانش گردبیهوشی برانگیخت[6]
به‌صحرامست‌ومدهوشش بیفگند وزآنجا بارکرد و خیمه برکند

۱ـ م: وزآنجا ۲ـ درنسخهٔ (ب) پنجاه وچهاربیت ما قبل‌یعنی‌یك ورق افتاده است . ۳ـ ب: کج ۴ـ م: بازیی ۵ـ س: درگاهش

۶ـ نسخهٔ «س» این بیت را ندارد .

اشارت کرد تا مهد پری‌زاد — همان ساعت‌روان کردند چون باد
جنیبت برلب دریا دوانـدند[1] — به‌کشتی در نشستند[2] و براندند[3]
شه مروی[4] چو آمد باز باهوش — ندید آن ماه‌مصری را در آغوش
دو طفل نازنین دیـد اوفتاده — ز مژگان‌چشمه‌های خون گشاده
گذشته عمر و او سرمست خفته — نگار از پیش و کار از دست‌رفته
نه‌کس همدم‌در آن‌صحرا بجز باد — نه‌کس فریاد رس بیرون‌ز فریاد
دو نور دیده را ازخاك برداشت — به‌دیده ارغوان درخاك ره کاشت
از آن منزل‌روان[5] شد کام‌وناکام — شده آرامش از دل بـی‌دلارام
بیابان را به‌زیر پـی در آورد — چوگرد ازکوه‌و هامون سر برآورد
ز ناگه دید رودی صعب در راه — نه‌پایانش پدیـد و نه[6] گذرگاه
شناوربود وزان[7] طفلان مه‌روی — شناکردویکی‌را[8] برد ازآن‌سوی
نشاند آنجا و باز آمد ازین[9] سر — که تا بیرون برد آن طفل دیگر
ندید آن ماه را در منزل خویش — نمك پاشید چشمش بردل ریش
درآب‌افتادورودازدیده می‌راند — سباحت[10] می‌نمودورودمی‌خواند
چودیگررخت ازآنسو بردر آورد[11] — برون آمد ز آب و سر برآورد
ندید آن ماه[12] شهر آرای را نیز — فرامش کرد عقل و رای را نیز
چو دیوانه به‌کوه و در افتاد — وزو آشوب درکوه و در افتاد
چوبحراز بی‌قراری‌شدخروشان — چو آب دیدهٔ گرینده[13] جوشان

۱– س: دوانید ب: رساندند ۲– م: درنشاندند ۳– س: دوانید
۴– س: شه ازمستی ۵– م: دوان ۶– م: نی ۷– س: شناور بودو آن
۸– ب: شنا کرده یکی را ۹– م،ب: بدین ۱۰– س،م،ب: سیاحت
۱۱– س،م: برسر آورد ب: دربرآورد ۱۲– س،م: شاه
۱۳– س: گردیده ب: گریان

شد از خون دلش خاك زمین گل / برو[1] بگریست کوه آهنین دل
چو کار خود بهم برزد جهان را / ز دود دل سیه کرد آسمان را
دل چرخ از سرشکش آب می‌شد / اثیر[2] از آتشش در تاب می‌شد
روان شد همچو اشك و دررِه افتاد / ز آهش آتش دل در مه افتاد
سوادی دید چون بستان رضوان[3] / کشیده طول[4] او چون آل‌عمران
یکی معموره همچون بیت معمور / به‌عمرانیه در آفاق مشهور
چو دست پور عمران عالم‌افروز / نسیمش جان‌فزا چون باد نوروز
گروهی برسر راه ایستاده / همه چشم طلب برره نهاده
چو پیدا گشت شاه آتش انگیز / چو ابرازدیده گریان و گهرریز[5]
روان بردند و برتختش نشاندند / جواهر بر سر تاجش[6] فشاندند
که آنجا رسم بود ازدیرگه باز / که‌چون سلطان کند برگ عدم[7] ساز
برافرازند بیرق بر سر راه / کسی کزره[8] درآید او بود شاه
چو شد بهزاد وبراورنگ بنشست / ره بیداد برعالم فرو بست
چو کسری در ممالك داد می‌داد / جهان را عهد[9] کسری یاد می‌داد
اساس معدلت بنیاد کرده / به‌عدل و داد ملك آباد کرده
چو سلطان سپهری در زمانه / شده در کشور افروزی فسانه
ز هرجا کاروان از ترك و تاجیك / بدان جانب روان ازدور و نزدیك
شهنشه چون بپرداخت ازعمارت[10] / به‌نزدیکان حضرت کرد اشارت

۱- ب: بدو ۲- س: به سیر ۳- ب: صفوان ۴- س: طوق
۵- ب: چو ابر از دیدهٔ گریان گهرریز ۶- س،م: سروتاجش ۷- م: عزم عدم
۸- م: در ۹- م: عدل ۱۰- ب: چو شه‌گردید فارغ از عمارت

که چون مه سر ز هر برجی برآرید   غلامی چند مه‌وش بر سر آرید
ولیکن خرد[1] و اندك سال باید   و گرنی[2] خدمت[3] ما را نشاید
در آمد برده کویی روزی از در   غلامی چند با او حور پیکر
دو کودك را از آنها برگزیدند   درم[4] دادند و چون یوسف خریدند
چو ابروی و لب ترکان فرخار   یکی حاجب شد و آن گشت جاندار[5]
ملك‌شان هر دو چون فرزند می‌داشت   به‌روی هر دو دل خرسند می‌داشت
چو سالی چند از این[6] بگذشت ناگاه   نشسته شاه با خاصان درگاه
در آمد خواجه‌ای از نامداران   به‌آیین و شکوه شهریاران
پرستاران مه رخسار با او   بسی پیرایه و دینار با او
زمین بوسید و بر شه[7] گوهر افشاند   طرایف پیشکش کرد و زر افشاند
ستایش کرد و بر خسرو ثنا گفت[8]   دگر خسرو پرستان را دعا گفت
به‌افسون‌شان همه مولای خود کرد   به‌لؤلؤ جمله را لالای خود کرد
شه جم جام را با او خوش افتاد   می کاووس از جام جمش داد
اشارت کرد کامشب پیش ما باش   علاج این درون ریش ما باش
که در اینجایگه ما هم غریبیم   ز وصل غمگساران بی‌نصیبیم
به‌پوزش گفت سیاح جهان گرد   که بر خاطر مبادت از جهان[9] گرد
امانت هست چیزی در سرایم   که نتوانم کزان غیبت[10] نمایم
به‌هر جایی که باشم باشدم پیش   نه بیگانه که می‌اندیشم از خویش

١ـ ب: خورد   ٢ـ ب: وگرنه   ٣ـ س: وگر خدمت
٤ـ س: بها   ٥ـ م،ب: خوان دار   ٦ـ س: چویك سالی از این
٧ـ م: مه   ٨ـ س،م،ب: ستایش کرد و خسرو را ثنا گفت   ٩ـ ب: فلك
١٠ـ ب: کز و غفلت

شهش دل داد و گفت ای خواجه بنشین مباش امشب از این اندیشه غمگین
که هستندم[۱] دو طفل نو رسیده[۲] عزیز و همچو یوسف زرخریده
دو شمشادند در باغ دیانت کزیشان راستی نامد خیانت
فرستم هر دو را تا پاس دارند به دیده تا به روز اختر شمارند
پس آنگه گفت کان[۳] مرغان دمساز بدان آرامگه کردند پرواز
نشیمن چون در آن منزل گزیدند یکی صندوق آهن کوب دیدند
بر آن قفلی ز پولاد گران سنگ نهاده در درونی[۴] تیره و تنگ
سر صندوق بینش برگشادند چو آهن تکیه بر صندوق دادند
شکسته هر دو در صندوق سینه دل نازک بسان آبگینه
چو هندوی شب از چین روی برتافت فلک را شب[۵] شکنج موی برتافت
بر آن هر دو شب افروز جهان تاب کمین بگشود دزد شب رو خواب
به دست هندوی لالای دیده سپردند آن[۶] متاع برگزیده
چو مه چشم جهان بین برگشودند کواکب را نگهبانی نمودند
به مژگان قلب پروین برشکستند[۷] ز بیم خواب با هم نقش بستند
که آن بهتر که با هم راز گوییم ز هر جا سر گذشتی باز گوییم
بیفزاییم شمع دیده را نور کنیم از پیش دیده خواب را دور
یکی بگشود درج نطق را سر[۸] وزو پرسید کای پاکیزه گوهر
ز ملک خویش کی رحلت گزیدی[۹] تن آزاد را چون بنده دیدی

۱ـ م: که هستند این ۲ـ ب: نارسیده ۳ـ ب: با ۴ـ ب: درون ۵ـ س،م،ب: فلک شب را ۶ـ ب: از ۷ـ ب: پروین را شکستند ۸ـ ب: نطق درج را سر ۹ـ س: نمودی ب: رحلت کی گزیدی

زما درچرخ پیرت کی جدا کرد؟ — به‌داغ[1] بندگی چون[2] مبتلا کرد؟
درین غم هیچت آیا شادیی هست؟ — و یا زین بندگی آزادیی هست
چو بشنید این حدیث آن نازپرورد — روان کرد اشک گلگون بر رخ زرد
برآورد آه و گفت ای سرو آزاد — کسی دربندگی چون من میفتاد[3]
اگر[4] من بازگویم قصهٔ خویش — نمک ریزد سرشکت بردل ریش
پس آنگه پسته را شکرفشان کرد — چو طوطی حال خود یک یک بیان کرد
که چون از نزد[5] مادر دور گشتم — چه آمد کز پدر مهجور گشتم
چه‌واقع شد که بر صحرا فتادم — چو گوهر برلب دریا فتادم
از اول بخت بد درچاهم افگند — کنون در بندگی شاهم افگند
چو یوسف ازچه[6] کنعان برستم — به‌دستان از کف گرگان بجستم
ولی در بندگی گشتم گرفتار — کسی چون بنده نبود درجهان خوار
چو موی آن کم پدر بردوش می‌داشت — مگر بهر غلامی کوش می‌داشت
به‌گردون چون نمایم زور بازو — که کرد اختر بهایم در ترازو
چو بشنید این سخن آن مرغ دمساز — دلش چون باز کرد از سینه پرواز
بجست از جای چون باد[7] سحرخیز — درو آویخت چون مرغ شب‌آویز
به‌پاسخ گفت کای جـان برادر — ز داغ وحسرتت[8] جانم بر آذر[9]
من آن رودم که در دریا فتادم — چو دریا خویش‌را[10] برباد دادم
پدر چون برلب آبم رها کرد — فلک همچون روانم زو جدا کرد

۱– ب: دام ۲– م: کی ۳– ب: نه‌افتاد ۴– م: که‌گر ۵– س: پیش ۶– ب: شه ۷– م،ب: مرغ ۸– س: حسرتم م: ز داغ حسرتت ۹– ب: ز داع حسرتت جانم پر آذر ۱۰– م ، س: چودریا آب‌رو بر باد دادم

نمی‌دانم که حال او چه افتاد — مرا باری به‌غفلت داد برباد
یکایك ماجرای دل فرو خواند — به‌دامن لؤلؤ لالا برافشاند
چو آب دیده در پای اوفتادش — برش[۱] بوسید و رخ بر رخ نهادش
خروش سینه‌شان در[۲] عالم افتاد — زلازل در سپهر پرخم افتاد
ز جان هر دو دود دل برآمد — ز خوناب[۳] ارغوان از گل برآمد
نشان یکدگر[۴] چون باز جستند — به‌خون رخسار یکدیگر بشستند
به‌پای‌هم در افتادند چون گوی — به‌روی هم برآشفتند[۵] چون موی
در آن شور و شغب ناگه ز صندوق — برآمد ناله و زاری به‌عیوق
که ای جانان و کام جان مادر — چراغ دیدهٔ گریان مادر
چو بخت از من به‌بدبختی رمیده — چو دولت از برم دوری گزیده
منم مادر شما فرزند دلبند — چرا مادر جدا باشد ز فرزند ؟
بناکام از شما دور اوفتادم — چنین رنجور و مهجور اوفتادم
پلنگی کرد چون آهو مرا صید — به‌فریادم رسید آخر درین قید
من آن مرغم که جایم در قفس نیست — کنم فریاد و کس فریادرس نیست
دهانم بسته و جانم در آواز — دو چشمم دوخته مانندهٔ باز
شدم در زندگی پابسته در گور[۶] — چو مویی آمده[۷] در دیدهٔ مور
درین تابوت آهن کوب تا چند — چو آهن در دل کان مانده دربند
چو من خود را خود افگندم درین حال — کنونم گور شد صندوق اعمال
اگر نشمردمی[۸] بیگانه را خویش — کجا بردی مرا بیگانه با خویش[۹]

۱ـ م: سرش ۲ـ ب: بر ۳ـ س: ز خواب م: ز خونشان ۴ـ م: نشانها یك به یك ۵ـ ب: در افتادند ۶ـ س: پابستهٔ گور ۷ـ م: آمدم ۸ـ ب: بشمردمی ۹ـ ب: کجا بودی مرا بیگانه یا خویش

چو آمدشان به‌گوش آواز مادر زدند از جان[1] شرر در جان اختر
بسان برق در صندوق جستند به‌نیرو قفل را در هم شکستند
برون آمد پری زاد دل افروز چو شمع از تاب دل با گریه‌وسوز
زبادامش روان سیلاب خونین فشانده برمه تابنده پروین
قدش چون زلف پرخم خم گرفته رخش چون گل زشبنم نم گرفته
دلش لرزان چو مرغ نیم بسمل فتاده جادوش در چاه بابل[2]
بسی خون از دل پرخون براندند بسی سیلاب در جیحون فشاندند
کف آورده چو دریای خروشان گهر[3] برساحل افشانان وجوشان
روان گشتند با هم تا در شاه زدند آتش ز دل در خرمن ماه
یکایك حال خود با شه بگفتند به‌الماس زبان گوهر بسفتند
ملك را چشم دولت گشت روشن منور شد بدیشان[4] کاخ و گلشن
در گنج کیان زان مژده بگشاد بسی خواهندگان را سیم وزر داد
گهر در پای وزرشان برسر افشاند چو لعبت بردو چشم خویش بنشاند
سر آن مرد بازرگان غدار به‌خواری شد همان دم افسردار
چو[5] بد کرد آنچ کرد و نیك بد کرد چو نیکو بنگری باجان خود کرد
چنین است ای حکیم احوال ایام نماند[6] تا قیامت صبح بی‌شام
بیابد هر که او جوینده باشد شود آزاد آنکو[7] بنده باشد
بباید جست تا روزی بیابی جگر خور تا جگر سوزی بیابی
رسد هم عاقبت طالب به‌مطلوب شود روشن به‌یوسف چشم یعقوب
چو خواجو گام زن گر کام خواهی به‌ترك نام کن[8] گر نام خواهی

۱ــ م: دل ۲ــ نسخهٔ (ب) این بیت را ندارد ۳ــ ب: گهی ۴ــ ب: به‌ایشان ۵ــ س،م،ب: که ۶ــ م،ب: نباشد ۷ــ س: هر کو
۸ــ ب: گو

نیابی هیچ گل بی‌زحمت خار — نیابی[1] هیچ مهره بی‌دم مار
نرفته ره‌به‌منزل چون توان شد — بخویش‌ازخویش‌چون[2] بیرون‌توان‌شد

بازگشتن مهرسب حکیم به‌نزدیك شاه پیروز[3] و پسر خویش را مهران به‌ملازمت شاه زاده فرستادن[4]

الا ای باغبان گلشن بیارای — عروس باغ را سنبل به پیرای[5]
سمن راخط ریحان بر ورق کش — چمن رانقش الوان[6] برطبق کش
کلاله برفشان از چهرهٔ گل — گره زن در[7] شکنج زلف سنبل
چوگلبن‌سایه‌بان بر[8] بوستان زن — چو بستان دم زیاد[9] دوستان زن
نظر در سوسن آزاد می‌کن — من[10] سوسن زبان را یادمی کن
اگر چه طوطی دستان سرایم — چوریحان خادم بستان سرایم
چرا چون ارغوان خونابه نوشم — به‌خون دل ز تاب مهر جوشم
بهل تابرفرازم[11] بیرق از باغ[12] — که همچون‌لاله‌دارم برجگرداغ
ز جان پر غمم تابی برانگیز — ز چشم پرنمم[13] آبی فرو ریز
شقایق را شرر در شقه‌انداز — حدایق را گهر در حقه انداز

۱ـ س،م،ب: نبینی ۲ـ س،م،ب: کی ۳ـ ب: شاه فیروز ۴ـ در نسخهٔ (س) عنوان محواست ۵ـ نسخه‌های (س)،(م)،(ب) این بیت را اضافه دارد:

چو نرگس می به‌جام زر درانداز — به‌پای‌گل ز سرمستی سرانداز

س: چونرگس می به‌جام گل درانداز — م: به‌پای گل ز مستی سر در انداز

۶ـ س،ب: ایوان ۷ـ ب: بر ۸ـ ب: چو بلبل سایه بان در

۹ـ س،م،ب: بوی ۱۰ـ س،ب:می ۱۱ـ م: برفروزم ۱۲ـب: بیرق باغ

۱۳ـ م: پرغمم

بیابا بلبل و گـل راز می گـو[1] چو بلبل قصهٔ گل باز می گو[2]
سماعی کن به بانگ مرغ شب خیز[3] بزن گلبانگ بر مرغ شب آویز
از اول نـوبت عشاق بنواز نوا از پردهٔ نوروز کن ساز
که چون دروی نیامد کار گر هیچ فروخواند آن حدیث پیچ در پیچ[4]
هر آنچش گفت موبد هیچ نشنید ز خود بیگانه شد وز خویش ببرید
زمین بوسید پیر حکمت اندوز پس آنگه شد روان تا قصر پیروز
بـه رخ شد بر بساط شاه نقاش[5] به منطق گشت در مجلس گهرپاش
که نوروز از هوای گل به حالیست که پنداری خلالی یا خیالیست
چو مویی گشته است و رفته در تاب کنارش تا به لب پر گشته از آب
گلی ناچیده و صد خار خورده ندیده گنج و زخم مار خورده
چو نرگس کرده جام بیخودی نوش فتاده بر نهالی مست و مدهوش
کند بر پردهٔ والای دیده خیال نقش گل دایم کشیده
حدیثم زاتش دل باد پنداشت من بی آب را خاك ره انگاشت
درو نگرفت هر رمزی که گفتم به دریا ریخت هر دری که سفتم
به ره چون آید[6] اکنون کز ره افتاد زمستی شد زدست و در چه افتاد
چه وعظش گویم این ساعت که مستست دلش چون بشکنم کو خود[7] شکستست
کسی کورا[8] عنان دل شد از چنگ بود پیشش ملامت شیشه و سنگ[9]
حدیث عقل[10] با عاشق که گوید بیان زهد از فاسق کـه جوید

۱ـ م: می‌گوی ۲ـ م: می‌گوی ۳ـ س: شبگیر ۴ـ س،م،ب: پیچ بر پیچ ۵ـ ب: زرپاش ۶ـ ب: ناید ۷ـ ب: خون خود ۸ـ س: کسی را کو ۹ـ س: شیشه برسنگ
۱۰ـ س،ب: عشق

چو گلزار از طبق بفکند سرپوش　　　به بلبل چون توان گفتن که خاموش
به زیبایی چو گل بر ویس خندد　　　کجا رامین ازو دوری پسندد
اگر فرهاد در تلخی بمیرد　　　دل از یاقوت شیرین برنگیرد
وگر مجنون نهندش بند بر پای　　　بود در عشق لیلی پای بر جای
به گل نوروز را خرم بود روز　　　که بی گل خوش نباشد روز نوروز
چنین[1] کان سرو گشت از عالم آزاد　　　حدیث بنده باشد نزد او باد
گرو با خویش می آید غریبست　　　که ترک گل نه کار عندلیبست
به غرقه حال دریا چون توان گفت　　　به نوک خار خارا چون توان سفت[2]
خطا شد تیرو از پی شد کمانم　　　نیامد هیچ ناوک بر نشانم
سفال آمد هر آن گوهر که سفتم　　　ترانه بود هر قولی که گفتم
ز بنده گر نشد کاری گشاده　　　ملازم باشد آنجا بنده زاده
بود کورا به دست آرد به دستان　　　برافروزد چو شمعش در شبستان
گهش[3] آتش کند گه آبش آرد　　　گه از خوابش کند گه خوابش آرد
اگر او موید اینش[4] پیش میرد　　　وگر او پوید اینش پیش گیرد
همش باشد رقیب و هم پرستار　　　گهش باشد طبیب و گاه بیمار
زند چون خور به صبحش تخت بر بام　　　دهد چون جم به بامش مژدهٔ شام[5]
غمش را از دل غمکش[6] کند کم　　　گهش دمساز باشد گه دهد دم
هم آوایش بود در شام و شبگیر　　　بنالد چون برآرد[7] نالهٔ زیر
جوان را از جوان دل برگشاید　　　که از پیران جوان طبعی نیاید
دو مرغ ار در چمن دمساز باشند　　　چنان خوشتر که هم پرواز[8] باشند

۱– ب: چنان　　۲– نسخهٔ (س) این بیت را ندارد　　۳– ب: گهی
۴– ب: وگر او پوید اینش　　۵– ب: سام　　۶– م،ب: پرغم　　۷– م: برآید
۸– ب: آواز

شه از اندیشهٔ آن سرو آزاد　　پریشان گشت همچون سنبل از باد
به‌مهران گفت کای مهر جهان‌تاب　　بر آن مهر آزمای مهربان تاب
سبک برخیز چون باد بهاری　　سوی نوروز شو از راه یاری
اگر دستت دهد با او بسر بر　　به‌عقل از ورطهٔ عشقش بدر بر
زهر بابی حدیثی چند می گوی　　به‌هر راهی طریقی چند می‌جوی[1]
خرد را دام ساز و وعظ دانه　　به‌دست آرش[2] که‌رفت از آشیانه[3]
گرش مجروح بینی مرهمش باش　　دمش می‌ده و لیکن همدمش باش
چه سودایی بزد[4] بنشان ز جوشش　　چو گیرد گوشه‌ای می‌دار گوشش
اگر بیرون نهد پایی چو پرگار　　تو پای دیگرش بر نقطه می دار
مهل زنهار دور از بوستانش　　که خالی یابی از وی آشیانش[5]
وگر پرواز گیرد بازش آور　　چو از ساز او فتد بر سازش آور[6]
به‌هر بازی که دانی چاره‌ای ساز　　بود کورا ازین راه آوری باز
گرو آتش کند آبی برو ریز　　وگر دودی کند بادی برانگیز[7]
به‌هر نقشی[8] ازین رنگش بگردان　　به‌هر شکلی ازین ننگش[9] بگردان
چو شمع ار سر کشد برجاش می‌دار　　ز دستش مفکن و بر پاش[10] می‌دار
زمین بوسید و شد مهران دلسوز　　چراغ افروز شادروان نوروز

۱- س: می‌پوی　　۲- م: به‌دست آری　　۳- ب: به‌دستش آرکوشد ز آشیانه

۴- س: کند　　۵- ب: آستانش　　۶- نسخهٔ (م) این بیت را ندارد

۷- م،ب:

گرو آتش کند آبی بر آن ریز　　وگر دود آورد بادی برانگیز

۸- ب: رنگی　　۹- د،م: نیکش　　۱۰- س: جاش

ملامت کردن مهران شاه زاده نوروز را و زاری کردن او[۱]

کسی کو نقش پیکرهای چین[۲] کرد — سخن را نقش پردازی[۳] چنین کرد
که سرو نوجوان مهران مهرسب — از و پیر خرد کرده هنر کسب
دو مه بودند باشه زاده نوروز — نموده طلعت از مطلع به یك روز
دو[۴] غنچه با هم از گلشن دمیده — به شیر و شهد با هم پروریده
شده با هم به مکتب دانش آموز — ز یك استاد گشته دانش اندوز
قلم با یکدگر برلوح رانده — سبق با یکدگر از لوح خوانده
حدیث ازمنطق هم[۵] گوش کرده — شراب از مشرب هم نوش کرده
چو نوروزش بدید از جای برجست — گرفتش در بر و بنشاند و بنشست
فلك را گل زعارض برورق ریخت — جهان را شکر از لب[۶] در طبق ریخت
بدو گفت ای گل باغ معانی — دلت[۷] فارغ ز مشتاقان جانی
بیا بنگر که چون آشفته کارم — چرا بختی چنین آشفته دارم[۸]
من آنم کو تو می‌دیدی شب و روز — شبم معراج و روزم روز نوروز
کجا رفت آنك چون بادبهاران — جنیبت راندمی برلاله زاران
گهم بودی هوای کوی و برزن — گهم بودی سر صحرا و گلشن[۹]
زمانی کردمی بر کوه منزل — زمانی راندمی بردشت محمل
نگین ملکتم جمشید دادی — شراب روشنم خورشید دادی

۱ـ ب: ملامت‌کردن مهران شاه زاده نوروز را وزاری‌کردن شاه زاده ، در نسخهٔ (س) عنوان محواست ۲ـ س: پیکرها چنین ۳ـ ب: پرداز این
۴ـ س ، م ، ب: چو ۵ـ س: حدیث منطق از هم ۶ـ ب: در
۷ـ س: دل ۸ـ س: چه بختی تیرهٔ آشفته دارم م: چه بختی تیره و آشفته دارم ب: چه بخت تیره و آشفته دارم ۹ـ ب: برزن

سریر افگندمی هـر دم به‌راغی نهالی بردمی هر شب به‌باغی
طبق پرلاله می کـردم چمن را ورق پر ژاله می کردم سمن را
چوآب ازباد می گشتم زره ساز چو باداز آب[۱] می کردم گره[۲] باز
گهی می‌جستم ازشاخی به‌شاخی گهی می‌رفتم از کاخی به‌کاخی
کنون بنگر که‌چون‌شدروزگارم که باشد تیره تر هر روز کارم
نظر بگشای و بـال بسته‌ام بین دل مجروح و جان خسته‌ام بین
درین زندان سرا تـا چند باشم به‌مرگ خود چرا خرسند باشم
چرا باید که ترك دوست گیرم به‌کام دشمنان بـی دوست میرم
من آن‌مرغم که‌عنقا صیدمن‌بود زمین و آسمان در قید من بود
گهی در بـاغ مینو مـی‌پریدم گهی بر راغ مینا می‌چریدم
رواق چـرخ بودی آشیانم ریاض خلد بـودی بوستانم[۳]
زطوبی کردمی چون‌مرغ‌پرواز به‌گلزار ملایـك گشتمی باز
همای سدره‌ام در سایه بودی شه سیاره‌ام همسایـه بـودی
فغان در زهره افگندی نوایم زدی پر نسر طایر در هوایم
بجز جم کس ندانستی زبانـم جز آصف کس ندیدی آشیانم
خروس عرش هم آواز من بود تذرو روح هم پـرواز من بود
شنیدم بوی گـل هنگام شبگیر برآوردم چو بلبل نالهٔ زیـر
فتادم در پـی بـاد بهـاران جدا ماندم[۴] ز طرف جویباران
هوا بگرفتم و پر برگشادم به بوی دانه در دام اوفتادم
همم‌پرخرد گشت وبال‌بشکست[۵] هم آوازم نماند و دم فرو بست

۱- س،ب: چو آب از باد ۲- م: زره ۳- در نسخهٔ (س) این شعر قبل از دو بیت بالا آمده است. ۴- ب: مانده ۵- س: همم پر خرد گشت بال را بست

چرا بی‌جرم در زندان نشینم / به‌دست خویش خودرا کشته‌بینم
به‌اشك از آب برآتش فشانم / به‌گوگرد سپید آتش نشانم
چه‌دردست این که درمانی ندارد / چه راهست این که پایانی ندارد
به‌حق صحبت دیرین و یاری / که دست منع در[1] پیشم نداری
بهل تا زین نشیمن پر برآرم / چوطغرل سر به کوه ودربرآرم
کنم شور و در اندازم قفس را / زنم چنگك و بجنبانم جرس را
قفس چون بشکند پر باز[2] گیرم / ازین تنگك آشیان پرواز گیرم
چو بلبل برفراز گل نشینم / گهی نسرین و گاهی لاله چینم
به‌کام دل دمی از دل برآرم / سر از انبوه[3] وپای ازگل برآرم
علم چون برفرازم زین گذرگاه / زنم برتختگاه روم خرگاه
چو هارونان جرس جنبانیم بین / چو چاووشان جنیبت رانیم بین
پزشکم صبرفرماید درین درد / ولی بی‌جان صبوری[4] بایدم کرد
چو تشنه[5] بر کنار آب میرد / چو سود ارقاف تاقاف آب گیرد
هر آن‌هشیار کورادل به‌دستست / چه‌داند حال آن‌بی‌دل که مستست
ببین اشك من و چشم گهر بار / مرا[6] دریاب تا دریابی ای یار
دلم[7] می‌ده که از دل بر نیایم / کلیدی ساز کاین در برگشایم
کنم فریادو کس فریادرس نیست / فروبندم‌نفس چون‌هم‌نفس‌نیست
چو مهران‌دیدشه را رفته ازدست / سخن را طرفهای طرفه بر بست
به‌لابه گفت شاها[8] تا جهان باد / به‌کامت‌درجهان فرمان‌روان باد

۱- س: از ۲- س: پرواز ۳- ب: سر اززانو ۴- ب: ولی
جان صبوری ۵- م: چوپشه ۶- ب: بیا ۷- ب: دلی
۸- م: شه را

کهینه خادمت خان و تومخدوم … کمین[1] فراش قصرت قیصرروم
من خاکی[2] کدامین خاکسارم … که گویم اعتبار خاك دارم
درین حضرت ندارم راه یاری … که بسپارم طریق دوستداری[3]
ولی گر بخت میمونم دهد راه … به‌دیده گردمت سقای درگاه
کنم هرچیز کان رای تو باشد … سرم پیوسته برپای تو باشد
شوم چوبك زن هندوی بامت … کنم[4] درگوش نعل تیز گامت
به‌وقت صبح چون باد شمالی … بیفشانم غبارت از نهالی
چوشاخ گل برم بالش به‌باغت … ز دل بفروزم ار میرد چراغت
ز چشم آرم‌می ارنوشی شرابی … شوم بریان اگر خواهی کبابی
زسرمستی چو بر بالین نهی سر … به‌مژگان بسترم گردت[5] ز بستر
ولیکن چون ترایابم[6] بدین روز … زند دود دلت در جان من سوز
مرا درخاك وخون‌جان دادن ازدرد … چنان نبود که بردامن ترا گرد
درآتش بودنم زان خوشترآید … که دودی از سربامت برآید[7]
دل‌ازجان‌عزیزخویش[8] برداشت … به‌ازجان عزیزی ریش پنداشت
اگر فرمان بری[9] درتب بمیرد … ز غم فرمان دهی را تب نگیرد
ولی خادم به‌زاری مرده صدبار … از آن‌بهتر که‌مخدومش‌دل‌آزار[10]
گدا را غرق آب دشنه دیدن … به از شاهنشهی را تشنه دیدن
به‌دستوری‌بخواهم‌گوهری‌سفت … به گستاخی نخواهم[11] نکته‌ای گفت

۱ـ س: کهین ۲ـ ب: خادم ۳ـ س: جان سپاری ۴ـ م: کشم
۵ـ ب: خاکت ۶ـ س،م،ب: بینم ۷ـ نسخهٔ (ب) این بیت را ندارد
۸ـ ب: دل و جان از عزیز خویش ۹ـ س: کشی ب: دهد ۱۰ـ م: در آزار ۱۱ـ س ، م: بخواهم

هر آنکس کو ملامت جوی باشد — زن و مردش ملامت‌گوی باشد
کسی کش با کسی افتد سرو کار — درین راهش بسی افتد خروبار
طبیبان هـم شراب درد نـوشند — لبیبان هـم لباس شوق[1] پوشند
در افتند از تکاور شهسواران — در آب افتند ملاحان ز باران[2]
چو باغ از بی‌گلت برگ طرب نیست — جوانی‌وزجوانان‌این‌عجب‌نیست
از آن ترسم که کارت بر نیاید — گل سوری ز خارت بر نیایـد
نرانی ناقه زین وادی به‌منزل — نیاری رخت ازین دریا به‌ساحل
شوی غرق و نیفتد دُر به چنگت — به دست‌جام و پای آید به‌سنگت[3]
بود چشم بتان پرفتنه و مست — ولیکن فتنه باشد دل درو بست
نشاید دل به‌دست مست دادن — عنان اختیار از دست دادن
مگر شاه جهان تا مهر ورزیـد — حدیث مهربـان و مهر نشنید[4]
که‌در عشق آن‌همه‌محنت کشیدند[5] — گلی از گلشن وصلت نچیدند[6]
سپهر سفله‌شان از هم جدا کرد — به‌تنهایی و دوری مبتلا کرد[7]
پس آنگه عقدمرواریدبگسیخت — ز منطق لؤلـؤ لالا فرو ریخت
که شاها بشنواز من این فسانـه — مرو از ره به‌افسون زمـانه[8]

۱- س،م،ب: عشق ۲- س:
در افتند از تکاور شهریاران — در آب افتند ملاحان و یاران
۳- س: به‌دستت جام و آید پا به سنگت ۴- ب: بشنید ۵- ب: کشیدن
۶- م: ندیدند ۷- نسخه‌های(س)و (م) و (ب)اضافه‌دارد :
بگویم تا در این دریا نمانی — کناری گیری وزورق نرانی
بدانی حال مهر ومهرورزی — دگرچون‌مهر بر آن‌مه نلرزی
۸- در نسخهٔ (ب) این بیت پس از یك بیت بعدینه آمده است .

مثل زدن مهران با نوروز از داستان مهر و مهربان که بعد از چندان مشقت به‌مراد نرسیدند[۱]

چو کودک بودم از پیری کهن‌زاد — شنیدم قصه‌ای در شهر بغداد
که در ایام ماضی شهریاری — ز افریدون و ایرج یادگاری
در آن مرزش گذار[۲] افتاد ناگاه — بزد بر خرگهٔ مه ماه خرگاه[۳]
به‌طرف دجله چون مرغ آشیان کرد — به‌باغ خلد چون رضوان مکان کرد
سریر افگند بر ایوان کسری — زلال خضر جست از نهر[۴] عیسی
محول را ز نامحرم بپرداخت — حرم را در حریم آرامگه ساخت
پری دختیش چون مه در عماری — به گاه جلوه چون کبک بهاری
خطایی ترکی از اردوی خاقان — خطا گفتم گلی از باغ رضوان
مهی خورشید پیکر مهرنامش — سپهرش مهربان و مه غلامش
چو خور صد پاسبانش بر سربام — به‌تیر غمزه کرده صید بهرام
چراغ زهره پیش روش مرده — شب شامی سواد از موش برده
قدش را بنده گشته سرو آزاد — وزو[۵] پروانه جسته شمع نوشاد
سر زلفش سکون برباد داده — به‌افعی مهره بازی یاد داده
عقیقش برده آب از چشمهٔ[۶] نوش — عذارش[۷] کرده مه را حلقه در گوش
به‌لب چون نار[۸] و آنگه آب دندان — نشسته بر نهالی شاد و خندان

۱ـ در نسخهٔ (س) عنوان محواست. م: مثل زدن مهران با شاهزاده نوروز از داستان مهر و مهربان. ب: مثل زدن مهران باشاه زاده نوروز از داستان مهرو مهربان درآن معنی که بعد از چندان مشقت از وصال یگدیگر محروم مانده به مراد رسیدند ۲ـ س،م: گذر ۳ـ ب: بزد برجلوه گاه ماه خرگاه ۴ـ ب: دست ۵ـ س: از او ۶ـ س: آب چشمهٔ ۷ـ م: غبارش ۸ـ ب: آب

قمر در[1] حلقهٔ جعد قمر[2] سای / شکر در پستهٔ تنگ شکر خـای
به‌خوبی طـرفهٔ بغداد گشته / روان دجله ازوی شـاد گشته
شده هر انجمن پر گفت و گویش / فتاده مرد و زن در جست‌وجویش
چو گشت آن ماه رخ در شهر مشهور / شدندش طالب از نزدیك و ازدور
فلك قدری در آن مرز آشیان داشت / که او را چرخ سر بر آستان داشت
چو کیوانش هزاران هندوی بام / چو مه رخشنده رای و مهربان نام
سهی سروی ز بستان معالـی / گلی از گلشن فرخنده فالـی
بدو خرم شده جان امـارت / وزو[3] روشن شده چشم وزارت
به‌جاه و مال ملك جم خریده / به‌داد و دین صف آصف دریده
به‌دانـایـی نظام ملـك داده / نظام الملك پیشش سر نهاده[4]
چو نامـوس جمال مهر بشنید / چو ذره عشق روی مهر بگزید
هوای آن نگارش در سر افتاد / ز دست دل به‌بحر غم در افتاد
خیالش گشت لعبت ساز دیده / سرشکش گشت لعبت[5] باز دیده
بر آورد آتش عشق از دلش دود / ز چشم پر نمش صد چشمه بگشود
زبون آمد شه قصر[6] دماغش / بمرد از زمهریر دم چراغش
فتادش دل ز سودا در سلاسل / فگندش غـم زلازل در مفاصل
غریـق ورطهٔ اندیشه گشته / چو ابرش در فشانی پیشه گشته
ز دل خون جگر در جوش[7] کرده / ولی از خون دل سرجوش خورده
شب آوازش[8] به‌شب مرغ شب آویز / زمهرش هم نفس مرغ[9] سحرخیز

۱– م: بر   ۲– س: سمن   ۳– س: از او   ۴– س: ایستاده
۵– س: لعل   ۶– ب: قیصر   ۷– س: گوش   ۸– س: هم آوارش
م: هم اوآش   ۹– س،م: صبح

حدیث عشق یکچندی نهان داشت
اگر چه‌مشك پنهان چون توان داشت[1]

چو گشت از هوش خالی وز خرد دور
ز طاقت طاق شد وز صبر مهجور

ز روی کار خود برقع برافگند
صلای[2] شوق در کوه و در افگند

یکی را برگزید از راز داران
درفشان کرد از جزعش چو باران

چو اختر ماه مهر از برج بنمود
چو گوهر سر عشق از درج بنمود[3]

برو کرد آشکـارا درد پنهان
که این رنج مرا آخر چه درمان

نمی‌دانم که این غم با که گویم
مراد جان غمگین از که جویم

شراب بیخودی تا چند نوشم
لباس عـاشقی تـا چند پوشم

در این وادی کیم[4] راهی نماید
کـدام استاد قفلم بـرگشاید

چو روشن کرد محرم آن[5] معانی
بدید از مهربـان[6] آن مهربانی

بر آورد از جگر آهی جگرسوز
که ای رای تو مهر عالم افروز

تومی‌دانی که این ره راکران نیست
کسی راکش غم جان نیست جان نیست

به‌دست خود مزن بر پای خود تیغ
که مهر ماه نتوان جستن از میغ

طریق شوق را صبرست منزل
محیط عشق را عقلست ساحل[7]

اگر بیرون نیاری زورق از آب
از آن ترسم که درمانی به‌غرقاب

ز درد درد او ناخورده یك جام
چو طاس خور در افتد طشت از بام

منه در منزل سر گشتگان پای[8]
که ناگه در نیاید پایت از جای

از آن ترسم که چون رازت شود فاش
به‌دستان داستان سازند ت او باش

ز نامت گـرد بدنامی بـر آید[9]
ز کامت بوی ناکامی بر آید[10]

۱– س: اگر چه مشك كی پنهان توان داشت ۲– م،ب: صدای
۳– س: بگشود ۴– م: كدام ۵– م،ب: این ۶– م: بدید ازه‌مهر باز
۷– ب: حاصل ۸– م،ب: برودر كوی سر بازان منه‌پای ۹– س: بر آرند
۱۰– س: بر آرند

ولی گر شد پریشان روزگارت برفت[۱] از کف عنان اختیارت

نمی‌یاری که گیری[۲] ترك آن یار نمی‌خواهی که برگردی ازین کار

رقیبی محـرم آن دلستانست که آن سرو سهی را باغبانست

به‌هردستان دل او را به‌دست آر که‌چون‌سرباشدت‌سهلست‌دستار

دل پر درد را درمان ازو جوی سر پرگرد را سامان ازو جوی

کلید کام را دندانه زو خواه مثال شمع را پروانه زو خواه

بیفشان دانه تا او صیدت افتد بیفگن دام تا در قیدت افتد

وفادار است نـام آن وفا دار نگهدارش وزو چشم وفـادار

ترا چون جانب او گشت حاصل از آن جانب نباشد کار مشکل

روان مهربان شد زان سخن‌شاد روان شدچون‌سرشك‌ودرره‌افتاد

به‌هرفرزین که می‌بایست راندن به‌هرشاهی که‌می‌شایست‌خواندن[۳]

چنان منصوبه‌ای آورد در کار[۴] که رخ بنهاد در پیش[۵] وفادار

بدادش اسبی و در کامش آورد به‌بوی دانه‌ای در دامش آورد

ازاواسرارخودپوشیده‌می‌داشت ولی‌دیك‌هوس‌جوشیده‌می‌داشت

چوبروی اعتمادش گشت‌حاصل بدو گفت ای مقیم خانهٔ دل

به‌حق مهر و شرط مهربانـی که برمن رحم کن گرمی‌توانی[۶]

مرا بـا مهر پیوندی فتادست که گویی بردلم بندی نهادست

سراپایم گـرفتست آتش تیز چو دستت می‌دهد آبی برو ریز

برآور کام من گر هست کامت وفاکن چون[۷] وفادارست نامت

۱ـ س: بشد ۲ـ س: نمی‌گیری که‌گیری ۳ـ س: به‌هرمرزی که می‌بایست راندن به هرشاخی که می‌بایست خواندن

۴ـ د: برساز ۵ـ م،ب: درپیشش ۶ـ م،ب: چون می‌توانی

۷ـ س: گر

دلم بـربود[۱] مهر تیز بـازار گرت دل می‌دهد[۲] روتیزوباز آر
علاجی کن[۳] که دردم بی‌قرارست کلیدی ده که بندم استوارست
نمی‌دانم که این ره چون توان رفت وزین غرقاب کی بیرون توان رفت
وفادار این سخن چون کرد ازو گوش[۴] بر آمد نعره از جانش که خاموش
چرا ذره حدیث مهر گویـد سها بهر چه از مه مهر جوید
کجا این رمز با آن[۵] مه توان گفت بدو کی نکته‌ای بی‌ره توان گفت
بباید دعوت خورشید کردن و یا چون شمع پیش مهر مردن
مگر در حلقه آری آن پری را[۶] به‌دست آری چو جم انگشتری را
نسازد لاله بـرگ عنـدلیبان وگر سازد بود بیم از رقیبان
چه گویی کاین سخن نهیست گفتن بباید ترک ایـن معنی گرفتن
که‌گر گنجی ز راهت برنگیرد وگر کوهی بـه‌کاهت برنگیرد
از آن مه مهربـان اومید ببرید چوصبح از دیدگان اختر ببارید
ولیکن چون نبودش برگ دوری که صبر مهربان باشد ضروری
به‌جان می کرد خدمت همچنانش[۷] نگه می‌داشت دایم چون عنانش
به‌آب دیده تخم مهر می کاشت زچرخ سفله چشم مهر می‌داشت
چو یکچندی برین صورت بر آمد وفـادار از ره معنی در آمد
که‌دانستم کنون چون روز روشن که تیغ مهر بگذشتت زجوشن
چو دیدش مهربان کامد فراپیش بدو گفت ای دوا ساز دل ریش

۱ــ ب: دلم برپیش ۲ــ س: گرت دست می‌دهد ۳ــ س: علاجم کن ب: علاجی ده ۴ــ س: وفادار این سخن چون کرد در گوش ب: وفا دار این سخن را کرد چون گوش ۵ــ ب: با این ۶ــ ب: کمر در حلقه آری پری را (؟) ۷ــ ب: آنچنانش

چه‌غم گر بخت غمخواری نماید وفـادارم وفـاداری نمایـد
نگارم را بهر نقشی که داند به‌دست آرد چنانکش می‌تواند
فسونی خواند[۱] بر آن مرغ دمساز به‌هر بازی در آوردش به‌پرواز[۲]
وفادارش چو زانسان دید غمگین نهاد انگشت برچشم جهان بین
که‌گر[۳] چون خاك ره‌گردم به‌خواری نیارامم چو باد نـوبهاری
به‌هر برجی چو اختر سر برآرم مگر کان ماه رخ را بر سر آرم
چوشمع اورا به ایوانت رسانم چو سروش[۴] در گلستانت نشانم[۵]
پس آنگه‌زد صفیر و کرد پرباز[۶] وز آنجا شد به‌سوی کعبه‌پرواز[۷]
ز زیر بال این طاووس اختر چو بیرون کرد سر زاغ سیه‌پر[۸]
شد آن بابل[۹] فریب جادوافسای به‌شادروان مهر کشور آرای
به‌نیرنگ‌وفسون‌در کارش آورد دروگردید و در پرگارش آورد
ولی هرنوبتی کو کرد برساز[۱۰] نگارین گفت[۱۱] قولی خوبترباز
چو پرده از مخالف بود خالی نبود آنجا برون از پرده قالی
بسی با هم ورقها باز کـردند بسی با هم طبقها ساز[۱۲] کردند
پس‌ازیك چندگلرخ‌سردرآورد سر از راه‌هوا داری[۱۳] برآورد
وفادار آمدو گفت ای‌جگرسوز زغم در دل کنون‌آتش میفروز
بده مژده که‌آن مه‌روی گلچهر چو ماه اورنگ زد در خانهٔ مهر
بسی بازی که‌آن[۱۴] برساز کردم بسا بازی که در پرواز کـردم

۱ـ ب: فسون برخواند ۲ـ س: به‌آواز ۳ـ س: اگر ۴ـ ب: چوسروت
۵ـ س: رسانم ۶ـ س،م: پرواز ۷ـ س،م: آشیان باز ۸ـ نسخهٔ(س)
این بیت را ندارد ۹ـ س: بلبل ۱۰ـ س: پرواز ۱۱ـ س: کرد
۱۲ـ س: باز ۱۳ـ س ـ وفاداری ۱۴ـ م: بسا بازیچه‌کان

چه افسون داشتم کانرا نخواندم … چه بیدق یافتم کان را نراندم[۱]
کزان‌رو[۲] سخت‌رویی نرم‌دل شد … چنان افسرده مهری گرم دل شد
ولیکن گر توانی[۳] برق گشتن … نیاری برسر بامش گذشتن
چه‌مرغ ارجای سازی برسرشاخ … نسازی آشیان برطرف[۴] آن کاخ
مگر با هم به‌کشتی در نشینید[۵] … چو مه در آب روی هم ببینید[۶]
که مهرکشور افروز جهان‌تاب … ندارد سایه‌بان جز بر لب آب
وگرنی[۷] وصل اودیدن محالست … درآن‌پرده نواخواندن‌خیالست[۸]
چوگل شدمهربان‌زین[۹] مژده‌خندان … برون‌زدخیمه‌چون‌یوسف‌ززندان
اشارت کرد تا داننده رازان … هوا گیرند همچون شاه بازان
ز کنج آشیان پر بر فرازند … نشیمن بر کنار دجله سازند
به‌دست آرند ملاحان زیبا … بیارایند کشتی‌ها[۱۰] به دیبا
به‌خدمت محرمان احرام بستند … یکایك رای مخدومی بجستند
شفق‌چون‌راح‌ریحانی بنوشید[۱۱] … زمانه قرطهٔ شامی بپوشید
جهان افروز خاور شمسهٔ چین … فرودآویخت‌ازرخ‌جعدمشکین[۱۲]
درآمد مهربان با مهرجویان[۱۳] … چو ذره در هوای مهر پویان
غلامی چندباوی‌مجلس‌افروز[۱۴] … زشب‌مشکین‌نقاب‌افگنده‌برروز[۱۵]
دل از جان برگرفته واله ومست … سر از مستی نهاده بر کف دست

۱ـ س: نیامدم ۲ـ م: کزان سان ۳ـ ب: ولی‌گرتو توانی ۴ـ م: بام
۵ـ س: درنشیند ۶ـ ببیند ۷ـ م: ولیکن ب: وگر نه ۸ـ س: درآن خواندن ترا پرده خیالست ۹ـ س: زان ۱۰ـ م: کشتی را
۱۱ـ ب: بپوشید ۱۲ـ م: فرو آویخت از رخ زلف مشکین ۱۳ـ س: مهربان مهر جویان ۱۴ـ ب: مهر افروز ۱۵ـ افکند بر روز

جنیبت بر کنار دجله بستند بسان تیر در کشتی نشستند
نه کشتی گلشنی پر سرو و ریحان نه گلشن جنتی پرحور و غلمان
همه در خیری و خارا گرفته همه در عنبر سارا[1] گرفته
فرو شسته بماءِ الورد و قداح چوانجم کرده تابان شمع ومصباح
کشیده مهربان پیمانۀ مهر رخ آورده به سوی خانۀ مهر
به گوهر کرده کشتیها مغرق به ریحان گشته کشتی بان مطوق
پس آنگه زورقی خالی زاغیار روان کرد از هوا نزد وفادار
که امشب وقت[2] آن آمد که شیرین دهد داد دل فرهاد مسکین
شودیك ذره مهر عالم افروز چراغ افروزشب خیزان دلسوز
اگر تشریف فرماید زمانی بر آرد کام جان ناتوانی
فقیری را مشرف کرده باشد[3] اسیری را بدست آورده باشد[4]
چوسر برزد شباهنگ از ره بام یزك بگذشت شب راااز ره شام[5]
شده خوش‌خواب مرغ ومار وماهی[6] نفس در بسته مرغ صبحگاهی
مه گلبوی چون باغ[7] بهشتی ز خرگه دامن افشان شدبه کشتی
توگویی دردل شب مه برآمد ویاخورشید مصر ازچه برآمد[8]
بتی از گل دمیده نار[9] کاووس تذروی جلوه‌گر در پر طاووس
چو پروین در نقاب آسمانی چوگل در پرنیان ارغوانی
مه از مهر رخش افتاده درتاب کشیده گیسوش[10] زنجیربرآب

۱ـ ب: همه در عنبر و سارا ۲ـ س: گاه ۳ـ س: باشی ۴ـ س: باشی ۵ـ س:
چوسربرزد شباهنگ از ره شام یزك بگذاشت شب را از ره بام
۶ـ م: مرغ و مود و ماهی ۷ـ م: باد ۸ـ س: و یا خود خورشید مصر از چه برآمد ۹ـ س: بار ۱۰ـ س،م،ب: گیسویش

به‌پسته تنگ پر شکر نهاده[1] — به[2]غمزه چشم بر عبهر نهاده[3]
زخال افگنده سودا در شب تار — به‌عقرب برده آرام از دل مار[4]
هزارش زنگی اندر زلف هندو — هزارش جادو اندر چشم آهو
میانش موی‌ومویش پیچ برپیچ — دهانش هیچ وقولش هیچ درهیچ
به‌افسون بسته‌جزعش خواب هاروت — به‌خنده برده لعلش آب یاقوت
فگنده درشب از جعد سیه تاب — نموده آتش ازرخساره در[5] آب
گهرپاشیده[6] ازیاقوت در پوش[7] — شکر ریزنده از سر چشمهٔ نوش
فروشدمه‌چوآن بت چهره‌بنمود — برآمدخورچوآن مه‌پرده‌بگشود
چو ملاحان بدیدند آن ملاحت — بریدند از جهان اومید راحت
شدند از هوش‌ودرتاب اوفتادند — چو بید از لرزه درآب‌اوفتادند
درایشان مهربان حیران فروماند — سفینه سوی مهر مهربان راند
بت آتش عذار سیم سینه — درآمد همچو بادش در[8] سفینه
ز رویش آب روی آب رفته — زچشمش‌خواب‌چشم‌خواب‌رفته
نشستش[9] چون شکوفه برنهالی — چو دیدش دل بداد از دست‌حالی[10]
ز مهر خاطر اورا مشتری‌گشت — توگفتی آن‌سلیمان وین پری‌گشت[11]
چو چشم مهربان برمهوش‌افتاد — چو جعد پرخمش برآتش افتاد
بیکبار از دل غمگین برآمد — زکفر ایمن شد و از دین برآمد

۱– ب: به‌پسته تنگ‌شکر بر نهاده ۲– س: ز ۳– ب: گشاده ۴–ب: به‌عقرب صبر برده از دل مار ۵– س: بر ۶– م: پاشنده ۷– د: دربوش ب: در نوش ۸– س، باد اندر ۹– س: نشسته ۱۰– س: چودیدش دل به‌دست از دست حالی ۱۱– س: توگوئی آن سلیمان این پری گشت م: توگوئی آن سلیمان وین پری‌گشت ب: توگوئی این سلیمان وین پری گشت

چو افیون‌خورده‌ای برجاشده‌سرد زدل‌محرور و ازصفرا [۱] شده‌زرد
ندانسته که بر خاکست یا آب نه از بیداری آگاه و نه‌ازخواب
چو تیر کشتی از باد [۲] اوفتاده چو کشتی خویش را برباد داده
زخودبیرون‌شده‌افتاده‌بی‌خویش [۳] شده قربان‌وبیرون رفته‌ازکیش
خروس [۴] صبح‌چون‌تکبیر برداشت غراب شب ره [۵] شبگیر برداشت
در آمد مهربان یك ذره‌با هوش دلش در برزتاب مهر در جوش
قلم در نام دانایی کشیده علم بر بام شیدایی کشیده
لبش خشك و زبانش لال گشته رخش‌به‌رنگ وتن [۶] بدحال گشته
نه فهم آنك [۷] کام دل بجوید نه و هم آنك حال دل بگوید
نه‌آن قدرت‌که نزدیکش نشیند نه‌آن طاقت کزو دوری گزیند
به‌شیرینی شد آن‌مه‌چاره سازش وزان شوریدگی آورد بازش
عبیر افشاند [۸] از سنبل برآتش شرابی دادش از عناب دلکش
نمودش لعل‌کزاین قوت برگیر دل بی قوت [۹] از یاقوت برگیر
ز مهر ار مهربانی سر مگردان به‌یك مواز رخم‌رو برمگردان [۱۰]
ز تاب جعد پرشور گره گیر نهادش بر دل شوریده زنجیر
به‌چشمش گفت خیز آخر نه‌مستی زلعلم باده خواه ار [۱۱] می‌پرستی
رخش بنمود کاینك بامدادست حدیث شب مزن‌کان جمله بادست
فلك را چون در منظر گشادند ز مهرش تاج زر بر سر نهادند

۱- س: سودا ۲- م: پا ب: تاب ۳- س: از خویش ۴- س: خروش
۵- س: بره ۶- م: رخش به‌گونه تن ۷- س: نه‌رای آنکه
۸- م: افشاندش ۹- س: ولی به‌قوتی ۱۰- م: به‌یك موی از رخم
سر برمگردان ۱۱- س:از

توهم برخیزورخ نه سوی منظر — برافراز[۱] از رواق سیمگون‌سر[۲]
چو پسته نکتهٔ پر مغز گفتش — به‌دانش گوهری پر نغز[۳] سفتش
که‌چون‌صبح آیت والشمس برخواند — سپیده‌والضحی‌ازلوح‌زرخواند
برو تا حال ما پنهان بماند[۴] — کسی اسرار ما روشن نداند
کشیدش در کنار و گفت بشتاب — که‌چون‌در[۵] بر کنارافتیم‌ازین آب
پس آنگه روی بر ساحل نهادند — چوجان بربی قراری دل نهادند
ز آب[۶] دیدگان کشتی براندند — به‌دیده در به دریـا در فشاندند
دو دل داده ز دل دوری گزیده — چواعمی شسته‌دست‌ازنور[۷] دیده
یکی مساح[۸] صحرای مساحت[۹] — یکی ملاح دریای ملاحت
ز کام دل بناکام آمده باز — به‌منزلگاه خود کردند پرواز
زدیده مهربان افتاده در آب — ز دست دیده دل بنهاده بر آب
نه‌صبرآنك کی بیند رخ یار[۱۰] — نه‌هوش آنك سازد چارهٔ کار
نه‌پای[۱۱] آنك گردد راه پیمای — نه‌دست آنك در دامن‌کشد پای
شدی هرشب‌به‌کشتی درنشستی — ز مژگان بر سر شط جسر بستی
ز چشم دجله‌افشان رودراندی[۱۲] — شدی‌دردجله‌غرق‌ورودخواندی
لب شط را به‌لولو در گرفتی — به‌چهره جسر را در زر گرفتی
زدی‌برقلعه‌تیرقدح[۱۳] ازآن روی — که‌این‌گلشن‌ندارد ذوق‌آن‌کوی

۱ـ م: برافروز ۲ـ نسخهٔ (س) این بیت را ندارد ۳ـ م: بس‌نغز س: پرمغز
۴ـ س: نماند ۵ـ ب: که ما چون ۶ـ م: به‌آب ۷ـ س: آب
۸ـ ب: سیاح ۹ـ م: سماحت ۱۰ـ س: نه‌صبرآنکه‌بیندچهره‌یار
۱۱ـ س: رای ۱۲ـ ب: خون‌براندی ۱۳ـ س،ب: زدی برقدحه‌تیرقدح
م: زدی برقلعه تیر چرخ

ز رقت رقه را درخون کشیدی صدای آه بر گردون کشیدی
چو قمری نعره در قمریه بستی در اخلاطیه باغ خلد جستی[۱]
از آن سو هم مه‌سیمین بناگوش دلش در بر زُتاب[۲] مهر درجوش
مجال آن‌نه‌کارد[۳] روی در راه طریق آن نه کاید سوی دلخواه
شبی فرمود کامشب وقت[۴] کارست بیا چون بی‌تومارا[۵] کارزارست
به‌زورق در نشین تا پر برآریم به‌هرسویی‌چو زورق سربرآریم
شبی تاروز با هم راز گوییم غم دیرینه با هم باز گوییم
چوشب‌شد[۶] مهربان‌آمدبه‌پرواز نشیمن کرد در میعادگه باز
زخاصان‌درر کیبش[۷]مهوشی‌چند کشیده ماه را از طره دربند
همه بر کار و دل در کار با او[۸] چو نقطه رفته در پرگار با او
قضاراچون عنان برشط فشاندند جنیبت بر کنار آب راندند
پدید آمد ز ناگه تند بادی که چون که کوه در دریافتادی
شدی هرلحظه‌آب دجله براوج فتادی زورق سیاره در موج
پلنگ از سهم درصحرا بمردی نهنگ از بیم در دریا بمردی
صواعق ناوك پرتاب می‌زد چو ماهی مه سپر بر آب می‌زد
نه‌کشتی‌بان کسش برپای می‌دید نه‌کشتی راکسی[۹] برجای‌می‌دید
در آمد مهربان مهر پرور که‌چون‌بیرق‌ززورق[۱۰] برکشدسر

۱– نسخهٔ(س) این بیت را ندارد ۲– س: دلش در تن ز تاب ۳– س: ندارد ۴– س: گاه ۵– ب: بیابی تو چو مارا ۶– س: چو شدشب
۷– س،م: رکابش ۸– س: همه در کار و دل در کار با او م: همه در کار و دل برکار براو ب: همه برکار و دل برکار با او ۹– ب: کسش
۱۰– ب: کهٔ چون مه سر ز زورق

به‌دست آرد مه خرگه نشین را	برآرد از صدف در ثمین را
ز ملاحان چو دریا[1] شور برخاست	که امشب چون توان این صورت آراست
برو ما را درین غرقاب مفگن	به‌قصد ما سپر بر آب مفگن
ترا باید که دانی نیك و بد را	به‌نادانی مده برباد خود را
گر از جان سیری ای جان باز خودرای[2]	برین بیچارگان آخر ببخشای
ز دیده مهربان گوهر بر افشاند	به‌دامنشان جواهر بر سر افشاند
ز مژگان لعل رمانی فروریخت	به‌دریا در عمانی فرو ریخت
دو بدره زر به‌دست هریکی داد	بسی غم خورد زان رو کاند کی داد
چو هر یك بدره‌های زر بدیدند	چو بدرش برفلك منزل گزیدند
بدو گفتند کاکنون کار شد راست	ولیکن کار ما کشتی و دریاست
نخستین باید از جان دست شستن	پس آنگاه[3] از صدف دردانه جستن
چو چشم مهربان شد[4] بحر سیماب	روان کردند کشتی بر سر آب
زیادت گشت آن طوفان هایل	نه‌پایان بود پیدا و نه ساحل
چو زورق در میان شط رساندند	ز زورق دجله‌ها در شط فشاندند
گهی با ماهیان همراز بودند	گهی با ماه در پرواز بودند
هر آن بادی[5] که آن در آب می‌جست	ثری را بر[6] ثریا نقش می‌بست
جهان در دست غرقاب اوفتاده	درختان بر سر آب اوفتاده
گسسته جسر را زنجیر پولاد	گذشته آبش از سر خاك بغداد
فلك با دجله دست از نیل شسته	فرات از دجله آب نیل جسته
سپهر آفاق را بر باد داده	بدو طوفان بادی یاد داده

۱ـ ب: ز ملاحان دریا ۲ـ س،م: خودآی ۳ـ س.ب: پس آنگه
۴ـ م: چو چشم مهر باشد ۵ـ ب: آبی ۶ـ س: با

چو ماهی در فتاده در تب و تاب ز ماهی تا به‌ماه[۱] افتاده در آب
جهان را موج مالا مال کـرده زمین را سیل میلامیل[۲] بـرده
سمك را با سماك افتاده بازار سماك افتاده بر پشت سمك زار
غلامان پری پیکر در آن موج بر آورده ز گر یه موج بر اوج
چو دریا دم به‌دم کرده ز دیده صدفها را پر از در گـزیده
عنان از دست ملاحان برون شد ملیحان را دل از اندیشه خون‌شد
چو از جان جمله محروم او فتادند روان در پای مخدوم او فتادند
که ای‌صدجان‌فدای خاك کویت مباد آنکو نمیرد پیش رویت
نیرزد ملك هستی بی‌تو یك دم که نبود هفت دریا بی تو یك‌نم
خلاص از این محیط بی کرانه که می‌داند که ممکن هست یا نه[۳]
چو آب ازسر گذشت وسرشد از دست برون از نیستی چیزی دگر هست
دمی کان بودمان باقی ز عالم[۴] تو باقی مان که در باقی شد آن‌هم
جهان افروز بـرج مهربانی بزد آهی چو باد مهـرگانی
که از بهر[۵] من جان داده برباد نگهبان تان[۶] خدای دادگر باد
گر از گردون بجان باشد امانم شما را سر ز گردون بگذرانم
ز جان‌دادن مرا اندیشه‌ای نیست که‌جز این بی‌دلان را پیشه‌ای نیست
درین گرداب از آن گشتم گرفتار که در چشمم بماند آن درشهوار
جزین حسرت ندارم در دل ریش که‌خواهم مرد[۷] دور از دلبر خویش
گرش گیرم به‌کام دل در آغوش شود این‌محنت ودردم فراموش

۱- م: مه ۲- س: مالامال ۳- م: که می‌داند ممکن هست یا نه
۴- م: دمی کان بود باقی مان ز عالم ب: دمی کان بود می باقی ز عالم
۵- س،م،ب: که ای از بهر ۶- د: نگهبانان (!) ۷- ب: بود

و گر فریاد خوانم او ندانـد | که فریادم به‌گوش او رساند ؟
شماگر بر کنار افتید ازین آب | بگویید آنچه بتوانید ازین باب
جهان پرشوربودودجله‌پرجوش | شکسته کشتی و ملاح بیهوش
چوچشم مهربان آفاق تاریك | فتاده مهر دور و صبح نزدیك
بر آمد بادی و کشتی نگون شد[1] | جهان‌راشورش‌وطوفان‌فزون‌شد[2]
فرو شد مهربان با مهربـانان | زمهر افتاده دور و مهرخوانان
کنار دجله بود و راه کـوتاه | قضا را برده ایشان در شنا راه
شنا کردند و بر ساحل فتادند | ز خوناب جگر در گل[3] فتادند
بسر بردند شب بر[4] باد و باران | به‌کام دشمنان بی دوستداران
از آنسو مهر با[5] جانی پرازتاب | پریشان همچو سنبل بر سر آب
دلش تنگ آمده‌چون غنچه درپوست | چو نرگس چشم مستش برره دوست
نظر بگشوده تا کی در رسد یار | کمر بسته چو نی پیشش‌وفادار
ز ناگه دید مهر مه بنا گـوش | درآن‌آشوب وموج وشورش و جوش
شکسته کشتی و خوناب خورده | نگون گشته ز باد و آب برده
بروچون‌صبح‌صادق‌گشت‌روشن | که آن بودست یارش رانشیمن
چو مهرخاوری زد برزمین تاج | برآورد آبنوس از تختهٔ عاج
به‌فندق گوشهٔ بادام بـر کند | ز مه دانه ز پروین دام بر کند
طناب چنبری از ماه بگسیخت | زنرگس‌ارغوان برياسمن‌ریخت
به‌لؤلؤ لالا[6] از شکر بر آورد | ز لاله برگ نیلوفر بـر آورد
چو غنچه قرطهٔ کلریز[7]زد[8]چاك | درافتاد ازهواچون سرو[9] برخاك

۱ـ م: گشت ۲ـ م: گشت ۳ـ س: دل ۴ـ س: بسر بردند
برشب ب: در ۵ـ س: مهربان ۶ـ س،م،ب: لاله ۷ـ ب: خونریز
۸ـ س: بر ۹ـ س: مرغ

زدود سینه برگردون تتق بست — به‌تیره آه قلب چرخ بشکست
چو نو رسته نهال از جنبش باد — به‌لرزه در شد و از پا در افتاد
دوهاروتش فرو رفتند در چاه — دو هندویش بشوریدند بر ماه
بشد تا بفگند خود را به‌غرقاب — شود دریانشین چون درخوشاب
وفادارش بگردانید ونگذاشت[1] — چو مرواریداز آب تیره‌برداشت
پرستاران به خرگاهش رساندند — گلاب ازدیده برماهش فشاندند
چوآتش در[2] دل پرتاب می‌زد — وفادارش بر آتش آب می‌زد
همان روزش خبرداران درگاه — ز حال مهربان کردند آگاه
به‌شکرانه بسی گوهر بدر داد — به‌من درو به‌دامن سیم و زر داد
چواختر برفلك چندی بگردید — بساط لاجوردی در نور دید
طلب کردندیك شب فرصتی باز — به کشتی هردو گشتند آشیان ساز
دگر با محرمان عشرت فزودند — عبیرآمیختند و عطـر سودند
ز خیری فرش بر خارا فگندند — ز ریحان شقه برد یبا[3] فگندند
چوانجم شدفروزان‌مشعل‌ازآب — عطارد مهربان و مهر مهتاب
نسیـم مشکبو بـاد بهشتی — غلامان گشته غلمان خلدکشتی
ازین گردنده دولاب سلابی — مه و مهر آمـده در برج آبی[4]
ملیحان درسماع از لحن ملاح — سفینه برده از نور آب[5] مصباح
به‌هرسویی جواری در جواری — روان گشته چو باد نو بهاری
تماشا را ازین دریای اخضر — چو ماهی بر زده ماه فلك‌سر[6]

۱ـ ب: بگذاشت ۲ـ س: بر ۳ـ س: خارا ۴ـ ب: ماهی
۵ـ م: نور از آب ۶ـ م:
تماشا را ازان دریای اخضر — چو ماهی بر زده ماه ازفلك سر

در آمد کشتیی ناگاه چون کوه — درو میخوارگان جمعی بر[۱] انبوه
همه کافر دل و با تیغ خون بار — چو چشم مهر مست و ترک خون‌خوار[۲]
نسیمی یافتند از روضهٔ حور — چو انجم انجمن در قبهٔ نور
زتاب شمع روی مهر سر مست[۳] — بدانستند کانجا مهوشی هست
در آن زورق زدند از چیرگی[۴] چنگ — مخالف یافتند از پرده آهنگ
بزد دم مهربان و شمع بنشاند — بدم چون شمع با ایشان سخن راند
امیر قیصری نویین قبچاق[۵] — حدیث آغاز کرد از راه شلتاق
چو آمد در سخن ترک تتاری — در افشان گشت ماه قند هاری
به گوش مهربان آهسته در گفت — که جانم گشت با رنج و بلا جفت
مرا خویش اند این بیگانه خویان[۶] — ندیده روی مهر و مهر جویان
گر از دجله نیندازی برونم — بیندازند در دریای خونم
همین ساعت دمار از ما بر آرند — ترا از سر مرا از پا در آرند
چو کرد این نکته را زو[۷] مهربان گوش — به پوزش گفت کای سرچشمهٔ نوش
گرم صد جان بود دور از جمالت — نخواهم بی رخ فرخنده فالت
من ار بر باد خواهم رفت شاید — مباد آن دم که بادی بر تو آید
سرم گر بفگنند[۸] از من چه باکست — ولی دور از رخت بیم هلاکست
پس آنگه رو به ملاحان در آورد — که باید کار ما را چاره‌ای کرد
بسازید آنچه دانید[۹] از صناعت — که گردور او فتیم از این جماعت

۱ــ س: به ۲ــ س: چوچشم مهر ترك و مست و خونخوار ب: چوچشم مست مهر و ترك خونخوار ۳ــ س: زتاب شمع و مهرروی سرمست ۴ــ م،ب: خیرگی ۵ــ س،ب، قفچاق ۶ــ ب: جویان ۷ــ س: آن
۸ــ س: بفکند ۹ــ ب: دارید

هر آن چیزی که ما داریم با خویش — شما را باشد آن از اندك و بیش
چو ملاحان چنان دیدند گفتند — که ایشان کشتی ما چون گرفتند
شما تدبیر آن سازید کا کنون — ز چنگ این گروه آرید[۱] بیرون
کز آن پس ما بدان صنعت که دانیم[۲] — به یك ساعت از ایشان بگذرانیم
در آمد مهربان و چنگ بگشود — به خنجر کشتی از آن قوم بربود
چو ترکان خنجر هندی بدیدند — روان تیغ یمانی بر کشیدند
به پیکار و جدل مشغول گشتند — همه کشتی به کشتی بان بهشتند
بدو گشتند ملاحان به یکبار — بجستند از کف ترکان خونخوار
بر آمد شرطهٔ اردیبهشتی — برون افتاد[۳] از آن گرداب کشتی
بر آمد مهر و شد در خرگه خویش — جدا شد مهربان زو با دل ریش
همان هفته ندای کوچ برخاست — شه از بهر سفر محمل بیاراست
غو کوس رحیل آمد ز درگاه — برون بردند از ایوان هودج شاه
سپه در جنبش آمد میل در میل — رخ آوردند در ره پیل در پیل
مه خرگه نشین مهر حصاری — چو طاووسی روان شد در عماری
نقاب ششتری[۴] بر ماه بسته — طناب چنبری بر گل شکسته
چو فلفل[۵] مشك بر آتش فشانده — جهانی بر سر آتش نشانده
عروسان در رکیبش[۶] مهد در مهد — فگنده تاب در مه شور در شهد
ز قندز قید[۷] بر قاقم نهاده — دل قندز ز قاقم بر گشاده
جرس جنبان شده بختی نوندان — رکیب افشان شده تازی سمندان[۸]

۱- س: آیند ۲- د: کز آن ما بدان صنعت که دانیم (؟) س: کمان بس ما بدان صنعت که دانیم ۳- م: آمد ۴- ب: مشتری ۵- ب: چوغل ۶- س، م، ب: رکابش ۷- س: قند ۸- نسخهٔ (س) این بیت را ندارد

جلاجل ناله بر کیوان کشیده
تبیره[۱] زهرهٔ زهره دریده

به‌گاه صبح چون باد سحرخیز
برآمد مهربان بر پشت شبدیز

جنیبت راند بیرون با همالان
چو ابر دی مهی[۲] گریان و نالان

غریب از آشنا بیگانه ازخویش
ملامت در[۳] قفا و راه در پیش

به‌هرجا چشمه‌ها[۴] از چشم رانده
دوچشم دلبرش در چشم مانده

نه‌مهرش سایه‌یی بر سر فگنده
نه‌از مهر او نظر برخور[۵] فگنده

همه ره کرده از رخ[۶] زرفشانی
بجای آورده شرط مهربانی

مجال آن نمی‌افتاد در راه
که باشد[۷] اجتماع مهر با ماه

چنین تا خسرو طمغاج و سقسین
علم زد برحدود قصر شیرین

بت شیرین سخن ماه شکر ریز
نگار دلستان مهر دلاویز

فرستاد از هوا پیکی نهانی
که با یارم[۸] بگو گر می‌توانی

دمی بیرون خرام ازخرگه امشب
گذاری کن بدین منزلگه امشب

که با هم از در عشرت در آییم
دمی چون صبح صادق خوش برآییم

چراغ فرخی را نوربخشیم
بهشت خرمی را حور بخشیم

چوخسرو مهربان ازشور شیرین
زده صد طعنه بر فرهاد مسکین

ازو تا خیل آن گلروی گلرنگ
زیادت بودگویند از دو فرسنگ

چوشب مشکین کمندافگند[۹] برماه
رخ عالم فروز آورد در راه

ره خرگاه یار[۱۰] خویش برداشت
حجاب عقل و دین ازپیش برداشت

نمی‌دانست کان منزل کدامست
زمینی کووطن دارد کدامست[۱۱]

۱ـ ب: به‌نیره ۲ـ س: دی مهش ۳ـ م: از ۴ـ س،م،ب: چشمه‌ای
۵ـ ب: خود ۶ـ ب: خود ۷ـ م: افتد ۸ـ ب: که یارم را
۹ـ ب: افتاد ۱۰ـ ب: ماه ۱۱ـ س،م،ب: چه نامست

رهی نارفته و جایی ندیده   طناب خیمه‌ها درهم کشیده
طریق خانهٔ آن ماه گم کرد   ره منزلگه دلخواه گم کرد
چوصبح ازجیب مشرق سر برآورد   زمانه چتر زرکش در سرآورد
جهان پر نور دید از پرتو مهر   ستاده برسر راه[1] آن پری چهر
همه شب انتظار یار کرده   مژه در دیدگان مسمار کرده
به[2] هر سو پیک بینائی دوانده   ز شامش تا در ظلمات رانده
وز آنجا با خدنگ‌دیده دوزش   رسانیده[3] به حد نیمروزش
نظر کردند در یکدیگر از دور   بپرسیدند حال چشم[4] رنجور
ز دل با هم به[5]دیده راز گفتند   به‌ابرو حال دیده باز گفتند
زبان بی زبانی بر گشادند   نشان بی نشانی باز دادند
حکایت از زبان حال کردند   زبان را از حکایت لال کردند
اشارت در میانشان ترجمان شد   کرشمه با اشارت همزبان شد
به‌رمز عشوه گفتند آنچه گفتند   به‌نوك غمزه سفتند آنچه سفتند
نه‌پای آنك برگردند از آن‌جای   نه‌جای آنك بنشینند از پای
چومستسقی که‌با جانی‌پرازتاب[6]   کند از دور چشم تشنه[7] در آب[8]
زمانی چشم حسرت برگشادند   پس آنگه رخ به‌منزلگه نهادند
وزآن پرواز گه پر باز کردند   به‌آذربایجان پرواز کردند[9]
طلب هشیاربود و صبرسرمست   هوا دستان نمای و باد در دست

۱– م: ره   ۲– س: ز   ۳– س،ب: رسانده تا   ۴– ب: جسم
۵– ب: ز   ۶– ب: جان پر از آب   ۷– س: بسته   ۸– ب: تاب
۹– س:
در آن پروازگه پرواز کردند   به آذربایجان پر باز کردند

مهارت بر کناره مهره[1] می‌راند — توقف در میانه نقش می‌خواند
مرض‌شان دور می‌ماند از مداوات — نمی‌افتادشان با هم ملاقات
پس از یك چند مهر ماه رخسار[2] — نگار بربر و خورشید فرخار
شبی رخ سوی قصر مهربان کرد — زرخ[3] بستان‌سرایش گلستان کرد
تنش را جان‌وجانش را غذا داد — دلش راقوت‌ورنجش را[4] شفاداد
فگندش طوق در گردن ز عنبر — نهادش در دهان حلوا ز شکر[5]
نمودش طره کاین طرار را بین — به‌غمزه گفت کاین‌خون‌خوار را بین
کمندش‌داد کاین رادرمیان کش — نباتش‌برد کاین را در دهان کش
زساعد ساختش سیمین حمایل — ز مشك افگند در پایش سلاسل
چودیدش مهربان برجست وشدپیش — گرفتش‌تنگ‌دربرچون‌دل‌ریش[6]
لبش برلب نهاد ومست بفتاد[7] — چوزلف سرکشش از دست‌بفتاد
دلش درپرده‌سازشوق‌می‌ساخت — عرض‌منصوبهٔ[8] پیوند می‌باخت
خیالش بست تا نقشی نگارد — وزان شیرین دهن[9] کامی برآرد
شکرلب‌پسته را شکرفشان کرد — حدیثی[10] چون‌شکربااو بیان کرد
که‌گرداری‌چوبلبل‌برگ‌این‌شاخ — میفگن بینوا غلغل[11] دراین کاخ
به کابینم به‌دست‌آر ار توانی — وگرنه کی دهددست این معانی
برین بودند کز خرگاه زر دوز — برون آمد عروس عالم افروز

۱ـ س: برکنار مهر ۲ـ ب: پس، از یك چند مهر مهر رخسار ۳ـ س: رخ ۴ـ ب: دلش را قوت‌وقوتش را ۵ـ س: حلوای شکر ۶ـ نسخهٔ (س) این بیت‌را ندارد ۷ـ ب: افتاد ۸ـ د: منسوبه
۹ـ س،م: دهان ۱۰ـ ب: حدیث
۱۱ـ ب: بلبل

چو طاووس بهشت آن کبك طناز … به‌طاووس آشیان خویش شد باز
ز دوری مهربان چون شمع بگداخت … ز گریه‌یك نفس باخود نپرداخت
مدامش طالب پیوند می‌بود … بدین فکر و طلب خرسند می‌بود
بسی زر داد تا کارش چو زر شد … بسی ره رفت تا راهش بدر شد
چو آمد پردهٔ آن ساز بر ساز … در آمد مطرب[1] شادی به‌آواز
سپهر مهره گردان مهره انداخت … تمامی مهره‌شان درشش در انداخت
به‌اقلیمی به‌حکم خسرو عهد … روان کرد از ضرورت مهربان مهد
ز مهر افتاد یك سال از قضا دور … تن رنجورش افتاد از دوا دور
دل پر دردشان از هجر خون گشت[2] … شکیبایی کم و انده فزون گشت[3]
مه‌خورشید رخ محمل روان کرد … رخ فرخنده سوی مهربان کرد
چو بر[4] نزدیك آن کشور مکان ساخت … به‌بومی چون کبوتر آشیان ساخت
ز ملك جم بر آمد نره دیوی … به‌جان انس و جان در زد غریوی
کمین بر مهر آتش روی بگشود … ز طرف چشمه‌اش چون باد بربود
ز مردم کرد پنهانش پری وار … بر آوردش به‌گردون مشتری وار
چو یوسف ساخت در زندان مکانش … چو عنقا کرد بر قاف آشیانش
به‌جان مهربان آتش در افتاد … چو مهر از عشق بر کوه و در افتاد
نه‌روزی یافت از وصلش نشانی … ندیدش همچو گل در گلستانی
دل و جان در ره سودای او باخت … دو عالم تحفهٔ سودای او ساخت
چو خواجو از جهان می‌رفت و می‌گفت … وزین[5] حسرت به‌مژگان سنگ می‌سفت
که دل داده حدیث جان نداند … کسی کو دل دهد جان برفشاند

۱- س: در آن شد مطرب ۲- س،ب: شد ۳- س،ب: شد ۴- ب: در ۵- س: درین

درین دریا بسی رفتند چون ما — که نامد ساحل این ورطه پیدا
به‌تلخی داد جان فرهاد مسکین — ندیده کام جان از لعل شیرین
چو عشق آمد چه‌جای نام وننگست — دل عشاق در آفاق تنگست
زهستی‌درگذر گر زانك مستی[۱] — که در مستی نگنجد ملك‌هستی

پاسخ دادن شاه زاده مهران مهرسب را[۲]

چو بشنید این سخن نوروز غمگین — زمین را کرد از آب دیده نمگین
جواهر بر زر خانی فروریخت — به‌دامن در عمانی فرو ریخت
ز مرجان[۳] لؤلؤ لالا روان کرد — به‌پاسخ لعل را گوهر فشان کرد
که زورق تابکی برخشك راندن — نصیحت نامه‌های‌خشك خواندن
به‌باد سرد کشتن شمع جانم — به‌آتش آب بردن از روانم
به‌طوفان راه سیلابم گرفتن — به‌گل مهر جهان تابم نهفتن[۴]
نمك بر سینهٔ ریشم فشاندن — به‌گوگرد آتش تیزم نشاندن
شدم افسانه بی روی دلارای — مخوان افسانه و صبرم مفرمای
حدیث باستان تا چند رانی — به‌دستان داستان تا چند خوانی
صداعم کم کن ار سازی دوایم[۵] — میفزا[۶] رنجم ار خواهی شفایم[۷]
مده دردسراین دلخسته رابیش[۸] — که از نشتر نیاید مرهم ریش
ملامت پیش غمناکان دلتنگ — بودچون سنگ‌وجام وجامه برسنگ[۹]

۱ـ ب: هستی ۲ـ در نسخه‌های (س) و (م) عنوان محواست ۳ـ ب: زمژگان
۴ـ س: گرفتن ۵ـ م: دوا ام ۶ـ د: مفرما ۷ـ م: دوا ام
۸ـ ب: مده درد سر دلخستهٔ خویش ۹ـ س: جامه وسنگ م: بود چون‌سنگ و جامه و شیشه و سنگ

زبس گفتن صداعم کم نگردد   ز بس گفتن[1] دلم خرم نگردد[2]

هوای گل ببرد آب روانم   چو تشنه ز آب دوری چون توانم[3]

به‌زیر پای محنت پست گشتم   به‌بوی گل چو بلبل مست گشتم

شدم برباد دور از آن پری وش   به‌هریادی مزن برجانم آتش

مده پندم که عاشق نشنود پند   حکایت تا کی و افسانه تاچند؟

مگو مرهم که دردم می‌فزائی   میازارم به‌بوی مومیائی

حکایت باشد این معنی به‌گوشم   که‌من خودبی حکایت درخروشم

چو دل بر باد دادم در هوایش   سرم خالی مباد از خاك پایش

چه[4] هریك قصهٔ نابوده خوانید ؟   چه[5] هردم بیدقی بیهوده رانید؟

به‌افسون پرغمی بی غم نگردد   به‌افسانه غم دل کم نگردد

کسی کش دل‌زخون[6] شد ناردانه   نگردد به به افسون و فسانه

دلم آماج تیر جور تا کی ؟   سرم[7] مست شراب دور تا کی ؟

به‌فصل گل اگر یاد آرم از باغ[8]   چولاله بر دل پر خون نهم داغ

به[9] عشق قامت آن سرو آزاد   کشم در دیده خاك پای شمشاد

من آن خوش نغمهٔ دستان‌سرایم   که بودی جای در بستان سرایم

کنونم جفت بوتیمار گشته   اسیر محنت و تیمار گشته[10]

به‌بوی عود بر آتش نشستم   ولی بادست بی زلفش به‌دستم

خیال چشم او در خواب بینم   هوای روی او در آب بینم

۱– م: ز غم خوردن   ۲– در نسخهٔ (س) این بیت به‌دنبال آمده است
۳– نسخهٔ (ب) این بیت و هشت بیت‌بعد را ندارد   ۴– س: چو   ۵– س: چو   ۶– س: کسی کش دل ز غم   ۷– ب: سر (؟)   ۸– س،ب: یاد آورم باغ   ۹– ب: ز   ۱۰– نسخهٔ (س) این بیت را ندارد

به‌افسوسم[1] مده برباد خرمن
مخوان برمن فسون کافسوس برمن

حدیث عقل کم گو کان فسانست
چه‌قولست این که‌سر تاسر ترانست[2]

من آن خاکم که برصحرا فتادم
بدینسان خویش را بر باد دادم

به‌یکدم چون غبار از ره برفتم
غبار هستی[3] از ره بـر گرفتم

ز گردره چو برگردون رسیدم
ز تاب مهر گردون را ندیدم

نشستم باخود و فرسوده گشتم
زخود بیرون‌شدم[4] و آسوده گشتم

نظر با یار و یارم در نظـر نه[5]
من ازغم‌بی‌خبر و اورا خبر نه[6]

دلم جز کوی اوجایی دگرنیست
عجب‌تراینك اوازدل‌بدر نیست

بهل تا بر پرم زین آشیانه[7]
برون آیم ز بند آب و دانه

چو بلبل سر ز هر شاخی برآرم
گل خود روی‌خود رابرسرآرم

گر از پیشم براند ور بخواند[8]
همینم بس که‌ز آن[9] خویش‌داند

زنم دست طلب دردامن دوست
کزین‌پس‌دست‌ماودامن‌اوست[10]

حجاب‌عقل‌ودین‌بردارم‌ازپیش[11]
زبی‌خویشی‌شوم‌بیگانه‌ازخویش

خط مستی کشم در حرف‌هستی
سر هستی نهم برپای مستی

برآرم آتشی از جان پر غم
بسوزم هر دو عالم رابه‌یك دم

کشم در دیدهٔ هوش و خردمیل
زنم زهد و ورع را جامه درنیل

بشویم جزو معقولات را کل
در آویزم چو خار از دامن گل

۱– م: به‌افسونم ۲– س: چه قولست این که تا سر تا پا ترانست (؟)
۳– ب: نیستی ۴– ب: شده ۵– م: نظر نی ۶– م: خبرنی
۷– د: نهل تابرکنم زین‌آشیانه س: بهل تا برکنم این‌آشیانه ۸– د: گراز پیشم بخواند یابراند ۹– س: همین‌بس شد مرا که ۱۰– ب: دوست
۱۱– س،م،ب: حجاب عشق و دین برگیرم از پیش

حدیث عشق بر ناهید خوانم کلام مهر بر خورشید خوانم [۱]
برون آیم ز بار خود به‌یك بار ببازم جسم و جان را در ره یار
که تا چیزی ز من باقی نماند شوم فانی و باقی یار داند [۲]
تو چون ننشسته‌ای با می پرستان چه خیزد گر نگویی عیب‌مستان
مکن انکار شب خیزان دلسوز که‌بنشاند [۳] شبی مهرت بدین‌روز
من بیچاره را کی چاره دانی مگر وقتی که خود بیچاره‌مانی
مبر آب گرفتاران درین راه که‌چرخت‌بفگند‌چون دلو در چاه
چو آیی در صف رندان بد نام مزن میخوارگان [۴] راسنگ‌بر جام
چرا با ما ره انکار گیری کزان [۵] ترسم که در این کار میری
بپرس آخر ز پیران کهن سال که‌چون‌شد‌آن‌ملامت‌گوی‌راحال
وگر خواهی بگویم تا بدانی حدیث عقل بر مستان نخوانی [۶]
به‌چشم طنز در رندان [۷] نبینی ز راه وعظ با یکسو نشینی
نگیری عیب و پندم کار بندی چو گل بر چشمهای ما نخندی

مثل زدن شاه زاده از داستان کمال و جمال و آن ملامت گو که برجمال عاشق گشت و از درد هلاك شد [۸]

طرازی نقش پردازان این مرز طراز داستان کردند از این طرز

۱- م: دانم ب: کلاه مهر برخورشید رانم ۲- س: ماند ۳- م: که بنشینند ۴- ب: بیچارگان ۵- س: از آن ۶- س: ترانی
۷- س: به‌چشم عیب برمستان م: به‌چشم طنز درمستان ب: به‌چشم‌تیردر رندان
۸- م،ب: مثل زدن شاهزاده از داستان جمال و کمال و آن ملامت گوی‌که برجمال عاشق گشت و از درد هلاك شد، در نسخهٔ (س) عنوان محواست

که در کرمان جوانی پارسا بود — که پیشش صحبت ترکان خطا بود
کمالش نام و نامی در کمالات — برش اندیشهٔ عشق از خیالات
شرف نامی ندیمش[1] گاه و بیگاه — چو ساغر همدم و چون سایه همراه
ز یك مادر گرفته شیر پستان — مؤدب گشته با هم در دبستان
به روی یکدگـر دلشاد بوده — چو سرو از بوستان آزاد بوده
مهی دیدند روزی بر گذاری — به قد سروی به عارض لاله زاری
رخش خندیده بر صبح جهان تاب — لبش در جوش کرده خون عناب
به نرگس تیغ بر مستان کشیده — به نسرین پردهٔ بستان[2] دریده
به عشوه رخش بر خسرو دوانده — به خوبی دست بر شیرین فشانده
به رخ شاه فلك را مات کرده — به بی مهری ز گردون دست برده
جمالش نام کرده مادر دهر — به دلبندی و خوبـی شهرهٔ شهر
کمال از جان غلام روی او شد — اسیر سنبل هندوی او شد[3]
چو در زنجیر گیسویش نظر کرد — چو مجنون سر به شیدائی بر آورد
دلش همچون کبوتر کرد پرواز — چو تیهو گشت صید چنگل باز
ز رویش آتش دل آب برده — ز چشمش درد هجران خواب برده
ز جام عشق گشته واله و مست — ز دست دل شده همچون دل از دست
خیالش مونس شبهای تاریك — تنش از مویه همچون موی باریك
نه دست آنك گیرد دامن یـار — نه پای آنك بر گردد از آن کار
نهانی با خیالش عشق می باخت — ز عشاق ارغنون شوق می ساخت
شرف دانست کان مرغ سبك پر — اسیر طغرل آمد چون کبوتر

۱ــ ب: شرف نامش ندیمی ۲ــ م: به نسرین پرده بر بستان ب: به نسرین پرده مستان ۳ــ نسخهٔ (س) این بیت را ندارد

بر آن مسکین زبان طعنه[1] بگشاد
اساس وعظ بی هنگام بنهاد

که‌ای خورشید روز افروز ماروت
فتاده در چه بابل چو هاروت

به‌بوی غنچه با خار اوفتاده
ز بهر مهره با مار اوفتاده

خریده سنگ و لؤلؤ نقش بسته
وز استسقا به‌دریا در نشسته

نخورده آب و در جیحون شده غرق
نکرده اهرمن را از ملك فرق

بدان لمعه که پنداری که آبست
زره بیرون مرو کانجا سرابست

نه هر باغی بود بستان سرایی
نه هر مرغی بود دستان‌سرایی[2]

بهشتی پیکری کش حورخوانی
نباشد دور اگر زو دور مانی

سهایی را گمان بردی که ماهست
گدایی را لقب دادی که شاهست

کدامش[3] گل که‌خوانی بوستانش
و یا آری به‌روی[4] دوستانش

ازو بگذر اگر روز جوانیست
به‌بادش ده گر آب زندگانیست

که دیدی کان قمر رامشتری بود
به‌مهر دیو بیزار از پری بود[5]

بسی هستند مه‌رویان در آفاق
به‌دلبندی چو ابرو در جهان طاق

چه دیدی کاین چنین واله فتادی
خرد را در رهش بر باد دادی

اگر من دیدمی آن در سرشتش
نه‌رضوان[6] خواندمی باغ بهشتش

و گریك ذره بودی در رخش نور
به‌مه‌رویی شدی[7] در شهر مشهور

اگر ماهست ماهی زرد چهرست
وگر صبحست صبحی سرد مهرست[8]

رخش ماهست اما[9] گشته بی‌تاب
لبش لعلست اما رفته از آب

۱ــ م: طعن
۲ــ ب: نه باغی بود و نه بستان سرایی
۳ــ م: کدامین
۴ــ ب: سوی
۵ــ نسخهٔ (س) این بیت را ندارد
۶ــ م: نه بستان
۷ــ ب: بده روئی شدن
۸ــ نسخهٔ (ب) این بیت را ندارد
۹ــ س،م،ب: لیکن.

اگرنسبت به‌نوروزش توان کرد ندیدم هیچ نوروزی چنان سرد
بتش خوانی وگر دانسته باشی چو او صدبت‌زسنگی برتراشی
کجا دل درسرزلفش توان بست که در مار سیه نتوان‌زدن دست
اگرگوئی که‌سروست[1] آنك برخاست وگر[2] بنشانیش بر دیدهٔ راست
معاذالله که من گویم کژست این[3] ولی بس[4] ناتراشیده‌است‌وچوبین
وگردهقان چو او سروی‌نکارد[5] بگویم راست اندامی ندارد
اگر ثعبانش آشفتست برماه دوهاروتش نگر افتاده در چاه
سزد گرصبح خوانندش که سردست ویاخورشید گویندش که‌زردست
برین[6] صورت نگارینی‌که دیدست؟ که‌خطدرصورت‌مانی کشیدست
ولی از روی معنی آن[7] ندارد کسی کوآن ندارد جان ندارد[8]
ازین منصوبه با اونردمی‌باخت وزین آهنگ‌بااوساز می‌ساخت
چنین بر او دواندی هر زمانی برو خواندی برین سان‌داستانی
برین‌چون مدت شش[9] سال بگذشت خبر درهفت‌کشور منتشرگشت
که مقصود کمال از هر دوعالم جمالست این زمان والله اعلم
ز ناگه دهر دستان سازیی کرد زمانه باز لعبت بازیی کرد
چودر چرخ‌آمد این گردنده دولاب بزد نقشی دگر سیاره برآب
مشعبد بازگردون دست بگشود به‌دستان مهره‌ای[10] ازحقه بنمود
جهان را ازقضا زین سبزگلزار دگر نوباوه‌ای آمد به بازار
جمال ماه وش در قبهٔ نور زرویش گشته عالم روضهٔ‌حور

۱ـ س: سرویست ۲ـ س: اگر ۳ـ ب: معاذالله اگرگویم کژ است این
۴ـ ب: ولیکن ۵ـ م: بکارد ۶ـ م: بدین ۷ـ س،م: جان
۸ـ م: کسی کو جان ندارد آن ندارد ۹ـ ب، یك ۱۰ـ س: حقه‌ای

شب خورشیدپوش از رخ بر افگند
ز تاب چهره آتش در خور افگند

چو شاه شرق با تیغ[1] جهان گیر
به صحرا زد علم بر عزم نخجیر

گوزنی کوهساری بر کمر[2] بود
که از شیر شکاری بی خبر بود

کمنداندازگیسویش برون تاخت
به یك موی ازکمر بر خاکش انداخت

شرف را با جمال افتاد[3] حالی
که بودش یك نفس بی او چو سالی

زمانه پیشه دارد نقش بندی
گهی رومی نگارد گاه هندی[4]

فلك بسیار داند مهره بازی
کند از مهره بازی مهره سازی

بسی بازیچه‌ها[5] کو یاد دارد
یکی غمگین یکی را شاد دارد

گدایی را دهد اورنگ شاهی
نهنگی را کند نخجیر ماهی

پلنگی کو زند بر نره شیران
کند قوت از تهی گاه دلیران

چو بگشاید کمین صیاد تقدیر
کشد در چنبرش چون روبه پیر

ازین نیل روان آبی که خوردست
کزو بس کس که دارد نیك[6] بر دست

به صنعت بین[7] که رنگ آمیز گردون
بر آرد هفت رنگ از پرده بیرون

به یك رنگی درو دیدن نشاید
که از رنگی[8] دگر هردم بر آید[9]

چرا گویی[10] فلك نیلش در آبست
که آن نیل از ره معنی سرابست

ز دهر سفله یك رنگی نیاید
ز نسل ارمنی زنگی نیاید

۱- س: چو شاه چرخ با چتر ۲- م: گذر ۳- ب: انداخت
۴- س: گهی رومی نماید گاه زنگی ۵- س: تاریخها م،ب: بساتاریخها
۶- س،م،ب: نیل ۷- ب: بس ۸- ب: رنگ ۹- س،م،ب:
اضافه دارد:

درآن پرده مزن گر عاقلی چنگ
که هر دورش مخالف گردد آهنگ

۱۰ س: اکنون

ببر در دور چرخ لاجوردی — به لعل آتشی از چهره زردی
که صباغان[1] گردون سبك گرد — گهی نیلی برون آرند و گه‌زرد
چو ازبام حصاراین چرخ کژباز — به‌آهنگ مخالف شد نوا ساز
برآمد زهره[2]ساز شوق‌درچنگ — به‌سوی پردهٔ دل کرده آهنگ
مه مهر جمال از اوج در تافت[3] — شرف‌روی‌ازمه‌وخورشیدبرتافت
سپهر آبگون آتش افروز — فگندش در حضیض‌آتش‌وسوز
دلش دیباچهٔ قانون غم گشت — تنش آماج پیکان ستم گشت
قرار و صبر برباد هوا داد — که رحمت بر چنان باد هوا باد[4]
ز دستان زمانه داستان شد — به‌خواری همچو خاك آستان‌شد
چومویی‌گشته‌وزتب[5]رفته‌درتاب — زدل‌درآتش و از دیده در آب
سرش بر خاك وخاك ازدیدگان تر — مژه‌پرخون وخون‌بگذشته ازسر
به‌صبحش همنفس بادسحر خیز — به‌شامش‌هم‌سخن[6]مرغ‌شب‌آویز
دلش ازدست‌ودست از کاررفته — تنش بی‌زور وجان بیزار رفته[7]
گهی ازدست‌دل‌بردل[8]زدی‌دست — گهی بیرون‌دویدی واله ومست[9]
روان‌گشتی به‌دشت‌ورود راندی — رخ‌آوردی به کوه‌ورودخواندی
چو دریایی‌درونش موج می‌زد — سرشکش‌موج‌خون‌براوج‌می‌زد
پرند هفت[10] رنگ آسمانی — به‌خون لعل می‌شد ارغوانی
دلش‌دیگ‌جگرمی کرددرجوش — روانش‌ازجگرمی‌خوردسرجوش

۱ـ ب: که صناعان ۲ـ ب: نعره ۳ـ ب: دریافت ۴ـ م،ب: باد و هوا باد ۵ـ م: چو موئی گشت و وز تب ۶ـ س ، ب: هم نفس م: هم قرین ۷ـ س: تنش بی‌زور و جانش زار رفته ۸ـ ب: گه از دست دل او بردل ۹ـ نسخهٔ (س) این بیت را ندارد ۱۰ـ س: به دیده هفت

ز کارش بعد از آن برقع برافتاد — چو یك تار قصب بربستر افتاد
به‌زیر ابر پنهان گشت ماهش — روان خسته شد همراه آهش
ز غم پیمانهٔ عمرش نگون گشت[۱] — توانایی کم و رنجش فزون گشت[۲]
به‌یك ره تیره شد[۳] آب حیاتش — چو برگ کاه شد شاخ[۴] نباتش
سپیده‌دم که‌شب جان برلب آورد — کمال آتشین دل را طلب کرد
بسان شمع بربالین نشاندش — ز دیده اشك در دامن فشاندش
گرفتش دست و گفت ای نور دیده — بسی از من ملامتها شنیده[۵]
اگر من کرده‌ام زنهار خواری — مکن زنهار ترك دوستداری
شرف بین درهبوط ازمهر ماهی — گدا بین پای‌بند از دست شاهی
مکن عیب من دلسوز مهجور — که‌من سرمستم امروز و تو مخمور
ترا انکار می‌کردم به‌مستی — خود از مستی گرفتم ترك هستی
ز آزارت چنین زار اوفتادم — ز انکارت بدین کار اوفتادم
چه‌بودم همنشینت در غم و درد — کمال همنشین در من اثر کرد
ز سوز عشق بر[۶] آتش نشستم — وگر نه من همان خاکم که‌هستم
تودانی حال سر مستان مدهوش — که یکچندی ازین می‌کرده‌ای نوش
دل دیوانه را دیوانه داند — مثال شمع را پروانه خواند
اگر روزی ترا ابرام دادم — ببخشا چون بدین روز[۷] اوفتادم
ز مستوری به‌خود مغرور گشتم — به‌مستی لاجرم مشهور گشتم
طبیبی کرده‌ام عمری ازین پیش — کنون می‌میرم از درد دل ریش[۸]

۱ـ س،ب: شد — ۲ـ س،ب: شد — ۳ـ م: گشت — ۴ـ م: آب
۵ـ س،ب: کشیده — ۶ـ پ: در — ۷ـ س: حال — ۸ـ س: خویش

مگو کاین خنجر از دست که خوردی | ز دست آن که گستاخش تو کردی
اسیر دل حدیث دل نپرسد[۱] | کسی کو ره رود منزل نپرسد[۲]
مکن عیبم اگر عیب تو کردم | ببین در اشك سرخ و روی[۳] زردم
ز هر چیزی که گفتم شرمسارم | چگویم چون ز رویت شرم دارم
به‌حق آنك همراز تو بودم | به‌جان دلسوز و دمساز[۴] تو بودم
که چون من می‌روم با درد و تیمار | من پر درد را گه‌گه بیاد آر
ز راه لطف بر خاکم گذر کن | سر خاکم به‌آب دیده تر کن
بخوان در گوش جانم قصهٔ دوست | که گوش جان من بر قصهٔ اوست
وگر پیش تو هیچم آب رو هست[۵] | بگو چون بر سر خاکم نهی دست
که اینست آنك جانان دید و جان داد | صلای جان فشانی در جهان داد[۶]
پس آنگه کرد بدرودش که رفتیم[۷] | بیك‌بار از جهان دل برگرفتیم[۸]
رسیدش چون صراحی جان به غرغر | به‌خنده گفت خوش خوش همچو ساغر
که جان دادیم و جانان را خبر نیست | به‌دست ما کنون چیزی دگر نیست
چراغ دل به باد سرد بنشاند | بزد آهی و دردم جان برافشاند[۹]
بلی در قلب دشمن دوستداران | سپر کردند پیش تیر باران
طریق عشق راه ره روانست | ولیکن تحفهٔ این ره روانست
دل مشتاق[۱۰] درمانی ندارد | سر عشاق سامانی ندارد

۱- ب: بپرسد   ۲- ب: بپرسد   ۳- ب: رنگ   ۴- ب: دلساز   ۵- س: اگر پیش تو هیچم آب رخ هست   م: وگر پیش توام هیچ آب رو هست   ب: وگر پیش تو هیچم آب و رو هست   ۶- س: صلای جان شیرین در جهان داد   ۷- ب: که رفتم   ۸- ب: بهٔ ناکام از جهان دل بر گرفتم   ۹- ب: بزد آهی و دردم را برافشاند   ۱۰- س: عشاق

ندانـد عقل سرّ عشق بازی — چو هندو معنی الفاظ تازی
نه‌معبر دارد این دریا نه ساحل — نه پایان دارد این وادی نه منزل
بیا گر بخردی از باده مگریز — وگر نی با قدح نوشان میامیز
به‌مستوری مکن انکار مستان — میفشان آستین بر می پرستان
مبادا ساقـی دور از سر دست — زپای‌خم به بازارت کشدمست[۱]
به بد نامی کند مشهور شهرت — به‌میخواری کند معروف[۲] دهرت
جهان این شیوه‌ها را نیک داند — سپهر این نامه‌ها را نیک خواند
ز[۳]خواجو این‌سخن‌رایاد می‌دار — دل انده پرستان شاد می‌دار
شراب بیخودی‌همواره می‌نوش — لباس عاشقی پیوسته می‌پوش
بپرس از ناتوانان تا توانـی — تصور کن ز روز ناتوانـی[۴]
اگر[۵] شیر ژیان را صید گیری — چـو در دام‌اوفتی در قید میری

پشیمان شدن مهران از ملامت شاه زاده و عذر خواستن[۶]

بیا ای ترك آتش روی ساقی — بیار آن آب آتش رنگ باقی
می صافم‌بده‌کاین‌جرعه‌دردست — سر خم بازکن‌کاین کوزه خردست[۷]
شرابی ده به میخواران مخمور — لعابی ده به بیماران رنجـور[۸]

۱ـ ب: به بازارت به‌پای خم کشد مست ۲ـ س: مغرور ۳ـ ب: چو
۴ـ پس از این بیت نسخه‌های (م) و (ب) اضافه دارد:
مکن‌عیب اسیران برسرراه — که چرخت‌افکند یك‌روزدرچاه
۵ـ م: که‌گر ۶ـ در نسخهٔ (س)عنوان محواست م:
پشیمان شدن مهران از ملامت کردن نوروز و عذر خواستن ب: پشیمان شدن از ملامت شاه زاده و تمهید معذرت‌کردن ۷ـ س:
می‌صافم بده‌کاین جرعه خردست — سرخم‌بازکن‌کاین‌کوزه درداست
۸ـ س،م،ب: لعابی ده به‌بیماران محرور

غبار هستیم بنشان به جامی بده زان پخته‌یك شربت به‌خامی
مبر نامم که بد نام اوفتادم به بوی دانه در دام اوفتادم
بیار آن می‌چه می گویی حکایت بده جامی که مخمورم بغایت
صلای عام[1] در ده خاصه ما را به‌خلوتگاه سلطان خوان‌گدا را
مگو[2] پیمان که ما پیمان ندانیم قدح پر کن که ما پیمانه دانیم[3]
صبوحست و می‌رخشنده[4] خورشید شده روشن به‌ساغر چشم اومید
کنار چشمه و ما دشنه خورده شده سیر از حیات و تشنه مرده
خوش‌آن ساعت‌که رندان سحر خیز شدند[5] از آب جامد آتش انگیز
ندیدی[6] کاتشین رویان سرمست گرفته آب آتش رنگ‌در دست
می گلبوی چون در جام کردند رخ از عکس قدح گلفام کردند
ولی ساقی که جام باده در داد به‌جای می مرا خون جگر داد
مه‌دستان‌سرا چون‌چنگ‌برداشت دل نالنده‌ام آهنگ‌برداشت
نواگر رود ساز پردهٔ راز چنین آورد ساز قصه برساز
که‌چون‌مهران‌حدیث شاه بشنید ز مژگان قطره‌های خون ببارید
پشیمان گشت از آن افسانه‌گفتن به‌الماس زبان در دانه سفتن
به‌دیده بحر دستش پرگهر کرد به‌پوزش خاك پایش تاج‌سر کرد
به‌لابه گفت کای شاه سواران چراغ بزمگاه شهر یاران
منم خاشاك روب آستانت به‌دستان چون شوم همداستانت
که‌گر جان[7] دارم از بهر تو دارم وگر خون بارم از بهر[8] تو بارم

۱ـ ب: جام   ۲ـ س: مکن   ۳ـ س: قدح پر کن که‌ما پیمانه داریم
مگو پیمان که‌ماپیمانه‌داریم
۴ـ ب: می ورخشنده   ۵ـ م: شوند   ۶ـ م: نبینی   ۷ـ م: اگر جان
۸ـ س،م: درد   ب: دست

به‌سرسبزی چوچرخت سبزرو[۱] کرد شود روزم سیه گر بینمت زرد
ترا گر زانك نم در دیده آیـد مرا سیلاب خونین در ربـاید[۲]
بلرزم چون دمت را سرد بینم بمیرم چون دلت پر درد بینم
ز سوز تست آتش در درونم ز زخم تست در دل[۳] موج‌خونم
همه‌اندوهم از غم خوردن‌تست فغان من ز زاری کردن تست[۴]
چـو آتش در دل گرم تو بینم روم چون دود و برآتش نشینم
چو از سوزت دلی[۵] پرتاب دارم نیارم کز دل آتش بـر نیارم
تودردریایی ومن غرقه در خون زده‌آتش ز دل در کوه وهامون
ترا بینم چنین با [۶]سوز وبی‌ساز ز سوزدل چوعودآیم درآواز[۷]
مشو گرم ار حدیثی[۸] سردگفتم متاب ار گوهری بی آب سفتم
به‌اندرز تو گر [۹]یك قصه راندم سخن‌کوتاه‌کن کافسانه‌خواندم
منت‌هم بنده‌ام هـم بنده زاده سر تسلیم بـر پـایت نهاده
اگر داری هوای‌روم[۱۰] در سر نخواهی کرد ترك دخت‌قیصر[۱۱]
مرا چون صید برفتراك خودبند مکن‌همچون‌مگس‌محروم‌ازقند

۱-م: سرخ رو ۲- س: دیده‌زاید ۳- م ز زخم تست دل در
ب: ز زخم‌تست دل پر ۴- نسخهٔ (س) این بیت را ندارد ۵- ب: دل
۶- ب: بی ۷- پس از این بیت نسخه‌های (م) و (ب) اضافه دارد :
من‌آن‌گردم‌که از راه تو خیزد نه آن خاکم‌که او آب تو ریزد
(* ب: ریزم ـ قافیه خراب است ۸- س: حدیث ب:حدیثی گرم گفتم
۹- ب: اگر پیش تو من ۱۰- م: یار ۱۱- نسخهٔ (ب)این‌بیت و شعر
بعد را ندارد س: بخواهی‌کرد ترك تخت قیصر

خدنگ کین برین مهجور منداز | چو تیراز پیش خویشم دور منداز
بفرما تا نمایم جان فشانی | کنم چون بخت نیکت هم‌عنانی
اشارت از تو وز من ره بریدن | چو بلبل در هوای گل پریدن
چو زین بر کوههٔ شبدیز بندی | به‌گاه پویه بر سیاره خندی
در افتم گرم چون خور زیر پایت | به سر پویم چو سایه در قفایت
نه آنم کز تو یکدم دور باشم | وگر بر دل زنی صد دور باشم[1]
به‌هر منزل که بیرق بر فرازی | کنم چون بیرق آنجا سرفرازی
اگر آب آوری من آتش آرم | کبابت از دل محنت کش آرم
ورت باید سپردن راه مستی | کنم چون نرگس و گل می‌پرستی
وگر در دیر خواهی کردن آرام | من و رهبان روم و روی اصنام
چو بلبل گر حدیثی رانی از گل | چو ساغر نعره بردارم که قل‌قل
چو بشنید این سخن فرخنده نوروز | بر افروزید روی عالم افروز
تبسم کرد و بروی آفرین خواند | به‌تحسین از عقیقش گوهر افشاند
شه بیمار چون یکچند بگذشت | چو چشم ناتوان یار خوش گشت[2]
نهانی ساز راه روم می‌ساخت | سمند شوق بر آن بوم می‌تاخت
به‌ظاهر خویش را رنجور می‌داشت | ز نزدیکان و خویشان دور می‌داشت
چو در مهران نشان مهر می‌یافت | ز رویش آفتاب مهر می‌تافت[3]
حدیث عشق با وی باز می‌راند | برو درس محبت باز می‌خواند
دلش نقش خیال یار می‌بست | ز آهش برق آتش بار می‌جست
طبیب از درد او رنجور گشته | ز نزدیکش سلامت[4] دور گشته

۱ـ ب: ز دیدار رخت مهجور باشم
۲ـ نسخهٔ (س) این بیت را ندارد
۳ـ نسخهٔ (م) این بیت و سه بیت بعد را ندارد
۴ـ س: ملائک

خرد در کار او حیران بمانده — وجودش آستین بر جان فشانده
خوشا دردی که درمانش توان کرد — خوش آن مشکل که آسانش توان کرد
محیط عشق را معبر جنونست — طریق مستی از شارع برونست
دل ار جانان ندارد جان ندارد — که هر کو این ندارد آن ندارد
اگر داری سر سودای یاری — چه غم داری چو داری غمگساری
اگرچه غم درین ره کم نباشد — اگر غمخوار باشد غم نباشد

روان کردن شاه پیروز نوروز را
به زیارتگاه کوه و زاهدی که آنجا به عبادت مشغول بود[۱]

چو نوروز آمد و فصل بهاران — به می بنشسته شه باشاد خواران[۲]
جم سیمین سریر عالم[۳] افروز — شده زین خاتم پیروزه پیروز
ز کاخ مشتری با جام گلفام — زده[۴] زرین علم بر قصر بهرام
عروسان نباتی گشته شاداب — شده زنجیری[۵] ازسودای باد آب
هزار آوا نوا بر ساز کرده — گل صدبرگ برقع باز کرده
سمن رویان بلابل برگرفته — بلابل از عنا دل بر گرفته
به پیمانه می گلگون مروق — به کاشانه گل می گون مورق[۶]
در آمد چون مه[۷] تابنده نوروز — به پیروزی به شادروان پیروز
به لب فراش بزم کسروی شد — به طلعت شمع جمع خسروی شد

۱ــ در نسخهٔ (س) عنوان محواست م: روان کردن شاه پیروزنوروز را بزیارت زاهدی که در کوه بعبادت مشغول بود ب: روان کردن شاه فیروز نوروز را بزیارتگاه کوه و زایری که در آن مزار بعبادت مشغول بود ۲ــ ب: با باده خواران ۳ــ م: آتش ۴ــ ب: چو زد ۵ــ ب: زنجیر
۶ــ ب: مفرق ۷ــ م: گل

فلک را گل ز رخ بر گلشن افشاند / جهان را در زلب در دامن افشاند
زمین بوسید و گفت ای شاه شاهان / جنابت بوسه گاه داد خواهان
ترا هر روز نوروزی دگر باد / ز هرچت هست عمرت بیشتر باد
تراشب روز باد[1] و روز نوروز / مرا هر شب هم آوا ناله و سوز
درین مدت که بر من تیره شد بخت / وجودم سست گشت وکار شد سخت
جهان در ورطهٔ تیمارم انداخت / بدینسان خسته و بیمارم انداخت
هر آن آتش که در جان من افتاد / نصیب دشمن شاه جهان باد
طبیب ار بیندم در شب بدین سوز[2] / مرا گوید ز سودایی بدین روز
ولی رویم نگر کانکس که داناست / ز رنگم نقش برخواند که صفراست[3]
چنان رنج از تنم آتش فروزد / که تب را برتن من دل بسوزد
مرا دریاب ازاینسان زار و رنجور / که نزدیکست کز هستی شوم دور
اگر اسکندرم بیزارم از روم / که بال و پر بیفگندم درین بوم
ولی غاریست دراین کوه سرکش / مزاری فاضل و منزلگهی خوش
مقام خضر و جای نیک مردان / درو قطب سپهری سبحه گردان
در آنجا معتکف پیری ز ابدال / چو قطب خلوت گردون کهن سال
به‌معنی معبد او بیت معمور / به‌صورت خاك پایش سرمهٔ حور
اجابت در دعایش گشته[4] مضمون / دعایش با اجابت گشته مقرون
اگر فرمان دهد شاه جوانبخت / که برخوردار باد از تاج و از تخت
کنم پرواز ازین تنگ آشیانه / نهم چون تشنه رخ در آبخانه[5]

۱ــ ب: ترا شب باد روز ۲ــ ب: طبیب ار بیندم در تب بدین روز
۳ــ س: سوداست ۴ــ ب: کرده ۵ــ س: برآب دانه ب: منم چون تشنه رخ بر آبخانه

بر آن مرکز کنم دوری چو پرگار　　در آن چنبر کشم مژگان چو مسمار
بمالم روی را بر خاك آن کوی　　شفیع آرم روان را آب آن روی
زنم بر آن محك نقد دل ریش　　عیارش باز دانم از کم و بیش
دهم آن گوشه را از دیدگان آب[1]　　کنم آن شوشه را از رخ زرناب
مگر خضرم از آن مشرب[2] که دانی　　دهد یك شربت آب زندگانی
دمی در[3] من دمد عیسای مریم　　کند عظم رمیمم زنده دردم
بود کایم به هوش از خواب مستی　　ز بیماری رسم در تن درستی
زمهرش چون بدانسان دید پیروز　　شب دیجور گشتش روز نوروز
رخش شد پرنیان زر کشیده　　جواهر برسرافشاندش ز دیده
برآشفت از تضرع کردن او　　شد اندهگین از انده[4] خوردن او
دلش می‌داد بر[5] هجران گوایی　　که می‌دید از زمانه بی وفایی
ولیکن خویش را با آن نیاورد　　سرشك دیده از مردم نهان کرد
سرش بوسید و گفت ای نوردیده　　نرفته گامی و کامی ندیده
گرت دل[6] می‌نشیند ورنه برخیز　　بر آبر باد پای آتش انگیز[7]
در آن گلشن نفیری کن چو صلصل　　بر آن گلبن صفیری زن[8] چو بلبل
طوافی کن در[9] آن معمورهٔ نور　　بپرواز آ در آن مقصورهٔ حور
فرود آور سر و دستی برآور　　بنه پایی و خود را بر سر آور
برو باشد که قفلت برگشاید　　اگر[10] کاری کنی کارت برآید
پس آنگه با گروهی سال خورده　　تماشای جهان بسیار کرده

۱– س: دهم از دیدگان آن گوشه را آب　　۲– ب: شربت　　۳– ب: بر
۴– م: زانده　　۵– ب: از　　۶– ب: او　　۷– ب: برآبر بادپا آتش برانگیز
۸– ب: کن　　۹– ب: بر　　۱۰– ب: که‌گر

روان کردش چو سوی کعبه حجاج | و یا خورشید یثرب را به معراج
ملک‌زاده دلش چون غنچه بشکفت | زمین بوسید و بر خسرو ثنا گفت
ستایش را نقاب از رخ برافگند | دعا را معجر نو در[1] سر افگند
برون آمد چو باد از گلشن شاه | رخ بستان فروز آورد در راه
چو بلبل کز قفس یابد رهایی | به‌پرواز آید و گردد هوایی
و یا زندانیی کازاد گردد | به‌وصل غمگساران شاد گردد
به‌مژگان گوهر ناسفته می‌سفت | عزیمت را کمر می‌بست و می‌گفت
که تا کی نخل مهر از موم سازم | چو مرغ کور با ایـن بوم سازم
چو یوسف چند در زندان نشینم | وطن در کلبهٔ احزان گـزینم[2]
ز دیده سیل در دریا فشانم | کمیت اشك بر صحرا دوانم
چو جسمی خالی از جان چند باشم | به‌مرگ خود چرا خرسند باشم
چو زر تا کی گدازم در دل سنگ | کناری گیرم از این کورهٔ تنگ
چو مرغ آیم به پرواز از نشیمن | به‌بوی گل کنم در باغ مسکن
زنم بر برج کیوان ماه منجوق | نهم سر یا بر آرم سر به عیوق
کشم پیر[3] فلك را جامه در نیل | کنم سرمه زمین را میل در میل
چو اسکندر فرس برروم تازم[4] | علم از قصر قیصر برفرازم
بسازم مرهمی بهر دل خویش[5] | کنم درمان این درد دل ریش[6]
پس آنگه باد پارا در ره افگند | ز نعل[7] چرمه آتش درمه افگند
به‌کوه و در روان شد با همالان | دلش از زخم تیغ مهر نالان

۱ـ ب: بر　۲ـ ب: نشینم　۳ـ م: پر　۴ـ س: چواسکندر برروم تازم
۵ـ ب: ریش　۶ـ م: خویش　ب: کنم‌درمان درد این دل‌ریش
۷ـ ب: زلعل

فرود آمدن شاه زاده نوروز با موبدان در مرغزار و به‌عشرت مشغول شدن و ایشان را مست گذاشتن و روی به‌روم آوردن[۱]

خوشاوقتی که سرمستان مدهوش — خورند آب حیات از چشمهٔ نوش
سپیده دم سمن رویان شاداب — برافروزند چون خور آتش از آب[۲]
رسد رضوان در آن سرمست مخمور — که نوشد آب کوثر از لب حور
خوش آن نوروز سلطانی که بلبل — به[۳] سرمستی زند گلبانگ بر گل
خنک صبحی که از باد سحرگاه — بیابد ورقه بوی زلف گلشاه
خور[۴] آیین قاصدی کز غایت مهر — به‌اورنگ آورد پیغام گلچهر
خوش آن ساعت که بشر آتش انگیز — بشارت یابد از هند دلاویز
همایون وقتی و خرم زمانی — که یابد بی دلی آرام جانی
زند آدم دم از گلزار رضوان — نگین مملکت یابد سلیمان
بشیر آید سوی یعقوب غمگین — به‌یوسف باز بیند ابن یامین
کشد وامق شراب از جام عذرا — بر آید فال سعد از نام اسما[۵]
کند مجنون گذر زین آستانه[۶] — نهد در کوی لیلی آشیانه
زند خسرو علم بر قصر شیرین — پیام ویس آید سوی رامین
بتابد روی شمع از برقع نور — رسد پروانه را از وصل منشور
شود طالع زمشرق صبح اومید — دل ذره بر افروزد ز خورشید
در آن مجلس که از جان راز گویند — به جانان قصهٔ جان[۷] باز گویند

۱ــ در نسخهٔ (س) عنوان محواست ب: فرود آمدن شاه با موبدان در مرغزار و به عشرت مشغول شدن و ایشانرا شب آنجا مست در خواب گذاشتن و روی به‌روم نهادن

۲ــ ب: آتشین آب ۳ــ ب: ز ۴ــ ب: خود ۵ــ ب: برآید نام سعد از فال اسما ۶ــ س: آشیانه ۷ــ س، م، ب: دل

سخن گویی که بود از لب شکرریز   سخن را کرد ازینسان شکرآمیز
که چون خاتون خلخ شمسهٔ چین   برون آمد ز قصر گوهر آگین
در بستان اخضر بـر گشودند   ز سبزه لالهٔ احمر نمودند
پدید آمد ز ناگه مرغزاری   ز هرگوشه نواگر مرغ زاری
شده از سبزه طرف جویباران   چو خط سبز فام گل عذاران
شقایق جام گلگون درکشیده   درختان راستی قد برکشیده[1]
چراگر آهوان برطرف آن راغ   نواگر بلبلان[2] در صحن آن باغ
شه خورشیدرخ فرخنده نوروز[3]   بزد بیرق برآن دشت دل افروز
مه خرگه ز برج مه بر افراخت   در آن گلشن چو بلبل آشیان ساخت
به هرجا موبدان آرام کردند   برآسودند و عزم جام کردند
مـی لعل نشاط انگیز جستند   غبار غم ز لوح دل بشستند
برآمد مه ز جام آسمان رنگ   رخ نسرین برآن گشت ارغوان رنگ
قدح شد کوثر و آتش رخان حور   ز نزدیکان مجلس چشم بد دور
دل مست از گل حمری[4] گشوده   روان از نالهٔ قمری فزوده
صراحی خنده‌ها برکاس می‌زد   قدح گلبانگها برطاس می‌زد
لب ساقی چو با می‌راز می‌گفت   لب ساغر یکایك باز می‌گفت
چو زینسان بود بزم و باده زین دست   حریفان زآب آتش‌گون شده مست[5]
نیامد یادشان از بر نشستن   چو خورزرینه زین برکوه بستن

۱ـ نسخهٔ (ب) این بیت را ندارد   پس از این بیت نسخهٔ (م) اضافه دارد :
گل از گل تاج کاووسی نموده   گل از گل پر طاووسی نموده
۲ـ س: بلبلی   ۳ـ ب: فیروز   ۴ـ ب: خیری   ۵ـ س: حریفان
زآب آتش روی سرمست

به‌عشرت تا به‌شب پرواز کردند — چوشب شد خواب را پرباز[1]کردند
خرد را خانه پـردازی نمودند — ز سرمستی سر اندازی نمودند
شه دل داده تـرك خواب کرده — به‌گریه جام می‌را آب کرده
هوای رفتنش در سر فتاده — دل دیوانه بـر رفتن نهاده
خیال راه روم آورده در پیش — سفر را نقش بسته با[2] دل ریش
چو از طارم برون آمد شه[3] شام — به‌زیر افتاد شاه خاور از بام
درآمد زنگیی شوریده ومست — پر از گل‌آستین وشمع‌دردست
شب افگنده در آب نیل جامه — سیه کرده فلك را روزنامه
گرفته خواب ره بر مرغ‌وماهی — نفس دربسته مرغ صبحگاهی
شه آتش فروز ازجای برجست — چوآتش مهد زربر بادپا بست[4]
به‌طاووسی‌بر آمدچون عقابـی — و یا بر پشت ابری آفتابی
دونده[5] کوه‌راز جای بر کرد — به پویه‌کوه رازیر و زبر کرد
صفیری زدچو مرغ و کردپرباز — وزآن پیروزه‌گلشن کرد پرواز[6]
به‌یك‌جستن کزان‌منزل‌برون‌راند — فلك را هفت میدان باز پس ماند
توگفتی ره نوردش باد گردید[7] — بساط خاك را در هم [8]نوردید
مه تابنده را در تـاب می کرد[9] — سپهر تیز رو را آب می کرد
به[10]سرعت خنده‌ها بربرق می‌زد — زمین را [11]ضربه‌ها برفرق‌می‌زد

۱ـ س: برساز ۲ـ س: بر ب: در ۳ـ س: ره ۴ـ ب: چوآتش مهد زر بر پای بربست ۵ـ س،ب: رونده ۶ـ ب: از آن پروازگه بگرفت پرواز ۷ـ م: توگفتی نوردش بادگردید ۸ـ ب: ره ۹ـ ب: مه تابنده درتاب می‌کرد ۱۰ـ ب: ز ۱۱ـ س: ز رفتن

گهی که پیکرش بر قله می‌جست / گهی بر روی هامون نقش می‌بست
گهی با چنبر مه مهره می‌باخت / گهی از پشت ماهی مهره می‌ساخت
ز نعل باد پا آتش جهانده / صبا را برسر آتش نشانده
عقابش طیرهٔ طیاره گشته / نفیرش همدم سیاره گشته
عنانش دستگیر باد بستان / رکابش پای بند ابر نیسان
برید فکر را زو دست بر دل / براق وهم را زو پای در گل
وز انسو یاوران باده پیمای / چوکوه ازجام سنگین مانده برجای
سحرگه چون برآمد بانگ[1] شبگیر / خروس صبح‌خوان[2] برداشت تکبیر
برون افتاد زاغ از آشیانه / حواصل کرد برکهسار خانه
شدند ازخواب مستی جمله بیدار / ندیدند از شه دل داده آثار
چو آتش از دل خارا بجستند / به باد خاره فرسا بر نشستند
پی که پیکر شه بر گرفتند / چوسایه در پی‌اش ره برگرفتند
براقان را ز هر جانب براندند / چوبرق ازکوه ودربیرون جهاندند
کسی زان شاهباز تیز پرواز / نگفت از هیچ بابی[3] نکته‌ای باز
چو کام دل نشد حاصل به ناکام / بپیچیدند روی از ره به‌فرجام
به‌زیر پی در آوردند ره را / وزآن معنی خبر دادند شه را
چو پیروز[4] این حکایت کرد معلوم / که‌شد نوروز چون عنقا از آن بوم
چو چین زلف بت رویان بر آشفت / زخود بیرون شد وبا خویشتن گفت
که خسرو بی لب شیرین نسازد / عجب گر جان شیرین در نبازد
چو تشنه در هوای آب میرد / چگونه درسرابش[5] خواب گیرد

۱ـ ب: مرغ   ۲ـ س: چون   ۳ـ س: جائی   ۴ـ ب: خسرو
۵ـ م،ب: شرابش

چو رفت از آشیان آن کبک دمساز نمی‌دانم که دیگر بینمش باز[۱]
که از عمر آنچه آن به بود بگذشت ولیکن[۲] کارم از بهبود بگذشت
بود کافتم ازین دریا به‌ساحل و یا آیم ازین وادی به منزل

رسیدن نوروز به‌سرحد روم به[۳] شروین ابن شروان و با او حرب کردن[۴]

دلا تا چند ازین صورت پرستی علم بر ملك معنی زن که رستی
برین پیل دمان محمل میندار وزین نیل روان زورق بپرداز
که رخت هستی از محمل فزونست[۵] طریق حیرت از منزل[۶] برونست[۷]
کشیشانی که در این دیر هستند همه بی می ز جام دور مستند
تو نیز ای یار بی می مست می باش بلندی می‌نمای و پست می‌باش
علم برکش به‌طرف منظر دل قلم در کش به‌نقش پیکر گل[۸]
برو از نه پدر میراث بستان بجوی از چار مادر شیر پستان
بیفشان دست بر ایوان غبرا[۹] برآور سر[۱۰] به شادروان خضرا
جهان بین فلك را میل درکش جهانگیر خرد[۱۱] را نیل درکش
رخ ازسر چشمهٔ خورشید برتاب که باشد بی‌حیا و شوخ و بی‌آب
وطن کن در مکان بی‌مکانی بجوی از خود نشان بی‌نشانی

۱- س: نمی‌دانم که بینم دیگرش باز م: نمی‌بینم که دیگر بینمش باز ۲- ب: که دیگر ۳- ب: رسیدن شاهزاده نوروز در حد روم ۴- در نسخهٔ (س) عنوان محواست ۵- م: برونست ۶-ب: معنی ۷- نسخهٔ (س) این بیت را ندارد ۸- س،م: دل ب: قلم درکش به‌حرف پیکر دل
۹- م،ب: برافشان دست از دیوان غبرا ۱۰- ب: در ۱۱- م: فلك

میی در کش ز جام لعل خورشید　　رهی بشنو ز بانگ چنگ ناهید
شرابی خالی از پیمانه کن نوش　　حدیثی عاری[1] از افسانه کن گوش
به هم در دوز[2] چشم هی هستی　　ز هم بر در دهان میم مستی
فرود آ بر در کاشانهٔ دل　　برون بر گنج ازین ویرانه منزل[3]
طوافی کن به گرد خرگه ماه　　به دست آور چو خوزین[4] جرعهٔ شاه
چو نوشیدی ز جام شاه باده　　بپرس آنگه ز حال شاه زاده[5]
که چون کرد از خراسان قطع او مید　　زحد روم سر برزد چو خورشید
سمند تیز تازش کرده پرباز[6]　　به کوه و در چو طغرل کرده پرواز
برون از ناله او را همدمی نه　　به غیر از سایه او را محرمی نه
در آب افتاده از اشکش نهنگان　　در آتش رفته از آهش[7] پلنگان
بروگرینده ابر نو بهاری　　وزو در ناله کبک کوهساری
چو لاله بردمید از باغ جمشید　　گل افشان کرد گردون بر سر شید[8]
گل صد برگ باغ مهربانی　　رخ[9] و چشمش زرخانی وخانی
نشیمن کرد در[10] پیروزه دشتی　　چه دشتی از دل افروزی بهشتی
چراگاه گوزن و آهو و رنگ　　به هر سو چشمه‌های آب خون رنگ[11]
گذار نره شیر و جای نخجیر　　درو نخجیر گیران جایگه گیر

۱ـ ب: خالی　۲ـ ب: دربند　۳ـ س: برون گنج از این ویرانه دل　م: ویرانهٔ دل　۴ـ س: به‌دست آور چو زدین　م: بدست آور چو خوزبن　ب: بدست آور چو خوز زین　۵ـ نسخهٔ (ب) این بیت را ندارد
۶ـ س: سمند تیز بارش کرده پرتاز　م،ب: سمند تیر تازش کرد پر باز
۷ـ ب: آبش　۸ـ س: بید　۹ـ س: زر　۱۰ـ س،م،ب: بر
۱۱ـ د: زنگ

چو شه کرد آشیان بر طرف آن راغ　　عقابی دید شبگون چون سیه‌زاغ
زمین کوبی جهان‌پیمای شبرنگ　　به سم ماه و به پیشانی شباهنگ
کفل پوشش ز دیبای گهردوز[1]　　بر آن دیبا گهرهای شب افروز
چراگر بر کنار سبزهٔ جوی[2]　　وز آنسو سبز خطی یاسمن[3] بوی
گشوده رخ چو خرم نوبهاری　　نشسته در میان سبزه زاری[4]
گوزنی را به‌آتش برفگنده　　ز دل دودی به‌آتش در فگنده
دمی اشکش بر آتش آب می‌زد　　دمی آهش در آتش تاب می‌زد
زمانی عقد مروارید می‌بست[5]　　زمانی لب به‌مروارید می‌خست
چو شه را دید همچون آتش تیز　　بر آمد برسیه کوه سبک خیز
به‌دستش خنجری[6] زهرآب‌داده　　به فتراکش کمندی تاب داده
براوزد نعره و با او درآویخت[7]　　زنعل[8] خاره سم آتش برانگیخت
ملك هم باد پای از جای برکرد　　بساط خاك را زیر و زبر کرد
رخ تابنده چون آتش برافروخت　　به الماس آتش افروزی[9] در آموخت
به‌جمله هر دو با هم در فتادند　　به تیر و تیغ رخ دررخ نهادند
شف تیغ و ترنگ تیر برخاست　　زهرسو بانگ داروگیر برخاست
سیه زاغ کمان آمد درآواز[10]　　عقاب چار پر بگرفت پرواز
مسام جوشن ازخوی شد پرازآب[11]　　زبان خنجر از دم شد پراز تاب
کمان چاچیان را[12] پشت بشکست　　نی[13] سوفار درانگشت بشکست

۱- ب: از دیبای زر دوز　۲- س: سبزه و جوی　۳- ب: یاسمین
۴- ب: لاله زاری　۵- س: می‌جست　۶- م: خنجر　۷- د: برو زد و با او در آویخت
۸- ب: ز لعل　۹- م: به الماس افروزی
۱۰- س: به‌پرواز　۱۱- س: مشام سوسن از خون شد پر از آب　۱۲- م: چینیان را
۱۳- ب: پی

برفت آب رخ صمصام خون‌ریز / زبان کوتاه شد زنگی[1] سرتیز
زره را از کشاکش بند بگسیخت / سر از خود گران پیوند بگسیخت[2]
سر زلف کمند از آب رفته / لب لعل سنان از آب رفته
تکاور همچو خر در گل بمانده / صبا را از تکاور دل بمانده
شه مهر آزما از کین بر آشفت / دلش چون سنبل پرچین بر آشفت
بر آورد از جگر بانگی دل آشوب[3] / ز جا بر کرد مه نعل زمین کوب
در آمد چون پلنگی رنگ دیده / ویا شیری دم آهو شنیده
کمربندش گرفت و سر بر آورد[4] / ز زینش در ربود و برسر آورد
دروگشت و زپر گارش[5] بیفگند / نمودش زوری و زارش بیفگند
بجست از بادپا چون شیر سرمست / ببستش بازو[6] و بر سینه بنشست
درفشان کرد در کف آبگون میغ / به‌خونش[7] خواست تا گلگون کند تیغ
جوان خسته خاطر چون[8] چنان دید / که‌سر برپای تیغ سرفشان[9] دید
زنرگس دان چشمش لاله بشکفت / بر آورد آه و از درد[10] جگر گفت
دلی دارم که جز مأوای غم نیست / سری دارم که جز خاک قدم نیست[11]
که جان رفت و رخ جانان ندیدم / گذشتم از سر و سامان ندیدم
به بوی دانه افتادم درین دام / به ترک کام دل کردم بنا کام[12]

۱– س،م،ب: هندوی   ۲– پس ازاین بیت نسخه‌های (س)،(م) و(ب) اضافه دارد:

زبان تیغ دندان شد به یکبار / شده در حلقه نیزه چون سیه مار

۳– پرآشوب   ۴– ب: برسرآورد   ۵– س: پیکارش   ۶– ب: زانو

۷– م: به‌خوانش   ۸– م،ب: آن   ۹– س: خون فشان

۱۰– م: دود   ۱۱– نسخه‌های (م) و (ب) این بیت را ندارد   ۱۲– ب:

به‌بوی دانه در دام اوفتادم / به ترک کام ناکام اوفتادم

وگر برباد خواهد شد روانم — فدای جان جانان باد جانم
نجسته آرزوی دل ز دلبر — کنون افتاد اومیدم به محشر
دل شه گرم گشت از آه سردش — ز دل سوزی سؤالی گرم کردش
که ای بر من کمند کین گشاده — به‌پای خویش در دامم فتاده
مرا نا بوده روزی با تو بازار — نه در بازاری از من دیده آزار[1]
کشیده خنجر و بر من دوانده — به‌دست‌خویش برخودتیغ‌رانده
چوآهو گشته صید شیر گیران — زده شمشیر با شمشیر گیران
نخستین بازگوی از نام خویشم — دگر از آرزوی و کام خویشم
جوابش داد آن مرغ هوایی — که ای پیدا ز تو فرهمایی
به‌مستی‌گر بشد کاری ز دستم — بگیر از مرحمت دستم‌که مستم
رود بی ره کسی کو ره نبیند — فتد در چه کسی کو[2] چه نبیند
منم آزاده شروین پورشروان — شده صید عقابان چون تذروان
گهم[3] منزل به‌کوه وگه‌به‌هامون — زدورچرخ‌سرگردان‌چوگردون[4]
بود در این نواحی کوهساری — بر آن کهسار پولادین حصاری
درو سالاری از نسل منوچهر — سر بیرق زده برطاسك مهر
شراب ازمشرب شمشیر[5] خورده — کباب از گرده گاه شیر کرده[6]
سپاه وی ز مور و ماهی[7] افزون — شمار گنج او زاندازه[8] بیرون

۱ـ ب:

مرا نابوده روزی بر توآزار — نه در یادآری از من دیده‌آزار

۲ـ س: هرآن‌کو — ۳ـ ب: کنم — ۴ـ ب: هامون

۵ـ م: خورشید — ۶ـ س،ب: خورده — ۷ـ ب: مار

۸ـب: شمار گنج از اندازه

درون پرده‌اش دختی چو خورشید   رخش خندیده بر گلزار جمشید
به گیسو[1] چین و رخ بتخانهٔ چین   فشانده خسروانش جان شیرین
پدر را سلم رومی خوانده قیصر   فلک[2] سلمی نهاده نام دختر
مرا شد مدتی کان کبک طناز   چو تیهو کرد صید چنگل باز
ندیده همچو مه روزی[3] تمامش   به‌بوی دانه افتادم به‌دامش[4]
سرشکم دور از آن بادام میگون   نمی‌دانم که عنابست یا خون
نه دل را می‌توان انکار کردن   نه توبت می‌توان زین کار کردن
نه‌زر چندانک بفشانم درین کار   نه زور آنک سازم برگ پیکار[5]
نه روی آنک بر دلبر کنم پشت   نه دست آنک با خنجر زنم مشت
دل شه زاده بریان شد ز داغش   فروزان گشت[6] از این آتش چراغش
امانش داد و از چنگش رها کرد   به لابه گفت خوش باش ای جوانمرد
که گر آید به‌پایان روزگارم   نهم سر یا مرادت برسر آرم
که‌گر[7] گل گردد از خارش نترسم   وگر گنج از دم مارش[8] نترسم
چو صبحش برفرازم بیرق از بام   چو خورشیدش برم محمل سوی شام
چو مه منزل کنم روزی به‌برجش   چو یاقوت آورم بیرون ز درجش[9]
اگر لعلست از کانش بـرآرم   وگر لؤلؤ ز عمانش برآرم
کنم کاری که کارت برگشاید   که کاری باشد ار کارت برآید
دلش خوش[10] گشت شروین جگر سوز   بجست از جای خود چون باد نوروز
زمین بوسید و در پای شه افتاد   که در پایت روانم خاک ره باد

۱ـ م: زگیسو   ۲ـ ب: ملك   ۳ـ ب: ندیده همچو روی مه
۴ـ نسخهٔ (س) این بیت را ندارد   ۵ـ ب: این کار   ۶ـ ب: شد   ۷ـ م: اگر
۸ـ س: وگر گنج آید از مارش   ۹ـ ب: برجش   ۱۰ ـ س، ب: خون

اگر بندست بند افتادهٔ تست ورش عمرست مهلت دادهٔ تست
توچون باشی زهیچم غم نباشد کز اقبال تو شادی کم نباشد
برین دشت آشیانی هست ما را اگر چه این محل نبود گدا را
بیا تا باتو یک دم خوش برآییم به رویت چشم دولت برگشاییم
بروکرد آفرین شاه جوانبخت پس آنگه زد بر آن آرامگه تخت[۱]
برآسودند از[۲] هم با غم و درد بشستند از دل غمگین به می گرد

رفتن شاه زاده نوروز به وسیلت یاقوت خادم به قلعهٔ سلم رومی وداستان او[۳]

در آن خرگه[۴] که بامه مهر[۵] بازند ز اختر مهره سازان مهره سازند
سحرگه قیله جمشید گیرند شراب روشن از خورشید گیرند
صراحی ازمهی[۶] دمساز خواهند زدل خون صراحی باز خواهند
رخ ساغر[۷] به آب دیده شویند[۸] می ساغر به[۹] آب دیده جویند
چراغ دل ز شمع[۱۰] جان فروزند بخور جان ز تاب سینه سوزند
چو ابرادهم به قله بر دوانند[۱۱] سر دستی به دریا بر فشانند[۱۲]
حریفان دردی میخانه نوشند ندیمان ز آتش پیمانه جوشند
ز ساقی بادهٔ گلرنگ جویند ز رامشگر نوای چنگ جویند
صبا از باغ رضوان آورد بوی خضر در آب حیوان آورد روی

۱- ب: رخت ۲- م،س،ب: با
۳- در نسخهٔ (س) عنوان محواست ۴- س: اختر ۵- م،ب: مهره
۶- س،ب: می م: مه ۷- م: دیده ۸- س،ب: رخ ساغر ز آب دیده جویند
۹- م: ز ۱۰- م: چشم ۱۱- س: بردوانید م: دردوانند
۱۲- س: برفشانید ب: درفشانید

خرد رخش هوا برروح تازد   هوا نقش دعا با عقل بازد
قدح کام روان از می بر آرد   روان ازخجلت می‌خوی‌برآرد
لب ساغر عقیق ناب گردد   عقیق از لعل ساغر آب گردد
گل دل[1] تازه گردد از نم می   دل گل زنده گردد از دم نی
دم دریا ز اشك ما ببندد   دل کان از عقیق می[2] بخندد
نهنگ عشق بگشاید دهان را   به‌یك دم در کشد دریا و کان را
برآرد شعله شمع صبحگاهی   بسوزد دردم از مه تا به ماهی
برآید[3] موجی از دریای مستی   بشوید[4] عرصهٔ صحرای[5] هستی
خنك بادی که بویی یافت از دل   خوشا خاکی کز آب دیده‌شد گل
خنك‌جائی که دل با عشق دارد   خوشا آن‌تن که‌دل‌را‌جان‌شمارد[6]
به‌نوروزی چوبلبل رازمی‌گفت   زنوروزاین حکایت‌بازمی‌گفت
که‌چون‌خورزین‌زربرابرش[7] انداخت   سپند شب‌روان بر آتش‌انداخت
قدح‌جست‌ازکف‌رنگین[8] تذروان   پس‌آنگه‌گفت‌با شروین شروان
که ای‌نخجیرآن‌کبك حصاری   عقابانی که در این بوم داری
در آورشان به پیش راه من باز   که من ازپیش‌خواهم کردپرواز
بجست‌آنگاه‌چون‌برق‌جهانسوز   برآمد بربراق آتش افروز
زره‌بایك دوتن بیرق برافراشت   ره روئین حصار سلم برداشت
به‌باد گرم رو برد آب آتش[9]   رکاب افشاندبرآن کوه‌سر کش
چنین دارم‌از[10] استاد سخن یاد   که‌چون‌درآن حوالی مهد بنهاد

۱– س: دل‌گل   ۲– ب: ما   ۳– س: برآرد   ۴– ب: بسوزد
۵– م: دریای   ۶– ب: سپارد   ۷– س: ابلق   ۸– ب: زرین
۹– ب: به‌باد گرم روتر زآب وآتش   ۱۰– س،م،ب: ز

بسی دینار و زر با خویشتن داشت / بسی یاقوت و لؤلؤی عدن داشت[۱]
به‌رسم تاجـران بنهاد بنگـاه / چومه خرگاه زد[۲] بر گوشهٔ راه
قضا را خادمی یاقوت نامش / سرور جان لب یاقوت فامش
هوا بگرفته خنگ را هوارش / گذار افتاد بر آن ره گذارش
شه عنقا شکـارش پیش شد باز / فرود آورد و کرد اکرام و اعزاز
ز طبله رشتهٔ لؤلؤ[۳] بـرآورد / به‌رسم ارمغان در دامنش کرد
بدو گفت ای ز ریحان مشکبوتر / کمینه خادم خلق تو عنبر
بدین جرأت زما رخ برمگردان / وزین نزل محقر سر مگردان
غریبیم و در اینجا[۴] ره گذاری / بود کین از غریبان در گذاری[۵]
چو لؤلؤ دید یاقوت ازسردست / چو جوهر طرفه‌های طرفه بربست
بدان دانـه اسیر دام او شد / گرفت آرام و دردم رام او شد
به‌پوزش[۶] لعل را گوهر فشان کرد / حضور دلکشش آرام[۷] جان کرد
زمانی بود و آنگه عذرها خواست / ثنا گفت و وداعش کرد و برخاست
همان دم رفت یکسر تا به‌درگاه / یکایك باز گفت آن قصه با شاه
اشارت کرد شه کو را در آرید / چو ماه امشب برین برجش برآرید
ز دل گرمی گروهی در دویدند / چو خورشیدش علم بالا کشیدند
در آمد نامور چون آب و آتش / زمین بوسید پیش سلم سرکش

۱ـ ب:

بسی یاقوت و لولوی عدن داشت / بسی دینار و زر با خویشتن داشت

۲ـ ب: خرگه زده ۳ـ م: ز طبله رستهٔ لؤلؤ ب: ز رسته لؤلؤ لالا

۴ـ ب: آنجا ۵ـ س: دور داری ۶ـ ب: به‌نورش ۷ـ س،م،ب:

حضور دلکشش را کام

زبان را طوطی ولب راشکر کرد — ثنا را جیب و دامن پرگهر کرد
سخن را زآفرین پیرایه بخشید — زگوهر بحر را سرمایه بخشید
شکررا کلک نی در پای بشکست — دل طوطی شکر خای بشکست
به‌فرق شه نه‌آن گوهرفشان کرد — که بتواند[1] خرد تقریر آن کرد
ملك دروی شکوه خسروی دید — فر وفرهنگ ورای کسروی دید
تعجب کرد کاین[2] بازارگانست — و یا اصل وی از نسل کیانست
بپرسیدش که ای مرغ بهاری — برین کوه آشیان بهر چه داری
اگربازارگانی همرهت کیست — وگر قاصددرینجامقصدت چیست
چرا بایك‌دوتن بی برگ‌وبی‌ساز — برین کوه بلند آیی به‌پرواز
مبادا در کمین باشد پلنگی — درآید ناگهان پایت به‌سنگی
به‌چنگالت چو آهو بردراند[3] — وزین بومت[4] چوتیهو برپراند[5]
زمین بوسید نوروز جوانبخت — که ای‌زیبای تاج ودرخورتخت
سپهرت چرخی برگردخوان باد — جهانت خاشه‌ای بر آستان باد
مه نو نقشی از نعل سمندت — زمانه داعی بخت بلندت
مرا جمهور بزم‌افروز نامست — به‌رومم‌مقصد وگوهر زشامست
ولی شد مدتی کز دور ایام — بری‌گشتم چوصبح صادق ازشام
خطایی بنده همشیر بنده — برم چون زلف هندوسر فکنده
زکژطبعی چوسروسرکش‌آزاد — اگر چه لعنتش بر راستی باد
درین وادی خطایی کرد ناگاه — بدآموزی ببردش ناگه[6] از راه
شبی‌دیدست‌ما راجمله‌درخواب — به‌زیر ابر پنهان گشته مهتاب

۱- م: نتواند ۲- س: کو ۳- س: در رباید ۴- ب: صحرا
۵- س: پر براید ۶- س،ب: گوئی

ز جا برجسته و در خیمه رفته / همه صندوق را سر برگرفته
هر آن نقدی که بود از اندک و بیش / ربود از میان و برده با خویش
رفیقانم ز هر سویی دوانند[۱] / گروهی در عقب با کاروانند
رهی در جست‌وجویش پر برآورد / چو مرغ از این نشیمن سر برآورد
ولی چون بخت را[۲] با من نظر بود / بدین عالی جنابم راهبر بود[۳]
ملک بروی ستایش کرد و بنشاند / به‌خلعت وعده داد[۴] و آفرین خواند
ولی در دل چنان افگند بیرنگ / که بر نقشش کشد[۵] خطی به‌نیرنگ[۶]
بگیرد مالش و مالش رساند / به‌پیران کهن سالش[۷] رساند
دهد جام و ستاند هرچه هستش / کند سرمست و بندازد[۸] ز دستش
چشاند از لب تیغش شرابی / بسوزاند روانش را به[۹] آبی
به‌رمز از پرده با دانندهٔ راز / به‌آهنگی مخالف کرد برساز
که بازی کان نه از این بوم باشد / نیاوردن به دستش شوم باشد
خروسی کان نمی‌خواند به‌هنگام / بجز کشتن نباید بردنش نام[۱۰]
هراسی در دل آید[۱۰] زین جوانم / اگر چه[۱۲] راز پنهانش ندانم
درو بینم نشان مرزبانان / ندارد گونهٔ[۱۳] بازارگانان
یقین دانم که با این مهره ماریست[۱۴] / به‌زیر این گل صد برگ خاریست[۱۵]
چو گردد سر گران از جام سنگین[۱۶] / به‌خونش سنگ را سازند[۱۷] رنگین

۱ـ ب: رفیقانم به هر سو دانند ۲ـ ب: بخت ۳ـ م: راه بنمود
۴ـ ب: کرد ۵ـ م: کند ۶ـ نسخهٔ (س) این بیت را ندارد ۷ـ ب: به‌میزان کهن سایش ۸ـ م: بستاند ۹ـ ب: بر ۱۰ـ س: بر لبش کام ۱۱ـ س،ب: هراسی بردل آمد ۱۲ـ س: ولیکن ۱۳ـ س: صورت ب: نداند گونه ۱۴ ـ س: ماراست ۱۵ـ س: خاراست
۱۶ـ ب: ننگین ۱۷ـ م: سازید

پس آنگه تربیت را کارفرمود
به‌ظاهر حرمت بسیار فرمود

به لابه گفت ای[۱] شمشاد نوخیز
غلامت گر بود بهرام خون ریز

کجا بیرون تواند رفتن از دام
برآید همچو مه ناگه برین بام

توخوش باش‌وازین بردل‌منه‌بار
کـه نتواند شدن مرغ[۲] گرفتار

طرایف هرچه‌داری ازکم‌وبیش
فدای ما کن و از کس میندیش

بیاور زود ارت[۳] پیرایه‌ای‌هست
طلب‌کن سود ارت[۴] سرمایه‌ای هست

اگر[۵] با لعل و یاقوت آفتابی
به از ما[۶] مشتری هرگز نیابی

کنون امشب دمی مهمان‌ماباش
چراغ افروز شادروان ما باش

که‌ما[۷] هم جام روح افروزگیریم
شب دیجور را نوروز گیریم

روان ازآب آتش رنگ‌جوییم
نوای‌گل زبانگ[۸] چنگ‌جوییم

به‌گوهر نوش[۹] لعل آتش‌افروز
زمین را نقش بندی‌کرد نوروز

به‌هرحکمی که خسرو کردتعیین
نهاد انگشت برچشم جهان بین

به‌منزلگاه قربش راه[۱۰] دادند
به‌صدر صفه‌اش مسند نهادند

بزم‌آراستن سلم رومی در شب و اعلام کردن یاقوت خادم نوروز را از مکر او و کشتن نوروز سلم را[۱۱]

چو شد مهراج بر خاقان مظفر
نگون شد چینیان را سنجق زر

فلك‌راتیغ مصری‌زنگ[۱۲] بگرفت
همه عالم سپاه زنگ بگرفت

۱ـ س،ب: کای ۲ـ م: مرغی ۳ـ ب: بیاور زودت ار ۴ـ ب: طلب کن سودت ار ۵ـ م: که‌گر ۶ـ م: من ۷ـ ب: با ۸ـ س: پای ۹ـ م: پوش ۱۰ـ س: بار ۱۱ـ ب: بزم‌آراستن‌سلم رومی در تیره شب و اعلام کردن یاقوت خادم نوروز را در نسخهٔ (س) عنوان محواست ۱۲ـ س،ب: رنگ

سلیمان دور کرد از در[۱] پری را — به‌دست دیو داد انگشتری را
دگر کبک دری با کوه شد باز — درآمد زاغ در بستان به‌پرواز
جهان را والضحی از یاد رفته — ولی واللیل در خاطر گرفته
به‌هندستان شده برزویه را جای — دلش کرده به‌روی برهمن رای[۲]
نجاشی در حبش کارش گشاده — بلال آوازه در آفاق داده
به‌جنت یافته مار سیه راه — شده آدم سراندیبش[۳] قدمگاه
نظامی وار گفته چرخ خود کام — به‌نظم هفت پیکر حال بهرام
هوا ترجیع قطران[۴] کرده از بر — کشیده آسمان از انوری سر
حدیقه از سنایی باز مانده — سرود ازرقی برساز مانده[۵]
سپهر جوهری پندار[۶] گشته — ز نظم عسجدی بیزار گشته
ارستو خط یونان باز[۷] داده — چو سرباتك[۸] به‌هندستان فتاده
نشسته سلم برتخت منوچهر — شب شامی بریده از سحر مهر
اشارت کرد تا[۹] ترکان فرخار — بپردازند خلوت را ز اغیار
حواری نسبتان عیسوی‌دم — ز چشم خم برآرند اشك مریم
بتان ارمن و خوبان قبچاق — کشیده سرزمستی‌در بغلطاق[۱۰]
شراب قیصری در جام کردند — مسیح روح بخشش نام کردند
چواشك مشك در طاس‌زرافتاد — سرشك‌رشك‌درچشم‌خورافتاد[۱۱]

۱ـ ب: وی ۲ـ س: باز ۳ـ ب: سراپیش ۴ـ ب: شاعر
۵ـ نسخهٔ (س) این بیت را ندارد ۶ـ س،م،ب: بیدار ۷ـ س: باد
ب: بار ۸ـ ب: چو سر بابك ۹ـ ب: با
۱۰ـ س: روان چون سرو سیمین بابغلطاق م،ب: روان چون سرو سیمین در بغلطاق
۱۱ـ ب:
چو از خم اشك درطاس زر افتاد — سرشك رشك‌در چشم تر افتاد

قدح گرینده[1] و نی آه زن شد — نوا در پردهٔ دل راه زن شد
مه مطرب ره ناهید می‌زد — می[2] آتش‌دردل‌خورشیدمی‌زد[3]
زمانه گیسوی شب شانه کرده[4] — فلك اشك ستاره دانه کرده[5]
شفق دست از شراب ناب شسته — افق دامن ز خون در آب شسته
مغ می‌کش بر آوای مغانی[6] — به‌رسم موبدان در زند خوانی
گرفته بر[7] ادای نغمهٔ زیر — خروسان صراحی صوت شبگیر
می گشتاسبی از جام جمشید — فروزان چون‌زمشرق[8] شمع خورشید
ستاره کرد ز آلایش دهان[9] پاك — به‌مشك‌سوده‌دندان‌کرده‌مسواك[10]
به‌یاد شه[11] شراب دور خورده — ز جام سر سیه رخ لعل کرده
زگردون زنگیان در دیده بانی — به‌مجلس رومیان در[12] دوستگانی
مه مصری نقاب از کوهه[13] پیل — به‌ساحل رانده و افتاده در نیل
ز تاب چرخهٔ چرخ جهان‌گرد[14] — در آب افتاده بدر آسمان گرد
مگر یاقوت خادم را نهانی — کسی آگاه کرد از آن معانی
ز روی مهر و محض دوستداری — بجای آورد شرط حق گزاری
به‌هردستی که او رادست می‌داد — به‌هردستان که اورا بود برباد[15]
فروخواند آن[16] سخن در گوش نوروز — که‌آگه باش‌وهشیارای جهان سوز[17]

۱ــ ب: گوینده ۲ــ ب: نه ۳ــ س: می آتش در خورشید می‌زد
۴ــ س: می‌کرد ۵ــ س: شانه‌ی‌کرد ۶ــ ب: مغ‌می‌کش به‌آوازاغانی
۷ــ ب: در ۸ــ م: مشعل ب: گردون ۹ــ س: دهن
۱۰ــ نسخهٔ (ب) این بیت را ندارد ۱۱ــ س،ب: مه ۱۲ــ س: از
۱۳ــ ب: کوچه ۱۴ــ س: ز تاب جرعه چرخ آسمان گرد م: ز تاب جرعه چرخ‌جهان‌گرد ب: ز تاب جرعهٔ خورشید جهانگرد ۱۵ــ س،م،ب: برباد
۱۶ــ س،ب: این ۱۷ــ س: دلفروز

مشو بی‌خویش ووقت خویش دریاب مریز آب قدح تا ماندت آب
می اندك در کش و بسیار منشین[۱] برافشان این بساط و مهره برچین[۲]
در آن منگر که گنجت زیر پایست که گر[۳] گنجست جای اژدهایست
برو زین آشیان و پر بر آور سرخود گیرو خود را بر سر آور
چو بشنید این نوا شه‌زاده نوروز گرفت از زنگی شب‌فال پیروز
درین اندیشه کایا چون تواند که لیلی را سوی مجنون رساند
خود این بازی از آن شیرین‌تر افتاد که باید شست دست از جان چو فرهاد[۴]
زمین را لعل کرد از رنگ یاقوت بدن را روح داد وروح را قوت
به‌لابه گفت شاها وقت خوابست صراحی مشرق و می آفتابست
قدح گیران زسرمستی خرابند[۵] همه‌چون چشم میگون[۶] مست خوابند
وزین پس گر می باقی ستانند لب جام از لب ساقی ندانند
اگر چه‌بنده را می دستگیرست نه بخت تست کز خوابش گزیرست
به‌روی شاه می‌نوشم شرابی مگر بر آتش دل ریزم آبی
سپهبد داد پاسخ کای جوانمرد اگر زهر از کفت باشد توان خورد
بنوش این جام را وانگه به‌ماده[۷] که با رویت ز آب زندگی به
شه زنجیرمو ماه زره پوش زمین بوسید و کرد آن باده را نوش
دگرباره چو می در ساغر افگند به می داروی بیهوشی درافگند
همه لب تشنگان را آب در داد به‌شادروان صلای خواب درداد

۱- س: هشیار بنشین ۲- ب: مهره چین ۳- س: اگر ۴- س،ب: جان فرهاد ۵- س: بخوابند ۶- م: ساقی ۷- س: بنوش این جام وانگه زان به‌ما ده م: بنوش این جام می وانگه به‌ما ده ب: بنوش آن جام را وانگه به‌ماده

هنوز از لب نپرداخته می ناب — بزدشان راه دزد شب رو خواب
دل‌ازهوش ودماغ ازعقل خالی — شده جای[1] کف پاشان نهالی
ز پای تخت گشته شاه را تاج — گرفته خاك پای از تاج سر باج
مغنی را قدح افتاده ازچنگ — قدح برچنگ‌خورد، چنگ برسنگ[2]
سر ساقی فتاده[3] بر سر طاس — لبش درخون نشسته از لب کاس
نه مستان را تمنای شبستان — نه کس را آگهی از حال‌مستان
قدح چون دیدهٔ بی نور گشته — بصر چون روضهٔ بی حور گشته
جرس درپا فتاده پاسبان را — نفس بسته مغان زند خوان را
لب موبد ز ساغر دور مانده — چراغ هیربد[4] بی نور مانده
دل شب‌سرد برمستان شب خیز — شده بی آب جان[5] آتش انگیز
دمیده دیودم در عالم پیر — گرفته قیروان تا قیروان قیر
خدنگ‌نجم‌ثاقب رفته ازدست[6] — کمان مشتری افتاده از دست[7]
ز در غوغای چاووشان نشسته — نفس در کام سرهنگان‌شکسته[8]
شب دیجور و از مه تا به ماهی — نهاده روی در اوج سیاهی
هوا تاریك واز شب رفته پاسی — فتاده در دل از هر سو هراسی
چو فرصت دید شاه‌آتش افروز — برآورد آبگون ابری[9] جگرسوز
سرپرشورسلم از تن جدا کرد — مراد خنجر ازکامش‌روا کرد[10]
ز الماس پرندش خلعتی‌ساخت — عقیقین پرنیانش‌برسر[11] انداخت

۱ـ ب: سه جامی ۲ـ نسخهٔ (ب) این بیت را ندارد ۳ـ س: فکنده
۴ـ ب: میر شب ۵ـ س،م: جام ۶ـ س: چنگ م،ب: شست ۷ـ س: چنگ
۸ـ نسخهٔ (س) این بیت و بیت بعد را ندارد ۹ـ ب: ابر ۱۰ـ س: بر آورد ۱۱ـ س: پیکر

به‌هر جا شیره‌های[1] لعل بنهاد وزان شربت به‌هر کس کاسه‌ای داد
نشاید تکیه بر ایام کـردن که‌گه زانوزند گاهیت گردن
چه‌جویی آب ازین قارورهٔ تنگ که‌چون بادت زند قاروره بر سنگ
گرین تخت زمرد تاج کسریست به زیر پای پستش کن که افعیست
چو افعی کژروی در طبع داری که افعی را زمرد می‌شماری
سرابست آنچه آن را[2] نیل[3] دانی پیاده‌ست آنك آن را پیل خوانی
بگردد هر دم از رنگی زمانه به یك صورت نماند جاودانه
ز رنگ آمیز چرخ لاجـوردی گهی بینی سیاهی گاه زردی
چو فیروز ارچه باتاج و نگینی ازین پیـروزه پیروزی نبینی
وگر باشی امیر روم‌و کشمیر بمیری چون زمانه گویدت میر
ستاره مهره بازی نیك داند فلك نیرنگ سازی نیك داند
بده جان تا به جانانت رسانند[4] بنه سر تا به سامانت رسانند[5]

رزم کردن شه زاده نوروز و شروین بن شروان با سپاه سلم رومی و کشتن گورنگ و قلعه گرفتن

مه فرخ نظر شه زاده نـوروز چو گشت ازطالع فرخنده پیروز
برون آمد چو لعل کانی از درج بزد بیرق چو شاه شرق[6] بر برج
هر آنکس کو چو[7] خنجر سر برافراخت شه سرکش به‌خنجر کار او ساخت
در رویین حصار از جای برکند به‌نیرو برج را از جای[8] برکند[9]
وزآنسو از صف شروین شروان[10] نفیر گاودم برشد به کیوان[11]

۱ـ ب: شربهای ۲ـ س: آنکه آن را ۳ـم: نیك
۴ـ س: رساند ۵ـ س: رساند ۶ـ س،م: چرخ ۷ـ م: به
۸ـ ب: پای ۹ـ س،م از پای بفکند ۱۰ـ س: وزآن سو آصف شیران شروین م: شروان‌شروین ۱۱ـس،م: پروین

سرافرازان چو بیرق سر کشیدند[1] چو مهر خاوری خنجر کشیدند
رخ آوردند در[2] آن کوه سرکش علم بردند بر بالا چو آتش
فلك کر گشت از غریدن کوس لب شمشیر زد برروی مه بوس
روان شد در زره آب سر تیغ برفت از آب تیغ آب رخ میغ
کمین‌داران چو برق از جا بجستند[3] چو ناوك در کمان کین نشستند
برون راندند گردان حصاری بغریدند چـون ابـر بهاری
ز جوشن عالمی پرجوش دیدند همه‌کوه و در آهن پوش دیدند
ز کشته کوی و برزن‌پشته‌گشته به‌خون لعل سنگ آغشته گشته
سر شه برده[4] و تن ریزه کرده چو پرچم برسنان نیزه کرده[5]
علم با پای چوبین ایستاده به‌سوك سروران گیسو گشاده
پلنگان گشته ز آب زندگی سیر روان درحلق شیران آب‌شمشیر
لب الماس دلداری نموده نی ناوك جگر خواری نموده
روان از هرطرف پیکان پیکان پیام رفتن آورده سوی جان
زبان تیغ را حلق سران کام یلان را درع وخنجر جامه وجام[6]
ربض را تیرکش چشم دلیران کمان‌زه کرده بر بازوی شیران
سر بازو به‌زیر پـای باره دریده کسوت خارای خاره
زده مردان کاری خشت بربرج شده‌خشت وحصاراین‌لعل‌وآن درج[7]

۱- م: برکشیدند ۲- ب: با ۳- ب: جای جستند ۴- ب: سرش ببریده ۵- س:

شه شروین زنده کرده چو بر چشم بدستان تیره کرده

۶- نسخهٔ(ب) این بیت را ندارد ۷- س. شده لعل حصاری خشت وآن درج ب: شده خشت حصاری لعل و آن درج

ز کوهه کوه کوهان دونده[1] — دز رویین پر از کوه رونده
ز گرد سبز خنگان نبردی[2] — سیه گشته سپهر لاجوردی
چو بیرق نیزه‌ها در سرفرازی — چو ارقم تیغها در مهره بازی
شده سلطان‌دلی[3] سیف خون ریز — شکسته قلب ترکان هندوی تیز
کمان سرکشان گردن افراز — کمند گرد گیران کمین ساز[4]
یکی در خم چو ابروی نگارین — یکی در چین چو گیسوی بت‌چین[5]
گوان دیگ روان آورده در جوش — سران از کاسهٔ سر خورده سرجوش
اجل چون شیر نر مستی نموده — امل چون خاک ره پستی نموده
هوا چون خانهٔ زنبور گشته — جهان چون سینهٔ محرور گشته
عقابان[6] زره سم تیز پرواز — چو شاهین بر سر کوه آشیان‌ساز
همه صحن سراها کاسهٔ سر — همه کاسه ز خون یاقوت احمر
ز بس آئینهٔ خفتان در آن نام — چو آئینه‌شده از زنگ تا شام
ز نعل تازیان[7] آتش انگیز — فتاده نعل مه در آتش تیز
زره‌جوشان چو دریای زره‌جوش[8] — ز قلب افگنده در آب زره‌جوش
هوا از آب تیغ آتش گرفته — سر قله پی ابرش گرفته
کمند ترک تازان موی زنگی — سمند شیر گیران ببر[9] جنگی
تف دل بس که برمی‌شد به‌عیوق — در ابر[10] تیره می‌شد ماه منجوق
ز خیل رومیان پولادخایی — برون آمد چو دم‌کش اژدهایی

۱- م،ب: ز که‌کوهه نوندان دونده ۲- س: ز گرد شیر چنگان نبردی ۳- م: ولی ب: شده سلطان و والی ۴- ب: چو شاهین برسر کوه آشیان‌ساز ۵- نسخهٔ (ب) این بیت و چهار بیت بعد را ندارد ۶- س: عقاب ۷- س: اسبهای ۸- س،م،ب: زره پوش ب: زره‌پوشان چو دریای زره‌پوش ۹- س: تیر ۱۰- م: آب

سپهسالار شه گورنگ نامش گرفته آسمان رنگ از حسامش
بزد برقلب و دردم خون روان کرد خروش از لشکر شروین بر آورد
مه گردون فروز[1] گردن افراز بیغلق رزمه سوز رزم پرداز[2]
سر ایرانیان شمع جهانسوز گل باغ کیان شه زاده نوروز
چو ببر[3] از جا بجست و پنجه بگشاد به خام شیر شاخ گرگ خم داد
خدنگی تن[4] عقابی آهنین دم دهانش خام خای و دم زره سم
زخون و مغز خصمش آب و دانه بر آورده سر از[5] زنبور خانه
به‌شستش در کشید و پشت خم کرد خروش زه ز هر سویی بر آورد
چو زاغان آشیان کردند بردوش کشیدندش زبان بر گوشهٔ گوش[6]
عقاب جان شکار[7] تیر پرواز هوا بگرفت چون برق از سرباز
نشیمن کرد در پهلوی گورنگ وز آنسو گشت تاپر غرقه در سنگ
به‌یك ره رومیان را پشت بشکست یمانی تیغ شان در مشت بشکست
چو خورزد تیغ زر بر پیکر کوه فروشد ماه منجوق از سر کوه
سر اندازان بجان زنهار جستند غبار خاك و خون از رخ[8] بشستند
خروش کوس و بانگ نای بنشست علم بیرون شد واز پای[9] بنشست
کمان داران که بیلك می‌فگندند کمان برجای ناوك می‌فگندند
سپر در پیش خنجر می‌نهادند به‌پای سرکشان سر می‌نهادند
چو مار آتش دلان در خون فتاده زبانها[10] از دهن بیرون فتاده

۱ـ ب: شه‌لشکر فروز ۲ـ س: سملك رزم سوز و بزم پرداز م: ممعلی روز سوز و رزم داز ۳ـ س: تیر ۴ـ س: خدنگین پر ۵ـ س،ب: بر آورد از سر ۶ـ ب: نوش ۷ـ س: جان ستان ۸ـ س،م: ده ۹ـ س: جای ۱۰ـ ب: زبانشان

ره رومی زده نـای عراقی ‌‌ دِرا هرزه درایی کرد باقی[۱]
ز تـاب مهر مهره[۳] دم ببسته ‌‌ سپیده گیسوی پرچم[۴] ببسته

بدست آوردن شاه‌زاده نوروز سلمی را به‌سوگند و در عقد نکاح شرو.ین بن‌شروان آوردن[۲]

فلك‌چون‌مشعل‌مشرق‌برافروخت ‌‌ به‌خیط[۵] شمس‌جیب‌صبح‌بردوخت
تتق بندان شادروان زنگار ‌‌ تتق بستند بر ایوان زر کار[۶]
عروس لاله روی نار پستان ‌‌ برون آمد خرامان از شبستان
مه پیروز روز کشور افروز ‌‌ شه فرخ رخ فرزانه نوروز
به‌صورت مجلس پیروزه را نور ‌‌ به معنی روضهٔ پیرایه را حور[۷]
به فر دولت و پیروزی بخت ‌‌ برآمد برسر پیروزه گون تخت
چوزو عالی‌شد اورنگ‌منوچهر ‌‌ چو مه خرگاه زد در خانهٔ مهر
اشارت کرد تا آتش عذاران ‌‌ به خاك تشنه بر ریزند باران
مه نو از کف خورشیدخواهند ‌‌ نوای مجلس از ناهید خواهند
به‌جای تیغ لعل ناب جویند ‌‌ ز بهر آتش دل آب جویند
چوصبح از بام هربرجی‌برآیند ‌‌ چو اقبال از در شادی در آیند
پیام آرند شروین را ز سلمی ‌‌ خبر گویند مجنون را ز لیلی
به‌شادی آتشین رویان سرمست ‌‌ گرفتند آب‌آتش‌رنگ‌در دست
به‌نوبت پرده سازان نوا ساز ‌‌ بر آوردند ازین نه پرده آواز

۱- ب: درای هرزه داری کرد باقی ۲- در نسخهٔ (س) عنوان محواست در نسخهٔ (د) عنوان پس ازدو بیت بعد آمده است ۳- م،ب: ز تاب مهرمه را ۴- م،پ: پرخم ۵- س: خیت ۶- س: فرخار ۷- س: به معنی روضهٔ پیروزه را حور ب: به معنی روضه را پیرایهٔ حور ۷- س: شمع

صف آرایان در ایوان صف ببستند[۱]   به‌اشك جام خون از کف بشستند
به‌جای بانگ طبل و جوش جوشن   خروش چنگ[۲] بود و جام روشن
بتان خرگهی بر[۳] طرف خرگاه   نموده آفتاب از یکشبه ماه
به می بگشوده دل کشور گشایان   به‌بزم آورده رخ رزم آزمایان
قدح گیر آمده شمشیر گیران   شده شمشیر گیران شیر گیران
سریر افروز ملك قلعه گیری   نشسته بر نهالی سریری
در آمد مرغی از باغ امانی   به خضر آورد آب زندگانی
به‌لب صورت‌گر روی زمین شد   بـه‌معنی رشك نقاشان چین شد
ثنا را برقع از رخسار بگشود   سخن را نقطه از پرگار بنمود
که آن شیرین که فرهاد جگرتاب   کند بریاد لعلش سنگ‌را آب
اگر خسرو بود در جست‌وجویش   به هرقصری کند منزل به‌بویش
برون از بنده کس راز و خبر نیست   صبا را بر سر بامش گذر نیست
به‌مرگ سلم در شیون نشستست   دل پرخون در آب دیده بستست[۴]
به فندق مشك بر سنبل فشاند[۵]   ز نرگس لاله در دامن فشاند[۶]
وزین خایف که هر پرخاش جویی   برد زان زلف عنبربیز بویی
اگر پیمان کند شاه جهانگیر   که تیغش باد چون تیر آسمان گیر
که از چشم بدانش دور دارد   چو نور از دیده‌ها مستور دارد
به‌چشم آرم‌چو یاقوتش درین درج   رسانم همچو خورشیدش بدین برج
شه از صدق عقیدت‌خورد سوگند   به‌ذات صانع بی‌خویش و پیوند[۷]

۱ـ ب: صف آران در ایوان ببستند (!)   ۲ـ م: جنگ   ۳ـ س: در
۴ـ س: شستند   ۵ـ س: برسوسن فشاندند   م: برگلشن فشانده   ب: فشانده
۶ـ س: فشاندند   م: فشانده   ب: ز نرگس لاله را برگل فشانده   ۷ـ س: بدان صانع که بی‌خویش است و پیوند

بدان اول که از آخر مبراست   بدان آخر که از اول معراست
به‌دانایی که علمش مبتدی نیست   به‌دارایی که ملکش منتهی نیست
به‌بخت نیکروز و تخت پیروز   به‌قدر شام عید و صبح نوروز
به‌طشت هفت‌جوش وطاس زرکار   به‌درج نقره‌پوش وصحن زنگار
به‌دریایی که عالم شبنم اوست   به‌انفاسی که عیسی از دم اوست
به نور طلعت ماه قصب پوش   به‌خط مشك‌ریز صبح شب‌پوش
به تاب سینهٔ مهر هوا دار   به آب دیدهٔ ابر حیا بار
به وهم دوربین و فکر نقاش   به‌عقل خرده‌دان و طبع درپاش
که‌نگذارم که از بیگانه وخویش   کسی جز بخت‌میمون آیدش پیش
گر ازاختررود یك ذره درتاب   کنم سرچشمهٔ خورشید را آب
هواگر شورشی خواهد نمودش   نشانم بر سر آتش چو دودش
وگر باشد پریشانی ز گیسوش   به‌یك مو بر کنار اندازم‌ازروش[1]
وگر چشمم درو جز[2] گوهر پاك   نبیند ریزمش چون آب‌بر خاك[3]
نخواهم هیچ از او الا به کابین   ببندم عقد و بسپارم به‌شروین
مرا باشه[4] نبود آزار در دل   ازوگشت این‌همه بیداد حاصل
چه باید با غریبی کینه جستن   درِ آزرم و راه مهر[5] بستن
به‌جای ما بد اندیشید و بد کرد   به‌دست خویش قصد جان خود کرد
کنون ما هم پشیمانیم[6] ازین کار   مکن انکار مازین کین و پیکار[7]
قضای گردش گردون چنین بود   پشیمانی ندارد این زمان سود[8]

۱ـ س،ب: دوش   ۲ـ س: از   ۳ـ م: ببیند ریزمش چون آب در خاك
۴ـ س: مرا در از شه (!)   ۵ـ س: کینه   ۶ـ م: پریشانیم   ۷ـ س: کین پیکار   ب: کارو پیکار   ۸ـ س: پشیمانی ندارد سودت اکنون

اگر شد سلم سلمی را بقا باد / وزو کام دل شروین روا باد
چو بشنید این حدیث آن مرغ دمساز / زمین بوسید و شد با آشیان باز
برو خواند آنچه می‌بایست[1] خواندن / برو راند آنچه می‌بایست راندن
سمن بر آتشش زان گرم تر شد / لب خشکش به اشک گرم تر شد
دل گرمش در آتش کاری آمد[2] / دم سردش در آتشباری آمد[3]
به‌فندق از قمر ریحان فروریخت / به‌لؤلؤ از شکر مرجان فروریخت
بنفشه از گل ریحان[4] بر آورد / عقیق از لالهٔ نعمان بر آورد
ز پروین کرد رنگین یاره و دست[5] / ستون سیم را پیرایه بربست[6]
ز نرگس آب گل بر گلشن افشاند / گهر در جیب و در[7] در دامن افشاند
بسی بارید آب آتش انگیز / پس آنگه آب زد بر آتش تیز
چو کم شد موج دریای درونش / به‌دانایی خرد شد رهنمونش
چنان بر لوح خاطر نقش می‌بست / که با نوروز پیوندش دهد دست
ولیکن چون در آن صورت نظر کرد / هر آن نقشی که بود از دل به در کرد
بر اندیشید کز اینجا[8] گذر نیست / بجز تسلیم تدبیری[9] دگر نیست
چو بزم افروز شادروان بالا / تنش تابنده در چرخی والا
گره در حلقهٔ زلفش خمیده / پرستاران ز هر سو صف کشیده
خرامان با گروهی کشور افروز / نشیمن کرد در ایوان نوروز
چمن را سبزه داد و سبزه را آب / فلک را ماهتاب و ماه را تاب

۱ـ ب: می‌یارست ۲ـ ب: آورد ۳ـ س: آتشبازی آمد ب: آورد
۴ـ م: خندان ۵ـ س: ز پروین کرد درسر دست ۶ـ س: بشکست
۷ـ ب: گل ۸ـ س: اینجایت
۹ـ ب: تدبیر

به‌نیك اختر چراغ تاجداران — اشارت[کرد][1]تا[2] اختر شماران
به‌زیج‌فکر و[3] اصطرلاب ادراك — زسیر اختران و دور افلاك[4]
همایون ساعتی آرند پیدا — که بتوان بست عقد سعد واسما
پس آنگه کرد جشنی خسروانی — به آیین ملوك باستانی
به‌کابین داد سلمی را به شروین — بزد بر برج ماه اورنگ پروین
ز شاهان خوش بودچاکرنوازی — که از افتاده ناید سر فرازی
کسی کز آرزوی آب میرد — چنان باید که‌دست غرقه گیرد[5]
اگر شاهان کرم را قدر دانند — گدایان را به سلطانی رسانند

کوچ کردن نوروز و رسیدن به‌سپاه فرخ روز شامی و نزول‌او به دیری که پرستشگاه اهل رومست[6]

الا ای ساربان گر یار مایی — چو کارازدست شد تا چند پایی
چه‌خسبی موسم کوچست‌برخیز — رفیقان رازخواب‌خوش‌برانگیز
بر آمد ماه تابان از سر کوه — ببین برخاطر ما کوه اندوه
کنون کار عزیمت گشت روشن — که‌شدروشن‌چوروزاین‌سبزگلشن
علم بر کش که هنگام رحیلست — زبان‌درکش‌چه‌جای قال‌وقیلست
بزن کوس سفر بر کوههٔ پیل — که‌بیرون‌می‌رودمحمل به‌تعجیل
سحر نزدیك شد بشتاب یارا — که راهی[7] دور در پیشست مارا
درین‌وادی که‌جانهاخاك راهست — گر آب‌چشمه‌نبود[8]چشم ما هست

۱- در نسخهٔ (د) محواست ، از روی نسخه‌های دیگر آورده شد
۲- س: با ۳- س: به‌زیج و فکر ۴- م: به‌سیر انجم و تأثیر افلاك
۵- م: میرد ب: بسته گیرد ۶- درنسخه‌های(س) و (م) عنوان محواست
ب: کوچ کردن نوروز از قلعهٔ سلم رومی و رسیدن به‌شاه فرخ روز شامی
۷- س،ب: راه ۸- ب: اگر چشمه نبودی

بیابانست وچندین عقبه درپیش — غریبی و بسی بیگانه با خویش
خسك درراه وما را سینه‌پرخار — گذردر[1] سنگ ومارا شیشه‌دربار
ندارم صبر و دارم بار بر دل — ز دست چشم گریان پای درگل
چنین در بار غم مگذارم آخر — ز زیر بار بیرون آرم آخر
اگر مرد رهی از راه یاری — بجای آری طریق دوستداری
بیا منزل به طرف بوستان کن — رخ گل بین و یاد دوستان کن
نگر کز گلرخان قندهاری — حکایت می‌کند باد بهاری
ز شاخ نارون مرغ جگر سوز — نوایی سازد از آهنگ نوروز
که‌چون‌ازکار شروین باز پرداخت — به‌عزم‌روم بال‌وپر بر[2] افراخت
بسیج راه کرد و بار بر بست — سمند گام زن‌را زین زر بست
به‌شروین داد جای سلم رومی — پس آنگه‌شدروان‌بایك‌دوبومی[3]
که در راهش مگرراهی نمایند — بکاهند انده و شادی فزایند
سران قلعه در پایش فتادند — همه[4] برخاك راهش بوسه دادند
ملك‌شان جمله هم پروازگرداند — چو مرغ تیزپرشان باز گرداند[5]
وزآنجابرق که پیکر برانگیخت — بسرعت‌خاك‌درچشم‌فلك ریخت
جنیبت را به‌کوه و در برافگند — ز نعل‌آتش‌به‌کوه ودر درافگند
عقاب ره نوردش پر بر آورد — بیابان را به‌زیرپی[6] در آورد
کمر[7] را جیب‌خاراچاك می کرد — دهان چشمه‌ها پر خاك می کرد[8]

۱ـ س،م،ب: بر ۲ـ س: بارو بر ۳ـ س: دومی ۴ـ م: سران

۵ـ ب:
ملك سان جمله هم پرواز کردند
چومرغ تیز پرشان باز کردند

۶ـ س،م: پر ۷ـ م: چمن

۸ـ نسخهٔ (س) مصراع دوم را ندارد

به پویه آب روی باد می‌برد / جهان را باد صبح از یاد می‌برد[1]

مسام خاره می‌خارید و می‌راند[2] / سرشك از دیده می‌بارید و می‌راند[3]

نیار امید از منزل بریدن / هوایی گشت چون مرغ از پریدن

چو[4] طاوس فلك را پر گشودند / در این گلشن اخضر گشودند

کواکب چشم عالم بین ببستند / به‌مغرب راه بر پروین ببستند

پدید آمد چو مینو مرغزاری / ز هر سویی شکفته نو بهاری[5]

زمردگون شده پیرامن کوه / ز سنبل مشك چین در دامن کوه

شقایق جام آذرگون گرفته / دل لاله ز سودا خون گرفته

به‌هر جا خیری از خارا دمیده / ز خیری گشته خارا زر کشیده

خروش کبك در گردون فتاده / صفیر سار در هامون فتاده

عنادل با بلابل راز گفته / بلابل[6] از عنادل باز گفته

کمند زلف ریحان خم گرفته / زمین از ابر نیسان نم[7] گرفته

بنفشه از نسیم صبح در تاب / زمستی چشم نرگس رفته در خواب

شکوفه رخ به ماءالورد شسته / گل صد برگ دل در غنچه بسته

سهی سرو از لب جو سر کشیده / قدم در آب و دامن بر کشیده

بساط افگنده بر آن سبز گلشن / جوانی[8] سبز خط چون روز روشن

نهاده صندلی بر طرف خانی[9] / چو خانان[10] بر سرش تاج کیانی

پریشان کرده بر گل شاخ سنبل / خروشان در هوای گل چو بلبل

قدح بر دست او در سایهٔ بید / چو در برج اسد رخشنده خورشید

۱- نسخهٔ (س) این بیت را ندارد ۲- س: می‌شد ۳- س: می‌شد ۴- د: ك
۵- م: ز هر سو شگفته لاله‌زاری ۶- س: منابل ۷- س: دم ۸- ب: جوان ۹- ب: خوانی ۱۰- س: جانان ب: خوانی

هوا در جان و می در سر فتاده لبالب ساغر چشمش ز باده
به‌گرد او سپاهی میل در میل به‌هرجا[1] صف کشیده پیل در پیل
همه سرمست چون شیر شغبناك روان کرده‌می از جام طربناك
چو نوروز آن سپاه بی کران دید زمین از سبزه همچون آسمان دید
بپرسید از کسی کان شه چه‌نامست و یا این منزل خرم کدامست
جوابش داد آن دانای اسرار کز اینجا بگذرای جاسوس عیار
مبادا از[2] کسی یابی زبانی[3] و یا صیدت کند نخجیر بانی[4]
چو پرسیدی بدان کان شاه زاده که گیرد کام جان از جام باده
شهی سلطان نژاد از ملك[5] شامست که سلطان سپهر او را غلامست
بنامش جمله فرخ روز خوانند به‌شامش نیز فرخ روز دانند
مگر وقتی چو بلبل بال بگشاد بهاران بود و در دام گل افتاد
چو سنبل شد پریشان روزگارش[6] شب و شبگیر[7] بودی ناله کارش
در افشان کرد[8] چون ابر بهاری ز قیصر کرد گل را خواستاری
به ملك و مال[9] کارش بر نیامد گل سوری ز خارش بر نیامد
شد از گنجش به‌یك ره دست کوتاه که بودش اژدهایی برسر راه[10]
پس از یکچند ترتیب سپه کرد بزد کوس نبرد و عزم ره کرد
ولی چون رفت و باقیصر درافتاد شکستی ناگهش در لشکر افتاد
سنان آمـد در آن دم دلپذیرش عنان آمد در آن ره دستگیرش

۱– م: هامون ۲– م: کز ۳: ب: مبادا کز کسی یابی نشانی
۴– س: نخجیر وانی ۵– س: اصل ۶– س: پریشان شد چو بلبل روزگارش
۷– س: شب شبگیر
۸– م: گشت ۹– ب: به‌مال و ملك ۱۰– س: چاه

چو باقی بود چندی از بقایش بدین فرخنده جای افتاد جایش
به‌بوی آنك باد نـو بهاری درآید وقت صبح[1] ازراه یاری
پیامی از گل[2] گلرویش آرد نسیمی‌زان گل‌خوش‌بویش‌آرد
که در این بوستان انفاس سنبل به بلبل مـی‌رساند قصهٔ گل
چوبشنید این سخن نوروز سرمست چو بلبل در هوای گل شد از دست
صفیری بر کشید و کرد پر باز وزآن‌طرف گلستان کرد پرواز
عقاب خاره فرسا را برانگیخت به‌پویه سرمه‌ازخارا برانگیخت
چو کبك کوهساری‌پربرافراخت به‌طرف کوهساری سربرافراخت[3]
ز مرمر دید دیری بر کشیده براین ایوان دایر سر کشیده
مزار اسقف و محراب قسیس پرستشگاه روم و قبلهٔ سیس
به عهد بـاستان بنیاد کـرده در آنجا راهبانی سال‌خورده
حواری[4] نسبتان عیسوی دم همه تسبیحشان‌از اشك مریم
چو منزل کردشه درپای‌آن‌برج چودرشاهوارآید[5] در آن درج
کشیشی دید در کنجی نشسته صلیب افـگنده و زنار بسته
در آن دیر از مسیحا باز مانده سبقهای مسیحی بازخوانده[6]
می از جام ریاضت در کشیده سر از بـام زهادت بر کشیده
گشوده چشم جان در عالم دل برون افگنده رخت از خانهٔ گل
چوچشمش برشه‌عیسی دم افتاد که‌دردامش‌چنان[7] صیدی کم‌افتاد
اشارت‌کرد و پیش خویش خواندش فسونی بردرون ریش خواندش

۱- ب: درآیدصبحدم ۲- س: زان بت ۳-س: برسرافراخت نسخهٔ(ب) این بیت‌را ندارد ۴: س: جواری ۵- س،م: آمد ب: که درشاهوار آمد
۶- س،م،ب: باز رانده ۷- س: که در دام چنین

زاستقبال و ماضی جمله درحال — حکایت کرد با آن مرغ بی‌بال
زهرمنصوبه‌اش یك مهره‌می‌راند — زهرمنظومه‌اش یك خانه[۱] می‌خواند
زهرصوتی نوایی ساز می کرد — زهر طرزی طرازی باز[۲] می کرد
گهی می‌رفت از کاخی به کاخی — گهی می‌جست ازشاخی به‌شاخی
پس آنکه گفت خوش باش‌ای شهنشاه — اگرشروین‌بن‌شروان[۳] درین راه
برآوردی ز راه[۴] لطف کاری — ترا هم در کمند افتد شکاری
چرا بر دل نهی از بهرگل بار — چرا ترسی[۵] ز بهر مهره از مار
مخور غم کز غمت‌شادی فزاید — ز اقبالت گل دولت برآید
بهای ملك شادی جز درم نیست — نبات باغ دولت جزکرم نیست
جوانمردی بجای او نمودی — غبار غصه از جانش زدودی
مرا حال نصیر و نصر عیار — به‌یاد آمد درین گردنده پرگار
بگویم باتو کانرا یاد داری — بجز تخم نکو کاری نکاری

مثل زدن راهب با شاه زاده نوروز از حکایت نصر و نصیر[۶] در باب جوانمردی[۷]

به‌مکتب وقتی از استاد کتاب — شنیدم قصه‌ای شیرین‌درین باب
که در ملك خراسان بود شاهی — سپهر ملك را تابنده ماهی
اگرچه‌بودش‌ازحدسیم‌وزربیش — ز فرزندان نبودش یك پسربیش
روان پرور چو آب زندگانی — دلارا چون بهشت جاودانی
به قامت راستی را[۸]شاخ شمشاد — هزارش بنده همچون سرو آزاد

۱ــ ب: نامه ۲ــ س: ساز ۳ــ س،م: اگرشروین شروان را
۴ــ س: روی ۵ــ ب: پرسی ۶ــ د: نصر نصیر ۷ــ نسخهٔ (ب) عنوان ندارد
و این باب داستان با باب ما قبلی یکی است ۸ــ س : راست تراز

نصیرش نام و نامی در زمانه چو شاه شرق در عالم یگانه
نبودی یك شبش بی آن دل‌افروز امید آنك کی طالع[۱] شود روز
چنین گویندکان شیرین شمایل به‌زهد و نیك نامی بود مایل
گر از عشاق کردندی نوازش نبایستی نوایی جز حجازش
به‌هرسویی که گشتی دیده‌اش باز دلش کردی به‌راه کعبه پرواز
در آن موسم که کوچ حاجیان بود جرس نالنده و محمل روان بود
برآمد بانگ حجاج ازچپ و راست غو کوس رحیل ازشهر برخاست
به‌پیش شه در آمد شاه زاده سمند عزم را زین بر نهاده
زمین راآب‌داد[۲] از چشمهٔ نوش تمنا را ز سر بفگند[۳] سرپوش
که شاها بنده را شد روزگاری که جز اندیشهٔ حج نیست کاری
اگر فرمان دهی پرباز[۴] گیرم به اقصای حرم پرواز گیرم[۵]
ز پای ناودان سر بر فرازم بر آن در خویشتن را حلقه‌سازم
خورم از چشمه زمزم شرابی فشانم بر حجر از دیده آبی
مگر در مروه بخشندم صفایی دهندم در حریم کعبه جایی
به‌هرنوعی که بود از شاه عادل در آن معنی اجازت کرد حاصل
ملك‌چون‌دیدکان نورسته‌شمشاد هوای کعبه‌اش دادست بر باد
بسی دادش زر و دیبا و دینار پس آنگه گفت کای فرخنده‌دیدار
چو در بغداد بیرق برفرازی نشیمن بر کنار دجله سازی
به‌هربرجی مکن چون ماه منزل به هرخانه منه چون مهر محمل
در آنجا هست ما را یك هوادار چوجان شایسته نامش نصر عیار

۱ـ ب: امید آنکه طالع کی ۲ـ م: دید ۳ـ ب: بفکنده
۴ـ ب: پرواز ۵ـ ب: پر باز

قدم‌داری که‌هر کس کایدش پیش / نشاند در دمش بر دیدهٔ خویش
بجوی او را ز کوی دوستداری / وز آن[1] پس نزد او برهرچه‌داری
اگر منزل کنی مهمان او باش / چراغ افروز شادروان او باش
وز[2] آنجا رخ به سوی کعبه آور / مراد دل بخواه از حی داور
دگر چون باز گردی پر برافراز / به‌بوم‌خویش‌چون‌مرغ آشیان‌باز
ملك زاده زمین بوسید وانگاه / رخ گیتی فروز آورد در راه
تذروان حرم پر باز کردند / نواهای حجازی ساز کردند
درای بختیان را ناله شد تیز / براقان آمده برق سبك خیز
عماری بر هیونان دونده / چو زرین قبه بر کوه رونده
شتربان سر کشیده در بیابان / شترپر بر کشیده چون[3] عقابان
چو از ره چند منزل بسپریدند / به‌طرف چشمه‌ساری دررسیدند
کنار سبزه بود و دامن کوه / همه[4] پیروزه گون پیرامن کوه
نوندان را یکایك آب دادند[5] / به‌یکدیگر صلای خواب دادند[6]
برآسودند[7] تا هنگام شبگیر / گرفته قیروان تا قیروان قیر
سپهدار حبش چون بار بربست / شه مشرق صف سیاره بشکست
گروهی‌راه‌زن‌باتیغ خون خوار / چوچشم‌مست‌خوبان‌دزدوخون‌خوار[8]
ز قله کوه پیکر در جهاندند / زخون‌کاروان جیحون براندند
پرند آسمان گون بر کشیدند / زمین رافرش گلگون در کشیدند
بکشتند آنك بود از پیر و برنا / ببردند آنچه بود از نقد و کالا

۱ـ م: از آن ۲ـ م: از ۳ـ س: در ۴ـ م،ب: شده ۵ـ س: می‌داد ۶ـ س: می‌داد ۷ـ س،م،ب: بیاسودند ۸ـ م: خونبار ب: عیار

نصیر آماج تیر چار پر شد وجودش نوك ناوك را سپر شد
برو ابر از هوا گوهر ببارید سپهر از دیدگان اختر ببارید
چوخود را دید از آنسان شاه زاده به‌زاری در میان خون فتاده
چومرغی نیم بسمل کرد پرباز وز آن دام بلا بگرفت پرواز
فرود آمد پس از چندی به بغداد نشیمن بر کنار دجله بنهاد
وز آن پس با وجودی[1] پرز آزار به‌دست آورد قصر نصر عیار
چو نصرش دید از آنسان خستهٔ راه برو خواند آیت نصر من‌الله
دلش داد[2] و بجان دلداریش کرد قریب یك دو مه غمخواریش کرد
حکیمان را ملازم کرد پیشش به مرهم باصلاح آورد ریشش
چوحاصل شد ملك را تن‌درستی علم زد بر فضای[3] کوی هستی[4]
دگر شاخ امیدش بارور گشت گل بستان فروزش خوش نظر گشت
به‌طرف باغ شد با گل عذاران بر آمد خوش چوسروجویباران
در آن ساعت که‌گشت از بوستان[5] باز به‌پرواز آمد وجست آشیان باز
نظر بر منظری افگند ناگاه بتی دید از شبش طالع شده ماه
دل افروزی چو خورشید جهان تاب دو زلفش زنگیان ریسمان تاب
به‌عارض ماهتاب شب نشینان ببسته آرزوی خرده بینان
ز رویش روضهٔ فردوس بابی ز لعلش چشمهٔ کوثر سرابی
کمان بر مه کشیده ابروانش کمین بر قلب کرده هندوانش
رخش را شمع مه پروانه گشته زر فتارش پری دیوانه گشته
بر آمد بادی از صحرای سودا فتادش آتش دل در سویدا

۱- ب: باوجود ۲- م: غمش خورد ۳- ب: فراز ۴- س: مستی
۵- ب: آشیان

تنش چون بید شد لرزنده از باد — چو سنبل گشتش از غم شاخ شمشاد
برست از ارغوانش برگ خیری — رخ بستان فروزش شد زریری
برآمد زعفران از طرف باغش — بمرد از زمهریر دم[۱] چراغش
همان دم نصر عیار از سر کوی — درآمد کرده سوی آشیان روی
ملك را دید از آنسان رفته از دست — شده در زیر پای بیخودی پست
نه در سرچشمهٔ خورشید او تاب — نه در لعل روان افزای او آب
ثنا گسترد و گفت ای نامور شاه — چه آسیبت رسید از چرخ ناگاه
چرا بینم سهی سروت خمیده — گل بستان فروزت پژمریده
چه[۲] پیش آمد زچرخ تیز گردت — که بینم همچو خورباروی زردت
نصیر ازحال[۳] دل بفگند سرپوش — درفشان کرد یاقوت گهر پوش
یکایك باز گفت آغاز و انجام — که چون شد صید آن سرو گل اندام
قضا را بود آن فرخنده دیدار — به کابین در نکاح نصر عیار
اگرچه خاطرش صید حرم بود — به مردی قبلهٔ اهل کرم بود
نکرد آن حال پنهان آشکارا — درآمد از در[۴] لطف و مدارا
به لابه گفت کای شاه خراسان — چرا باشی ازین معنی هراسان
که گر[۵] خود فی المثل خورشید بامست — و یا از گوهر سلطان شامست
چو شمعش در شبستان تو آرم — به جان در عقد و پیمان تو آرم
به هر بادی که بود آن مرغ دمساز — به دست آورد آن دلداده را باز
به بستان برد و[۶] بنشاندش چو شمشاد — چو گل کردش به بوی وصل دلشاد
به شیرینی چو شور شاه کم کرد — به تیزی بعد از آن عزم حرم کرد

۱ـ س: غم م،ب: دل ۲ـ د: چو ۳ـ س: کار ۴ـ ب: ره ۵ـ م: اگر
۶ـ س: برد

پری رویی که بودش در حباله | دلش در تاب مهر او چو لاله[1]
به کابینش جدا کرد از برخویش | فرستادش به قصر مادر خویش
وزو چون سروشد یکباره آزاد | که رحمت برچنان آزاده‌ای باد
پس از یکچند جمعی کاردان‌را | معین کـرده راز آسمـان را
به‌قصر آن پری پیکر فرستاد | بسی گوهر بداد و زر فرستاد
به تن سیم و به‌دامن لعل‌درباخت | طرایف ساز کرد و پیش‌کش ساخت
ز بهر شاه کردش خواستاری | که در گلزار به مرغ بهاری
به هر منظومه کورا بود بر یاد | به هر منسوبه‌کو را دست‌می‌داد
به‌عقد شه در آورد آن پری را | به برج مه رساند آن مشتری را
چو کام‌خسرو‌ازشیرین‌رواگشت | زویسه‌وعدهٔ رامین وفا[2] گشت
مراد بلبل از نسرین برآمد | تمنای مه[3] از پروین بر آمد
نصیر آن رودرا افگند درچنگ | مگرهمچون‌ربابش‌برکشد[4] تنگ
نگارین مبرقع شد نوا ساز | بر آورد از درون پرده آواز
که این نوبت به‌حق نیك مردان | کزین قول‌مخالف رخ[5] بگردان
سر از این راه بی‌آهنگ‌برپیچ | مگو دراین مقام‌ازاین‌عمل[6] هیچ
مزن تا در عراقی این نوا باز | مگر در گوشهٔ دیگر کنی ساز[7]
شهنشه کردآن نوبت فروداشت | که‌ازجان‌راستی را میل‌اوداشت
همان هفته به‌عزم ره کمر بست | برون آورد مهد و بار بر بست
روان شد باپری پیکرچوجمشید | علم‌زدبرخراسان‌همچوخورشید

۱ـ س،ب: حوالة ۲ـ ب: روا ۳ـ س: شه ۴ـ س: درکشد
ب: رکابش‌درکشد ۵ـ م: دو ۶ـ ب: غزل ۷ـ ب: مگردرکشور
دیگر کنی باز

مگر در ره یکی از آن ولایت　　به گوش شه فرو گفت آن حکایت
که هست آن سرو قد لاله رخسار　　گل بستان فروز نصر عیار
ملك چون راز پنهان کرد روشن　　صفیری زد چو مرغ از طرف گلشن
که کار آن[1] بزرگ‌ار[2] جز کرم نیست　　نپنداری[3] که ما را این قدم نیست
دلارامی که هست آرام جانم　　زنم گر خواهر خویشش ندانم[4]
اگر تشنه به ترك آب گیرد　　روا نبود کز استسقا بمیرد
چو یکچند اختر رخشنده‌رخسار　　بر آمد گرد این گردنده پرگار
مشعبدباز گردون دست[5] بگشود　　بسی بازی به[6] زیر پرده بنمود
به بغداد آنچنان شد نصر عیار　　که غیر از رخ نماندش وجه دینار
ز سیم و زر که بودش در زمانه　　نماندش یك سرمو در میانه
کباب از سینهٔ پرتاب جستی　　شراب از دیدهٔ پرآب جستی
نوا و برگ در فصل بهاران　　ز مرغان یافتی وز[7] شاخساران
به شامش آب در مشرب نبودی　　به روزش وجه نان شب نبودی
چو بیچاره به حال خود فروماند　　شبی[8] با خویشتن این نقش برخواند
که چون در نیستی سیرم[9] زهستی　　به سر تا کی برم در تنگ دستی
ز رنج ره چرا باشم هراسان　　برم[10] یك ره گذر سوی خراسان
مگر دریابم آن صاحب قران را　　کنم روشن به رویش[11] چشم جان را
که دارد سروری و پادشاهی　　کف بخشنده و فر الهی
نه روزی داده‌ام آبی به دستش　　ببینم کانچه می‌گویند هستش

۱ـ س: این　۲ـ ب: بزرگی　۳ـ ب: تو پنداری　۴ـ ب: سزد گر خواهر خویشش بخوانم　۵ـ ب: چشم　۶ـ م: ز　۷ـ ب: و　۸ـ ب: بسی　۹ـ س،ب: میرم　۱۰ـ م،ب: کنم　۱۱ـ ب: مهرش

به‌شبگیر از نشیمن پر برافراخت — به‌سرحد خراسان سر برافراخت
فرود آمد بـه‌خیل[۱] شاه زاده — کلاه سرکشی از سر نهاده
نصیر تاجور چون آگهی یافت — که‌نصر از مسکن خودروی برتافت
به‌تقویم ضمیر و زیج ادراك — معین کرد کز تأثیر افلاك
از او اقبال میمون شد[۲] رمیده — بهار شادیش شد پژمـریده
چواختر در وبال[۳] افتد بنا کام — ببـاید ساختن بـا دور ایـام
هزارش میش آبستن بفرمود — که می‌باید به‌صحرا بر دونغنود
چرانیدن به‌طرف کوه وهامون[۴] — وگر چیزی‌شودزان‌جمله افزون
ترا یك نیمه و یك نیمه‌ما را — ببین تا خود چه گردد آشکارا
شبانی را کمر بست آن‌جوان مرد — شب وشبگیر ترك خواب وخورکرد
گهی منزلگهش بر کوهساران[۵] — گهی آبشخورش درجویباران[۶]
به‌کوه ودر بر آمد قرب یك‌سال — قوی گشته ضعیف‌ونیك بدحال
در آمد گرگ چرخ از راه‌کینه — نهشت از گوسفندش یك بزینه
[ملك را در][۷] هزاردیگرش داد — دگر ره هم بدان کارش فرستاد
غریب خسته خاطر نصر عیار — به‌صحرا شد به‌چوپانی دگر بار[۸]
[گله درپیش][۹] کرده‌بادل[۱۰] ریش — گهی بر گله گریان گاه‌برخویش[۱۱]

۱ـ س: شهر ۲ـ س: چون ۳ـ در نسخهٔ (ب) «درو بال» محواست
۴ـ س: چرانیدن به‌کوه و دشت و هامون ۵ـ س: گهش برکوهساران (!)
۶ـ م: گهش آبشخور اندرجویباران ۷ـ درنسخهٔ(د)محواست، از روی نسخه‌های دیگر آورده شد ۸ـ ب: به‌چوپانی به‌صحرا شد دگر بار ۹ـ در نسخهٔ (د) محواست، ازروی نسخه‌های دیگر آورده‌شد ۱۰ـ م: دلی ۱۱ـ ب: گهی باگله گریان گاه با خویش

ددو وحشی شده بروی کمین ساز[1]   سگ دشتی شده باوی[2] هم آواز

[چو شاه قلعهٔ][3] پیروزه اندود   تمامی برجهای دز[4] بپیمود

برو شیر سپهری حمله آورد   بر آورد از بزو بزغاله‌اش گرد

نصیر شیر گیر سر فرازش   طلب فرمود و چندان داد بازش

شبان خسته دل بر دشت پویان   شبان تیره صبح بخت جویان[5]

بدینسان چند نوبت بی‌نوا گشت   دگربار ازملك کامش روا گشت[6]

برون رفت اختر از برج وبالش   فروزان گشت خورشید جلالش

رسیدش صاحب‌طالع به‌تسدیس   سعادت یافت از تثلیث برجیس

قران[7] اخترش با زهـره در ثور   برفت ازدست کیوان ساغر جور[8]

چو گلگون روان[9] موبد زرد   ز پهلوی بز کوهی گذر کرد

دو چندان شد نتاج گوسفندش   که بود اومید از چرخ بلندش

زمانه دادش[10] از دولت دو بهره   ز هریك بز[11] پدید آمد دو کهره

به‌گوش شه رساندنداین[12] معانی   کزوشد دور[13] خشم آسمانی

برست از نحس کیوان اختر او   شه سیارگان شد چاکـر او

چو میمون گشت مال و بخت یارش   طلب فرمود شاه بختیارش

۱ـ ب: دد وحشی شده با اوکمین ساز   ۲ـ ب: او   ۳ـ در نسخهٔ (د)
محواست ازروی نسخه‌های دیکر آورده‌شد   ۴ـ س: تمام درجهای در   م: تمام
برجهای دز   ب: تمام برجهای در   د: در   ۵ـ ب: بسان تیره بخت صبح
جویان   ۶ـ نسخه‌های (س)، (م)، (ب) اضافه دارد:

چو باز آمد ز در بخت جوانش   سپهر پیرداد از غم امانش

۷ـ ب: قران کرد   ۸ـ م: دور   ب: دوران ساغر دور   ۹ـ س: روان و
ب: چو بر گلگون روان شد   ۱۰ـ ب: زمانه داد   ۱۱ـ س: ز هر نوبت
۱۲ـ ب: آن   ۱۳ـ ب: نور

ز گردون[1] بلندش بگذرانید ز چوپانی به‌سلطانی رسانید
نه‌چندانش خزاین پیش کش کرد که‌مقدارش[2] توان‌درخاطر آورد
گرفتش دست‌ودادش خواهر خویش که‌گوهر را سزدهم‌گوهر خویش
چوبازن شد به‌حجله نصر عیار برون آمد ز پرده لاله رخسار
یکی بگشود چشم‌وشوی[3] خود دید یکی دیگر زن‌مه‌روی خود دید
تو پنداری که‌جم انگشتری‌یافت قمر مهر و عطارد مشتری یافت
جوانمرد ازسهی سروگل اندام بجست آن قصه را آغاز[4] وانجام[5]
که چون‌معلوم کرد اسرار ماشاه شد از کیفیت حال من[6] آگاه
به‌مردی کام‌جان ازدل به‌در کرد[7] به‌چشم خواهری در من نظر کرد
طمع بر کند از امیدی که‌می‌داشت مرا جز خواهر صلبی نپنداشت
چو کرد این نکته نصر نامور گوش بر آورد از درون‌موج زن جوش
بر آن‌شاه جوانمرد آفرین‌خواند که با آن‌ماه‌رخ[8] بیدق چنین راند
ستایش را شکر در آستین کرد دعا را جیب پر در ثمین کرد
گهر می‌ریخت از مژگان‌و می‌سفت در آن‌روشن گهر می‌دیدو می‌گفت
که‌گر عالم[9] شود خالی ز مردان فرو گردد نهاد چرخ گردان
مهل در مانده را در ناتوانی که وقت[10] ناتوانی در نمانی
ببخشا ور نه بخشایش نیابی که بی‌بخشایش آسایش نیابی

۱ـ ب: سر از چرخ ۲ـ ب: که مقدارم ۳ـ س:م،ب: سوی
۴ـ م: ز آغاز ۵ـ پس از این بیت نسخه‌های (س)،(م)،(ب) اضافه دارند:
نگار گلرخ نسرین بنا گوش حکایت را ز سر بفکند سرپوش
۶ـ س: احوالم ۷ـ ب: به‌مردی کام دل از جان به‌در کرد ۸ـ س: ماهرو
۹ـ س: که عالم‌گر ۱۰ـ ب: گاه

اگر خواهی بقا دل بر[۱] فنا نه
وگر جویی شفا ترک دوا ده

میان خواجگان او سر[۲] برآورد
که چون خواجو به ترک خواجگی کرد

اگر تخم کرم در دل نکاری
بر از[۳] باغ سعادت برنداری

خنک آنکس که این ره پیش گیرد
به شرط آنك ترك خويش گيرد

نخواهد شه خراج از ملك ويران
نترسد کشته از شمشیر شیران[۴]

چو ماه آنکس که سر بر چرخ ساید
سرش[۵] برنه کزین چه برنیاید

رسیدن شه زاده نوروز به دزدان و کشتن امیر ایشان وخلاص دادن بخت‌افروز رومی را[۶]

بساز ای مرغ[۷] لاهوتی نوایی
بگو[۸] ناسوتیان را مرحبایی

تو آن کبکی که بر کهسار گردی
گه شبگیر بر کهسار[۹] گردی

من آن هشیار سر مستم که هستی
بود بن[۱۰] جرعهٔ جامم بمستی

من آن موجود معدومم که عالم
بود در عین نقصان با کمالم

منم جسم مروح جان‌من دوست
تنم روح مجسم جسم‌من پوست

گر و من گشت مایی ومنی چیست؟[۱۱]
اگر[۱۲] من دوست گشتم دشمنی چیست؟

اگر گنجم دل ویرانه‌ام کو
وگر شمعم سرپروانه‌ام کو[۱۳]

چو فانی گشتم[۱۴] اکنون من کدامم
چو نامم محو شد این دم [چه نامم؟][۱۵]

۱ـ س،م،ب: در ۲ـ ب: کسی کز خواجگان آن ۳ـ س: بدان
۴ـ م ، ب : بران ۵ـ س: سر ۶ـ در نسخهٔ (س) عنوان محواست
۷ـ ب: پیك ۸ـ م: بزن ۹ـ ب: که ساز
۱۰ـ س: بود بر م: بود زین ب: بود ته ۱۱ـ ب: جست
۱۲ـ م،ب: وگر ۱۳ـ نسخهٔ (م) این بیت را
ندارد ۱۴ـ ب: چوتن فانی شد ۱۵ـ در نسخهٔ (د) محواست ، ازروی نسخه‌های
دیگر آورده شد

که دریابد مرا بااین دل ریش ؟ — که عمری شدکه هستم طالب خویش
من این پیراهنم یا پیرهن من — که درمعنی تنم جان[گشت وجان تن][1]
اگر چه در حقیقت روح پاکم — به‌بادم ده که من یك مشت خاکم
نمی‌دانم که‌من جسمم وگر[2] جان — که بیرونم ازین وخالی[از آن][3]
اگرقایم به‌عشقم جسم وجان چیست — وگر معشوق‌گشتم این و آن چیست
ازآن سوزم که درآتش صبورم — وزآتش کی جدا باشم که نورم
بدین شکل[4] منقش چند نسازم — وزین نقش مشکل چند سازم
نه‌در هرصورتی معنی دهددست — [ویاهر][5]معنیی‌صورت‌توان‌بست
اگر نامم بری ننگی[6] تمامست — که نام‌وننگ[7]ترك‌ننگ‌ونامست
ازآن‌درتابم[از][8]همسایه‌خویش — که می‌لرزم چوخودبر[9]سایهٔ خویش
اگرچه‌کام دل خواهد همه‌کس — مرا چون دل‌نماند ازکام دل‌بس
ازین عالم‌کسی کو یافت بویی — دو عالم را به هم برزد به‌مویی
مغ دهقان نـژاد باستانی[10] — بدینسان کرد ادای زندخوانی
که‌چون بس کرد‌راهب‌داستان‌را — شه سرکش ببوسید آستان را
مدد‌جست‌ازکشیش دانش‌افروز — پس آنگه‌شدروان‌از[11] بادنوروز
پرازشاهین و بال از باز بگرفت — وز آن پرواز گه پرواز بگرفت

۱– در نسخهٔ (د) محواست ، از روی نسخه‌های دیگر آورده شد ۲– ب: ویا
۳– در نسخهٔ (د) محواست ، از روی نسخه‌های دیگر آورده شد
۴– ب: شغل ۵– در نسخهٔ (د) محو است ، از روی نسخه‌های دیگرآورده شد
۶– ب: ننگ ۷– ب: ننگ ونام ۸– در نسخهٔ «د» محواست ، ازروی نسخه‌های دیگر آورده شد ۹– س: که می‌گردم چو خور در ۱۰– م: مغ دهقانی‌نژاد باستانی ب: مه دهقان نژاد پاسبانی ۱۱– س،م ؛ چون

زمین‌چون‌بادمی پیمودومی‌رفت　　بساط خاك می‌فرسود و می‌رفت
زمین‌کوب جهان‌پیمای می‌راند　　صبارا چون‌زمین‌برجای‌می‌ماند[۱]
ز آه سینه تیر برق می‌زد　　شرر در جان شاه شرق می‌زد
به‌شب‌بر[۲] دیده‌راه‌خواب‌می‌بست　　زمژگان قنطره[۳] برآب می‌بست
به‌روز از[۴] مهرمی زد تاب در ماه　　به‌خون دیده می‌زد آب برراه[۶]
به یکهفته دو هفته راه می‌شد[۷]　　شبی همچون دوهفته ماه‌می‌شد[۸]
همه کهسار و هامون دید[۹] پربار　　هیونان[۱۰] سرکشیده‌همچو کهسار
بدان منزل رسیده کاروانی　　سرآن کـاروان بازارگانـی
فروزان‌بخت[۱۱] بخت‌افروزنامش　　به‌قصر قیصر رومی مقامش
ندیم شاه و شوی دایهٔ گـل　　نوا و برگ او از سایهٔ گـل
برو کرده کمین دزدان ره زن　　همه خنجر گذار و ناوك افگـن
به هرجانب تکاور در جهانده[۱۲]　　به‌حمله‌گرد برگردون رسانده[۱۳]
به‌خام[۱۴] شیر دست بار سالار　　کشیده در هم و بر هم زده بار
ستون خیمه‌ها درهم شکسته　　سران کاروان را دست بسته[۱۵]
بسان خونیان افگنده برخاك　　کشیده باد پایان سر بر افلاك
چونوروز جهان آرا نظر کرد[۱۶]　　فلك را دیدخاك آلوده از گرد

۱ـ ب: ازجای‌می‌راند　　۲ـ ب: در　　۳ـ ب: قطرهٔ　　۴ـ م: به‌زاری
ب: برو از　　۵ـ م: ز　　۶ـ س: تاب در ماه　　۷ـ ب: می‌رفت
۸ـ ب:می‌رفت　　۹ـ ب: بوده　　۱۰ـ ب: هیون　　۱۱ـ ب: تخت
۱۲ـ س: درجهاندند　　۱۳ـ س: به‌حمله‌نعره‌برگردون‌رساندند　　۱۴ـ ب:
جام　　۱۵ـ نسخهٔ (ب) این بیت وبیت بعد را ندارد　　۱۶ـ س: چو نوروز
جهان یاران کرد(!)

ز هرسویی حرامی صف کشیده خروش کاروان برمه رسیده
به‌تیزی بورتازی[۱] در جهانید بران ترکان یغمایی دوانید
به‌الماس عقیق‌افشان درآویخت زابر آبگون آتش برانگیخت
سری‌رامی فگند ازپای‌ومی‌بست[۲] تنی‌رامی ربود[۳] ازجای‌ومی‌بست[۴]
به‌ناوك سرکشی‌رادیده‌می‌دوخت به‌خنجرپردلی‌راسینه‌می‌سوخت
عنان شد پای بند ره نوردان سنان شد دستگیر شیر مردان
سراسر پشتها بر دوشها گشت یکایك چشمها برگوشها گشت[۵]
سپهسالار صعلوکان ره زن امیری بود نامش برق توسن
چوچشمش برشه شیرافگن افتاد بزدبرچرمه بانگ‌وشست‌بگشاد
برو کلکی حوالت کردچون‌برق گذر کرداز شه‌ودرسنگ‌شدغرق
زترکش کرد بیرون شاه زاده چو آتش بید[۶] برگی[۷] آب داده
کمان‌بگرفت‌وانگه‌دست[۸] بگشاد به‌قبضه درنهاد و شست[۹] بگشاد
در آن ترك پلنگ افگن نظر کرد تکاور چون‌پلنگ‌ازجای‌بر کرد
بزد بر تارك ترك سپه کش به‌تارك درفگند از ترکش آتش
در افتاد آن هژبر آهنین چنگ ز که پیکرچو کوهی برسرسنگ
شه‌ازحلقش به‌خنجرخون روان‌کرد سرش‌راهمچو پرچم برسنان‌کرد
وز آن‌پس‌بندیان‌رادست[۱۰] بگشود به‌دزدان دستبرد خویش بنمود

۱ــ ب: به‌تیری پورتاری ۲ــ س: پای‌می‌خست م: پای‌ومی‌خست ب: جای و می‌خست در نسخهٔ (د) قبلا (جای) بوده که دوباره باقلم کاتب به (پای) تصحیح شده است. ۳ــ م: دررود ۴ــ ب: پای ومی‌جست ۵ــ ب: یکایك دوشها برگوشها گشت ۶ــ ب: داده ۷ــ س: تیری ۸ــ س: شست
۹ــ س: دست ب: به قبضه دست کرد و شست ۱۰ــ ب: بند

گرفتند از نهیب آتش[۱] مرگ   همه ترکان به‌ترک تارك و ترك
امان جستند و بر خاك اوفتادند   سر تسلیم بر پایش نهادند
به‌جان‌شان خسرو سرکش امان‌داد   امان خصم اگر چه‌کی‌توان داد
به‌نیرو کردشان‌دست[۲] و کتف بند   سران کشتگان[۳] در گردن افگند
یکایك‌شان به‌بخت افروز بسپرد   وزآن آرامگه محمل برون برد
عقاب تیز پر را بال بگشود   به نسرین فلك پرواز بنمود

رسیدن شاه زاده به‌حد قیصریه و کشتن اژدهای سیاه و بیتی چند درصفت اژدها[۴]

دلا درعشق جانان ترك جان کن   به‌بوی گل وطن دربوستان کن
بت چین بایدت راه خطاگیر   وگرخودبیخودی[۵] راه خداگیر[۶]
طریق دوست‌بی‌دشمن‌محالست   امید وصل بی هجران خیالست
گل از خار وزراز خارا بر آید   مه از میغ و در از دریا برآید
کسی‌کو مهره راباشدطلب کار   بباید رفتنش در دیدهٔ مار
کدامین‌گل‌که‌آن بی‌خار باشد ؟   کدامین‌گنج کان بی‌مار باشد ؟
اگر احوال تاریکی بدانی   بشوبی دست از آب زندگانی
به‌دستان مطربان داستان ساز   چنین کردند ساز داستان ساز[۷]
که سروباغ عشق آزاده نوروز   چوگشت ازگلشن پیروزه پیروز
رخ فرخ به‌کوه و در درآورد   ز حد قیصریه سر برآورد

۱ـ س،م: آنش   ۲ـ ب: دستشان کرد   ۳ـ س: سرکشان   ۴ـ ب: رسیدن شاه زاده نوروزبحد قیصریه وکشتن اژدها و بیتی چند درصفت اژدها و داستان او. در نسخهٔ (س) عنوان محو است   ۵ـ س،ب: باخودی   ۶ـ م: وگر خود با خودی راه خطاگیر   ۷ـ م: چنین کردند ساز عشق برساز

زناگه دیده گاهی دید بر راه / زسنگ و گچ سرش بگذشته از ماه
دری بروی زپولاد گران سنگ / رهش همچون دل آتش دلان تنگ
به‌بامش دیده‌بان گشته خروشان[1] / که ای در قصد جان خویش کوشان
چرا برخویشتن رحمت نیارید / مگر برخویش بخشایش ندارید
بگردانید روی[2] از این گذرگاه / که نتواند گذشتن مرغ ازاین راه
بدین جانت[3] نه راه کاروانست / که اینجا اژدها را آشیانست
نبیند این چنین[4] کهسار و هامون / گیایش زهر و آب چشمه‌ها خون
اگر سر بر کند زین کوه سرکش / بدم تان در کشد دردم[5] چو آتش
برین نظاره گه من دیده‌بانم / نشسته بر گذار کاروانم
که هر کس کاید ازره گاه و بیگاه / کنم بانگش که رخ برتابد از راه
نبیند کس در اینجا کشته و ورز / نه کس ماندست از مردم درین مرز[6]
شهنشه گفت کان منزل کدامست / که آن ثعبان دم کش را مقامست
به پاسخ گفت از اینجا یک دو فرسنگ[7] / چو بگذشتی گذرگاهی بود تنگ
از آنجا[8] نیز بگذر چندیک میل / که بینی در پس کوهش چو یک پیل
دره[9] پر دود گشته از دم او / کمرپیچیده بر کوه از خم او
برو مگذر چنین و جان برون بر / سرخود گیر و خود را بر سر آور
مگر سیری ز آب زندگانی / وگر برباد خواهی شد تو دانی
جوابش داد نوروز جهان سوز / که من چون خور به‌تیغ آسمان سوز

۱ـ ب: به‌بامش دیده‌بانی بس خروشان ۲ـ م: بگردان روی را
۳ـ س،م،ب: جانب ۴ـ س: همه ۵ـ س،م: مانند ۶ـ نسخهٔ (س) این بیت و بیت بعد را ندارد.
۷ـ س: نبیند کس در اینجا یک دو فرسنگ
۸ـ س،ب: آنهم ۹ـ س: زره

بر آرم دود از این پتیارهٔ زشت / بسوزم دردمش مانند انگشت
چو این بشنید مرد دیده بان گفت / که نقش او ندیده این توان گفت
نه نخجیر است کان را صید گیری / کمند اندازی و در قید گیری
تف او را نیارد شیر نر تاب / سنان و تیغ گردد از دمش آب
مخور[1] بر جان خود زنهار زنهار / که می ترسم که درمانی در[2] این کار
برو برگیر ازین کار[3] خطا دل / که جان در باختن کاریست مشکل
به دست خود مزن بر پای خود تیغ / مکش در روی خورشید بقا میغ
شه دل داده گفت ای خواجه[4] خاموش / چه باك از نیش اگر حاصل شود نوش
اجل گر[5] در رسد گر زود گر دیر / چه شیر نر درین میدان چه شمشیر
به تنها کرد از آن پس چرمه را تیز / روان شد بر گران نعل[6] سبك خیز
توکل بر خدای دادگر کرد / براق آنگه چو برق از جای بر کرد
فروشد در دره چون آتش و آب[7] / زده در آب و آتش تیغ او تاب
در آن کوه و کمر چندی[8] بگردید / زناگه خفته در زیر کمر دید
یکی عفریت دوداندود دم کش / فتاده دوزخ از دودش در آتش
چه عفریت[9] اژدهایی اهرمن سوز / سیه[10] چون هندوان برهمن سوز
به سینه کوه مال[11] و صخره فرسای / به دنباله زمین کوب و کمرسای
سرش چون پشتهٔ پرخار سر تیز / مقامش دوزخی پربرق خون ریز
دهانش کورهٔ انگشت سوزان / دو چشمش حلقهٔ مشعل فروزان
زبانش خنجر زهراب خورده / لبان را چشمهٔ زهر آب کرده

۱ـ ب: مکن   ۲ـ م،ب: از   ۳ـ ب: فکر   ۴ـ ب: مرد
۵ـ س،م،ب: چون   ۶ـ ب: لعل   ۷ـ ب: فروشد در ره او آتش و آب
۸ـ ب: چندان   ۹ـ ب: عقرب   ۱۰ـ ب: شده   ۱۱ـ س: کوه‌سا

فشش همچون دم غژغاو[1] گشته — سرو[2] مانند شاخ گاو گشته
سر نیشش بسان نوک نیزه[3] — دل کوه از نهیبش ریزه ریزه[4]
همه پیکر عمود تاب داده — همه دندان سنان آب داده
بخار سینه‌اش ابر جهان سوز — لعابش در دهن آب روان سوز
نفس دودی کزو آتش فروزد — ویا بادی[5] که آتش را بسوزد
زبان و کام او شمشیر و جوشن — پشیزه بر تنش چون پیل آهن[6]
همه پشتش سپرها در سپرها — شده خم‌چون[7] کمرها در کمرها
فتاده همچو کوهی برسر سنگ — بر آن کوه کمرفرسا دره تنگ[8]
زمین در زیر بارش خم گرفته — هوارا از بخارش دم[9] گرفته
چو بگذشتی دل سنگ آب گشتی — نبات و آب زهر ناب گشتی
زدی آتش زبانه از زبانش — دمیدی دود دوزخ از دهانش
هر آنگه کوزدی دنباله برسنگ — به‌جنبش‌در فتادی چندفرسنگ
چو او خودرا چوکوهی در شکستی — زمین بر کوههٔ ماهی نشستی[10]
زدی دم شعله در گردون فتادی — شدی ره‌لرزه درهامون فتادی[11]
شهنشه خیره شد در آن سیه مار — به‌دادار جهان گفت ای جهاندار

۱ـ س: غرعاو ۲ـ ب: سرون
۳ـ س: ناوك ۴ـ درنسخهٔ (س) مصرع محو است ۵ـ م: دودی
۶ـ م: پشیزه برتن او پیلو آهن ب: بشیزه برتن او پیل آهن ۷ـ ب: در
۸ـ ب: برآن‌کوه کمر فرسا ره تنگ ۹ـ ب: نم
۱۰ـ س: شکستی
۱۱ـ س: شدی درهامون فتادی (!) ب: زدی ره‌لرزه درگردون‌فتادی

بدان درگه که ازوی کعبه با بیست   بدان ساغر کزو زمزم شرابیست
بدان سری که مستور است از ادراك   بدان نوری که محجوب است از افلاك[1]
بدان سطری که عالم مسطر اوست   بدان رمزی که عالم مظهر اوست[2]
به آهی کز دل غمکش برآید   به دودی کز سر آتش برآید
به مرغان ریاض لایزالی   به عنوان مثال بی مثالی
به بال تیز پروازان ارواح   به کلك نقش پردازان اشباح
به طوفانی که نوح ازوی نمی‌یافت   به انفاسی که عیسی زو دمی‌یافت
به گلزاری کزو فردوس بوئیست   به بازاری کزو کونین کوئیست
به آه آتشین سوزناکان   به شمع[3] طلعت پرنور پاکان
به تقریر خموشان سخن ساز[4]   به توقیر فقیران جهان باز
به روز آخر و[5] شام شب کور   به بام روشن و[6] خورشید شب کور
به صبح صادقان مهر پرور   به عدل خسروان دادگستر
به هر علمی که بیرون از عقولست   به هر طاعت که در راهت[7] قبولست
که چون افتادگان را دست گیری   من خسته روان را دست گیری
ددی زین گونه دود اندودهٔ تست   روان از دیدنش فرسودهٔ تست
چنین کوهی تو بر صحرا فگندی   کزو تب لرزه بر خارا فگندی
منم بیدی که از بادی بلرزد   تنم خاکی که خاشاکی نیرزد
اگر زورم نبخشی زار میرم   ندیده گنج پیش مار میرم

۱- نسخه (ب) این بیت را ندارد   ۲- س، م، ب: بدان رمزی که آدم مظهر اوست
۳- س: شمس   ۴- به تقریر سخن ساز خموشان (!)   ۵- ب: آخر
۶- س: روشن   ۷- م: رایت

وگر نیرو دهی سر برفرازم به گرز گاو سارش سرمه سازم

مگر لطف توام یاری نماید وگر نه هیچ کاری برنیاید

بگفت این و به کوشش تن بیاراست نیایش[۱] کرد و از یزدان مدد خواست

سمندش چون در آن دیو سیه دید رمید و سر کشید و رخ بپیچید

شه پولاد پوش آهنین چنگ بجست از کوههٔ زین بر سر سنگ

به چاچی چرخ قربان کش در آمد خروش از چرخ[۲] ثعبان وش بر آمد

برون آورد مرغی تیز پرواز عقابی آشیانش[۳] دیدهٔ باز

برو از شهپر سیمرغ نر پر فگندش در دهان خام[۴] غضنفر

سر باز از سر انگشت بنمود سیه زاغ کمان را پشت بنمود

بغل را برگشود و دست بفراخت نظر چون تیر و قامت چون کمان ساخت

سر شاخ گوزن آورد بر دوش گذشتش گوشها از گوشهٔ گوش

هوا بگرفت آن[۵] مرغ جهانسوز[۶] ز کام اژدها گشت آتش افروز

چو سر برداشت آن پتیاره از خشم خدنگی کرد بازش غرقه در چشم

هوا گشت از دم او پر[۷] سیه دود زخون از چشم او صد[۸] چشمه بگشود

دهان و حلق او از دود و از دم تو گویی[۹] روزنی گشت از جهنم

بجست از جای چون برق از سر تیغ بر آمد بر[۱۰] هوا همچون سیه میغ

به پستی رخ نهاد از کین و پیکار چو سیل بهمنی کاید ز کهسار

۱ــ س: نیازش ۲ــ ب: جسم ۳ــ ب: کاشیانش ۴ــ ب: جام

۵ــ م: چون ۶ــ ب: جگرسوز ۷ــ ب: دمش ابر ۸ــ س: ده

۹ــ م: گفتی ۱۰ــ س: از

به‌خشم از جیب خارا[1] بند بگسیخت — به‌نیرو از کمر پیوند بگسیخت
به‌سینه سنگ را خاك زمین کرد — به دم باد هوا را آتشین کرد
چو خسرو دید کان کوه کمر کش[2] — زند چون دود در کوه و در آتش
چنان زد بر جگر نوك سنانش — که سر برزد شرار دل ز جانش
دد دم کش چو رمح آهنین دید — به‌دندان همچو سوهانش بیازید
هژبر اژدها کش نیزه بگذاشت — عمود گاو سر بر گردن افراشت
بزد بر کله و مغزش فرو ریخت — زمین با خون ومغزش درهم آویخت
ز تاب وتف چو اخگر گشت نیزه — بر اندامش زره شد ریزه ریزه
دمی بر خاك راه افتاد مدهوش — ز بیخویشی شده خویشش فراموش
چو باز آمد زبان بگشاد و می گفت — که ای یاری ده بی یار و بی جفت
تو دادی بازوی زور آزمایم — وگر نه من به موری برنیایم
تو آنی کافریدی مار و ماهی[3] — توانایی دهی آن را که خواهی
پس آنگه باز گشت[4] وعزم ره کرد — وز آنجا رخ به سوی دیده‌گه کرد

بردن شاهزاده نوروز اژدها را بگردون[5] به‌بارگاه قیصر روم[6]

خوشا جانی که از جانان جدا نیست — که‌درد عشق جز عین دوا نیست
خوشا آن بنده کز شه عار دارد — که همچون بنده شه بسیار دارد
جز این گنجی تواند بودن ای یار — که در کنجی نشینی ایمن از مار
گهی در دست افتد ملکت جم — که پیشت باد باشد ملك عالم

۱ـ س: کهسار ۲ـ م: عفریت شر کش ۳ـ ب: مور و ماهی ۴ـ ب: پس آنگه گشت باز ۵ـ ب: بکردن ۶ـ نسخهٔ (ب) اضافه دارد: وشرف زمین بوس دریافتن . در نسخهٔ (س) عنوان محواست.

جهان[۱] در خسروی آن راپسندد — که دل درشکر شیرین نبندد
ز ملکت درگذشتن پادشائیست[۲] — که در این ملک سلطانی گدائیست
مرا اکنون زشادی هیچ کم نیست — که گر شادی ندارم[۳] هیچ غم نیست
اگر بیماری از تیمار مندیش[۴] — ورت گنجست[۵] کام از مار مندیش
نچیند گل کسی کز خار ترسد — نیابد تخت آن کز دار ترسد[۶]
ولی آن را درین گلشن بود بار — که از گل فارغست و ایمن از خار
برین[۷] در بنده را[۸] فرمان نباشد — که در ملک فنا سلطان نباشد
مراد از خضر عمر جاودانیست — که آب زندگانی زندگانیست
چه خوش کاریست ترک کار کردن[۹] — کنار از یار و میل[۱۰] یار کردن
ز بیخویشی نظر در بستن از خویش — شدن قربان و بیرون رفتن از کیش[۱۱]
سر افتاده را سامان چه حاجت[۱۲] — به‌شهر عاشقان سلطان چه حاجت[۱۳]
بیا ای یار و از اغیار بگریز — بیفگن محمل واز بار بگریز
مکن گر هوشیاری ترک مستی — که ایمان چیست ترک دین پرستی[۱۴]
چو سوسن می زجام مهر می نوش — زبان آور شو و می باش خاموش
به‌وقت صبح کز طرف گلستان — بر آید[۱۵] های وهوی می پرستان
ز مرغانم خوش آمد نغمهٔ[۱۶] زیر — که بانگ مرغ خوش باشد به‌شبگیر[۱۷]

۱ـ م: جهان را ۲ـ س: پادشاهیست ۳ـ ب: ندانم ۴ـ این مصراع و قبلی درنسخهٔ (ب)دریك سطر آمده: اگر بیماری ازتیمارغم نیست ۵ـ س،ب: گنجیست ۶ـ ب: نیابدگنج کان از مار ترسد ۷ـ س: بدین ۸ـ م: برین بنده را ۹ـ س: چه خوس کاریست کار کردن (!) ۱۰ـب: ترك ۱۱ـ س: خویش نسخهٔ (م) این بیت را ندارد ۱۲ـ ب: شاید ۱۳ـ ب:شاید ۱۴ـ ب: خود پرستی ۱۵ـ س،ب: برآمد ۱۶ـ ب: نالهٔ ۱۷ـ س: که مرغ خوش باشد به‌شبگیر (!)

چو بلبل با ریاحین رازمی گفت ز نوروز این حکایت بازمی گفت

که‌چون دردیده گه بازآشیان ساخت[1] تکاور را به نزد دیده‌بان یافت[2]

به‌سوی قیصریه کس فرستاد وزان معنی به‌قیصر آگهی داد[3]

فتاد اندر[4] زبان کودك و پیر که شیری اژدها را کرد نخجیر

چو درشهراین معانی منتشر گشت به‌جوش آمدزمردو زن‌درودشت

به‌گردون آن هیون پیل کش را خطا گفتم که‌کوه پیل وش را[5]

به پای طارم قیصر کشیدند زشادی سربه گردون بر کشیدند

خروش طبل در ایوان[6] فگندند نفیر نای در[7] کیوان فگندند

چو نوروز پلنگ افگن[8] درآمد به‌لب فراش قصر قیصر[9] آمد

چو سلطان سپهر آبنوسی بجای آورد شرط[10] خاك بوسی

زبان بگشود وبرقیصر ثنا کرد[11] پرستاران قیصر را دعا کرد[12]

ملك‌در[13]وی چو آیین مهان دید شکوه وفروفرهنگ شهان دید

اشارت کرد کوراپیش خوانید[14] چوخاتم درنگین زر نشانید[15]

بزرگانش نـوازشها نمودند زبان هریك به‌تحسین برگشودند

فشاندندش هر آن‌سیمی که بایست نشاندندش[16] بدان[17] جایی که شایست

بتان عیسوی در مجلس جم روان کردند از[18] جام اشك[19] مریم

۱ـ م: یافت ۲ـ م: تافت ب: تاخت ۳ـ س: کس فرستاد
۴ـ س،م: این در ۵ـ س،ب: پیل‌کوه وش را ۶ـ س: گردون
۷ـ ب: بر ۸ـ س: افکند ۹ـ ب: فرش ۱۰ـ ب: رسم
۱۱ـ س،ب: گفت ۱۲ـ س،ب: گفت ۱۳ـ س: بر ۱۴ـ س،م،ب: خوانند ۱۵ـ س،م،ب: نشانند ۱۶ـ س: بدادندش ۱۷ـ ب: برآن
۱۸ـ ب: در ۱۹ـ م: جام از اشك

عقیق ناب در ساغر فگندند / کمیت می به میدان در فگندند
رخ مهر از می روشن برافروخت[1] / خرد از چشم خوبان مستی آموخت
صراحی خنده‌ها بر کاس می‌زد / قدح گلبانگها برطاس[2] می‌زد
برفت از باده آب می پرستان / بزد ماه[3] مغنی راه مستان
برآمد نالهٔ زار از دل زیر / ز[4] سرمستی بشد کلك از کف تیر
چومی در باده پیمایان اثر کرد / نم ساغر دماغ عقل تر کرد[5]
روان شد تازه ز آب آتش افروز / فروزان شد رخ چون روز نوروز[6]
قدح داد و بپرسیدش شه روم / که چون شد کاشیان کردی بدین[7] بوم
ترا مسکن کجا و گوهر از کیست[8] / عزیمت با که و در خاطرت چیست[9]
ز بخت افروز پیکارت شنیدم / کنون خود پیکر و کار تو دیدم
هر آن خدمت که مارا خیزد[10] از دست / بجای آریم والحق جای آن هست
هژبر پیل زور اژدها سوز / شه ایران نشین شه زاده نوروز
بساط خاك را صورت گری کرد / ثنا در[11] و زبان را جوهری کرد
به‌پوزش گفت کای عالم به کامت / مه نو نعل خنگ تیز گامت
خدنگت باد چون تیر آسمان گیر / چو شاه اختران تیغت جهان گیر
ز ایرانم یکی مرد سپاهی / چشیده آب تیغم مار و ماهی
زمانه اژدها کش کرد نامم / بجز پیوند قیصر نیست کامم
شهان هر عهد و پیمانی که کردند / یقین دانم که از آن برنگردند

۱ـ س: برانگیخت ۲ـ م،ب: گلبانها برکاس ۳ـ س: راه
۴ـ س،ب: به ۵ـ م: برکرد ۶ـ س: فروزان شد چو روز عید نوروز
۷ـ س،ب: در این ۸ـ ب: ترا گوهر کجا و مسکن از کیست
۹ـ س: کیست ۱۰ـ س: آید ۱۱ـ س: بیاورد ب: گفت

اگرباشم‌درین[1] حضرت سزاوار　　　　شوم شاه جهانبان را[2] پرستار
عظیم‌الروم چون‌کرداین سخن‌گوش　　　　عظیم از آتش کین رفت[3]در جوش[4]
ولی‌تنمود[5] وگفت‌ای‌پهلوان‌مرد　　　　کنون یك کار دیگر بایدت کرد
برین درگه غلامی هست مـا را　　　　کزو در لرزه افتد سنگ خارا
بجز کشتی نداند هیچ کاری　　　　بهم دستی ندارد هیچ یاری
گر او را بر[6]زمین آری‌به‌مردی　　　　برآرم هر تمنایی که کردی
به‌دامادی ترا سر بر فرازم　　　　ولی‌عهد و وصی[7] خویش‌سازم
نیابد جز تو کس در پیش‌گل بار　　　　نچیندجزتو کس‌این[8]گل‌زگلزار
وگر بیرون نهی از دایره پای　　　　چو پرگارت نبینم پای بر جای
سرت را افسر شمشیر سازم　　　　جگر گاهت غـذای شیر سازم
کنم آماج تیر دیده دوزت[9]　　　　بسوزانم به‌برق سینه سوزت[10]
بدین[11]خط بازداد وشرطهاکرد　　　　بدین پیمان بزرگان را گوا کرد
شه پولاد چنگ ازجای برجست　　　　میان‌دربست وزدبریکدگردست
که‌کوتاباهم‌اینجا رخ‌در[12]آریم　　　　کنون این کار دیگر برگزاریم
ملك‌فرمودکین‌دم‌گشت[13] بیگاه　　　　برآسا زانك باشی[14] خستهٔ راه
بیا تا آتش رخ برفروزیم　　　　سپند غم به‌تاب می‌بسوزیم[15]

۱ـ ب: در آن　　۲ـ س: جهان را از　　۳ـ س: گشت　　۴ـ در نسخهٔ (م) بجای مصراع دوم مصراع اول تکرار شده است　　۵ـ ب: بنمود
۶ـ ب: در　　۷ـ س: ولی عهدسپاه　　ب: ولی عهد ولی　　۸ـ س: ز این
۹ـ س: دوزد　　۱۰ـ س: سوزد　　۱۱ـ م،ب: بدان　　۱۲ـ ب. بر
۱۳ـ س:هستی　　۱۴ـ ب، کشی (=گشتی)　　۱۵ ـب: سپند می به‌تاب‌غم بسوزیم

دگر خنیاگران دستان نمودند / قرار از مرغ پردستان ربودند
نوای زیروبم برساز کردند / غنای ارغنون آغاز کردند
سهی سروان گل‌روی گل اندام / فشاندند اشک‌مشک ازدیدهٔ جام
چو رطلی چند مالامال درگشت / زمی پیر خرد را حال بر[1]گشت
گرفت از دست ساقی شاه باده / اشارت کرد سوی شاه زاده
که‌این می[2] نوش‌کن امشب برآسای[3] / بیافردا و زور پنجه بنمای
ملک‌زاده به قامت‌خم در آورد[4] / قدح‌نوشید ورخ‌سوی‌وطن‌کرد
چو بخت افروز ازآن معنی‌خبریافت / نهانی دست بوس شاه دریافت
به‌لابه گفت‌کای مرغ[5] طربناک / برو باز آی ازین[6] کار شغبناک
مشو با[7] زهر و بازنگی میامیز / وزآن ثعبان زهر افشان‌بپرهیز
تراکشتی‌گرفتن مصلحت نیست / ره بی‌راه رفتن مصلحت نیست
مکن باآن سیه رو دست بازی / که بازنگی نشاید ترکتازی
ازین[8] برگرد کین کاری تباهست / نه‌انسانست‌آن[9] دیوی سیاهست
نباید فتنه را بیدار کـردن / نشاید با اجل پیکار کردن
شه ما قصد جانت می‌نماید / طریق آن جهانت می‌نماید
هر آن چیزی که برمابودگفتیم / هرآن گوهر که باما بود سفتیم
به پاسخ گفت نوروز جهان‌گیر / که‌غافل‌باشد ازحال[10] جوان‌پیر
نه‌در ره دیده‌ای دست ونبردم[11] / نمی‌دانی کزین ره بر نگردم
چوبودم سرخ رو پیش سپاهی / چرا گردد رخم زرد از سیاهی

۱– ب: در　۲– د: که امشب　۳– ب: بیاسای　۴– ب: چو در قامت خم آورد　۵– ب: شاه　۶– س: زین　۷– م،ب: در　۸– م،ب: برو　۹–ب: این　۱۰– ب: بخت　۱۱– س: دست‌نبردم

نه‌هندویم که از زنگی گریزم — و یا از مردم جنگی گریزم
گهی کاتش برافروزم ز شمشیر — برانگیزم شرار از دیدهٔ شیر
وگر نازك دلم هنگام کشتی — کنم با کوه خارا دل درشتی
درین بودند آن شب تابه‌شبگیر — که‌یزدان را چه خواهدبودتقدیر

کشتی گرفتن شاه زاده باشبل زنگی در بارگاه قیصر و انداختن شاهزاده شبل را وصفت او[1]

جم پیروزه بخت آتشین جام — چو زد زرین علم برگوشهٔ بام
کنیزان حبش رخ در[2] کشیدند — عروسان ختن سر برکشیدند
شب زنگی ز عالم مهر ببرید — زچرخ مهره‌گردان مهره برچید
ز عنبر بیضهٔ[4] کافور بنمود — ز ظلمت سایه‌بان نور بنمود
شه پیروز روز کشور افروز — گل باغ هنر شه زاده نوروز
هوا بگرفت چون باد بهشتی — فتاده در سرش سودای کشتی
سهی سرو خرامان را روان کرد — به‌صحن باغ قیصر آشیان کرد
ز مرد و زن سیه‌شد کوی‌وبرزن — بجوشید از خلایق کاخ و گلشن
چه منعم دیده اورا وچه درویش — زده تیغ دریغش در[5] دل ریش
فتاده در عقب خلقی به یك بار — ز داغ او همه با درد و تیمار
زپای‌تخت‌شه‌چون‌سربرافراخت — ستایش‌رانقاب‌ازرخ براند‌اخت
زمین‌بوسید کای‌گردون‌غلامت[6] — کجارفت آن‌گوگردون‌خرامت[7]

۱ــ ب: کشتی‌گرفتن‌شاه‌زاده نوروزباشنبل‌زنگی در بارگاه‌قیصر روم وصفت شنبل‌زنگی در نسخهٔ (س) عنوان محو است . ۲ــ ب: بر ۳ــ م: زچرخ مهره گردان برچید (!) ب: پیچید ۴ــ ب: مهره ۵ــ ب: با ۶ــ ب: علامت ۷ــ نسخهٔ (س) در اینجا پایان می‌پذیرد

که باری پیکر و کارش ببینم — کنون تیزی بازارش ببینم
ملك گفت ای به‌چالاکی فسانه — پشیمانی ز قول خویش یا نه
جوابش داد شیر آهنین چنگ — که می آید مرا از نام او ننگ
گرو کوهست نزدم برگ کاهست — ور آتش گشت پیشم خاك راهست
سپاه زنگ اگر جوید نبردم — به‌تنها گر بتابم رخ[1] نه مردم
وگر او غالب آید سهل باشد — سخن بی علم گفتن جهل باشد
نمی‌دانم کرا نیرو دهد بخت — چو مرگ آید چه بر تخت[2] و چه بر تخت[3]
چو می باید شدن باری به‌مردی — که در خون سرخ رویی به که زردی
من از کشتن نمی‌ترسم نه کشتی[4] — تو خود بی آتش از دودم بکشتی[5]
چو قیصر آن[6] حدیث گرم بشنید — چو آتش برخود از حدت بپیچید
اشارت کرد تازنگی در آید — سردستی بدان[7] سرکش نماید
بخواندند آن هیون پیلتن را — یل زور آزمای قلعه کن را
در آمد ناگهان کوهی کمرکش — فتاده در درون از سهمش آتش
سیاهی همچو دود اندوده دیوی — از او درجان مرد و زن غریوی
پلنگی[8] آهنین چنگال جنگی — چو شیر شرزه نامش شبل زنگی
قدش گر راست پنداری چناری[9] — شکم گر باد نشماری طغاری
سرش چون گنبدی[10] پردود وزخ — نفس تون[11] و دهان مانند مسلخ
تو گویی بازو[12] و برزش[13] بهنجار — ستون قیر بود و قلعهٔ قار

۱- ب: به تنها رخ اگر تابم ۲- م: در تحت ۳- ب: در تخت و چه در تحت
۴- م: که‌کشتی ب: به‌کشتی ۵- ب: چه‌کشتی ۶- ب: این ۷- ب: به‌آن ۸- ب: پلنگ ۹- ب: خیاری ۱۰- ب: گنبد ۱۱- د: تونی ۱۲- ب: بار ۱۳- م: بازو برزش

به‌ابرو چون کمان زه گسسته   به‌مژگان چون سنان سرشکسته
هوا از سینهٔ او گشته محرور   زمین از جنبش او بوده رنجور
سحر کو سر برآوردی ز بالین   برفتی روز را نور ازجهان[1] بین
وگر درتیره شب سیما نمودی   جهان را مادهٔ سودا فزودی[2]
چوبنمودی[3] به‌شام‌اندام‌شبرنگ   گرفتی چرخی آئینه‌گون‌زنگ
به‌سودا عقل را دیوانه کردی   به‌غوغا ملك را ویرانه کردی
بجنبیدی زمین را دل بخستی   بخندیدی هوا را دم ببستی
به‌کشتی‌چون نهادی پای چپ راست   زدی‌چرخ‌مخالف‌رابه‌چپ‌راست
چوکردی پنجه‌درکوه‌وکمربند   به‌کندی‌کوه راطرف ازکمربند
فلك‌تاطرح نقش‌انس‌وجان‌کرد   سواد پیکر پیر و جوان کرد
بدان‌هیأت ندید از مار[4] وماهی   که‌رنگی نیست بالای سیاهی
چوشیدائی برون جسته ززنجیر   و یا شیری شنیده بوی نخجیر
بغرید و به‌میدان رخ در آورد   لباس خام گرگ[5] ازسربرآورد
سیه شد چشم چرخ لاجوردی   نهان گشت آفتاب‌از روی‌زردی
روان شه‌زاده‌نیزازجای‌برجست   چوکوه ایزارخارا برمیان بست
زیزدان جهان‌بان جست یاری   وزان‌پس همچوکبك کوهساری
خروشان‌گشت‌وزانجا بازبنمود[6]   به‌سوی جلوه‌گه پرواز بنمود
به‌نزد دیو باز آمد چو جمشید   به‌پیش‌شب‌فراز آمدچوخورشید
به‌هم‌برزد دودست‌وپشت‌خم داد   بدان‌کوه سیه درگشت چون باد
فروافتاد و بگرفتش خم پای   نجنبید آن ستون قلعه از جای

۱ـ ب: نور جهان   ۲ـ ب: نمودی   ۳ـ ب: بگرفتی   ۴ـ ب: مور
۵ـ ب: گرم   ۶ـ م،ب: بال بگشود

چو برزنگی نشد شه زاده پیروز بجست از قید شب مانندهٔ روز
چو مرغ از زیر بالش[۱] کرد پرواز هوا بگرفت و پیش زاغ شد باز
صنوبر را چو سنبل خم در آورد[۲] گلش زابر سیه شب نم بر آورد
درو گردید دیگر دایره وار بود کورا بیندازد ز پرگار
در آمد شبل همچون دیو سرمست کشش بگرفت و پایش در کمر بست
مگر کان سرو را از جا در آرد بسر دستش روان از پا در آرد
شه از روی هوا در گشت چون باد بدانسان کاسمانش روی بنهاد
بزد چرخی و از کارش بیفگند دروگشت وزپرگارش بیفگند
خدا را یاد کرد و بال بگشود بدان شیر سیه چنگال بنمود
دگر زد غوطه و در دشتش[۳] آورد کشیدش ساعد و در دستش[۴] آورد
به‌دستی مهرهٔ[۵] بازوش بگرفت به‌دستی کاسهٔ زانوش بگرفت
به‌زیرش در شد واز جای بر کند نگون کرد و به‌خاك ره درافگند
سرش بر سنگ زد زانسان به‌کینه که رفتش کاسه درصندوق سینه
فروشد کلهٔ آن شیر جنگی از آن خوانند آنرا[۶] کله زنگی
بزد آه و چراغ عمر بنشاند گرانجانی نکرد و جان برافشاند
چو شه با او کمان کینه زه کرد زمانه آفرین و چرخ زه کرد
به تحسین نعره از کیوان برآمد نفیر از گلشن و ایوان برآمد
چو اقبالش مدد کرد آن جوانبخت[۷] ز شادی بوسه زد بر پایهٔ[۸] تخت
یلان[۹] در پای او سر می‌فگندند سرانش سنجق زر می‌فگندند

۱ــ ب، پایش ۲ــ صنوبر راچو شبنم در خم آورد ۳ــ م: مشتش ب: دستش
۴ــ ب: مشتش ۵ــ م: کنده ۶ــ م، ب: اورا ۷ــ ب: جوان مرد
۸ــ م: گوشهٔ ۹ــ ب: بر

خروش رومیان از شهر برخاست[۱] همان دم شاه روم از قهر برخاست[۲]
زگلشن شد برون نوروز سرمست بسان دستهٔ گل دست بر دست[۳]
به پیروزی به ایوان رخ در آورد سر از پیروزه گون ایوان بر آورد

آمدن دایه گل به نزدیك نوروز و خبر دادن از عاشق شدن گل[۴]

الا ای صدر قالی خانهٔ دل مکش قالی به صدر خانهٔ دل[۵]
بساط دل که فرش لایزالیست درو بنگر که چندین نقش قالیست
منه برصدر اگر اهل دلی پای که قلبست انك برصدرش بود جای
حدیث از حال کن وزقال بگذر دم از پرواز زن وزبال بگذر
چمن بی قول بلبل آن ندارد ولیکن مرغ قالی جان ندارد
چو کاشی دل منه برنقش ایزار که خوانندت بزرگان نقش دیوار
گراز شمع تجلی بایدت نور برو[۶] پروانه جوی از طایر طور
مجوی ارعاقلی زین بر که آبی کزین درگه نیابی فتح بابی
چومشکاة دلت پرتو نماید ز چشمت کوکب دری بر آید
زجاج دل چو بفروزی به مصباح کنی در عالم جان کشف[۷] ارواح
تو آن سروی که در بستان نگنجی تو آن گنجی که درویران نگنجی
تو آن مرغی که عرشت آشیانست به باغ لامکانت آب و دانست
تو شمسی[۸] و قمر همسایهٔ تست زمین و آسمان در سایهٔ تست
ولی گر پایهٔ خود را بدانی سر از رفعت به علیین رسانی

۱ـ ب: خواست ۲ـ ب: خواست ۳ـ ب: بربست ۴ـ ب: آمدن دایه به نزدیك نوروز و خبر دادن عاشق شدن گل در نسخهٔ (م) عنوان محواست
۵ـ د، ب: گل ۶ـ ب: پر ۷ـ ب: سیر ۸ـ ب: مهری

مغ تاریخ گو کین قصه می‌خواند[1]   چنین با پیر دهقان باز می‌راند

که چون نوروز از آن زنگی بپرداخت   شب[2] زنگی ز حد روم[3] در تاخت

به خرگه شد چو ماه و مجلس آراست   نوا از مه رخان خوش نوا خواست

شراب قیصری در جام جم کرد   گل گلشن ز گلگون جرعه نم کرد

به شادی چون از آن زنگی فرج یافت   چو هندو طبع شاه روم کج[4] یافت

که یك ساعت نمی‌یارست بودن   ز هر سو نعرهٔ تحسین شنودن

دلش با مهرا گرچه مهره می‌راند   ولیکن خاطرش این نقش می‌خواند

که قیصر باغ را بی گل نخواهد   معاشر بزم را بی مل نخواهد

کسی کش برگ گل باشد نشاید   که همچون غنچه با او خوش بر آید

بباید کرد از ین پس تند خویی   که هم با سخت رویان سخت رویی

چه نیکو گفت آن کان[5] حلقه آراست   که آهن هم به آهن می‌شود راست

درین اندیشه بود آن سرو نوخیز   که باشه چون کند[6] بازار گل تیز

غبار از سینه فردا چون نشانم؟   حدیث دل به پایان چون رسانم؟

در آمد ناگه از در دایهٔ گل   ز رنگ و بوی داده مـایهٔ گل

به خدمت سرو سیمین را دو تا کرد   به نرگس خاك ره را توتیا کرد

بدو گفت ای ز رویت چشم بد دور   ندیده چشم دولت بی رخت نور

سزد زین فرخی سر بر مه افراشت   که یزدانت ز چشم بد نگه داشت

مگر یاری ز چشم یار جستی   که قلب ره زنان درهم شکستی

مگر زلف بتی در دست افتاد   که آن مار سیه در شستت افتاد

مگر خالی[7] سیه دیدی به راهی   که کردی روی در روی سیاهی

۱ـ ب: برخواند   ۲ـ ب: شه   ۳ـ م،ب: شام   ۴ـ م: کژ

۵ـ ب: کو   ۶ـ م،ب: کنم   ۷ـ ب: خال

مگر پیروز گشت امروز فالت[1]		که زانسان[2] زنگیی شد پایمالت
نهان می کرد ازو خود قصهٔ دل		که پایش از حیا می‌رفت در گل
ولیکن عاقبت برقع برانداخت		چو بلبل داستان گل در انداخت
که چون شبل سیه را درربودی		بدان جادو ید بیضا نمودی
گل گلچهر سوسن بوی گلرنگ		به‌بام آورده‌بود از حجره‌اورنگ
تماشا را گشوده نرگس مست		به‌زور بازویش افگندی ازدست
کنون پشتش نگر کز غم دوتاهست		چو زنگی روزش از محنت[3] سیاهست
گرفتی کشتی و کشتی به دردش		مهل با روی زرد و آه سردش
بگیرش دست چون افتادهٔ تست		دلش ده‌چون‌ز جان دل‌دادهٔ تست
چو بشنید این سخن نوروز سرمست		ز دود سینه بر گردون‌تتق بست
ز مژگان آستین را پرگهر کرد		زمرد را به‌لعل ناب‌تر کرد
برآورد آه‌و گفت‌ای‌دایه‌خاموش		چرا نادیده‌آتش می‌زنی جوش؟
دم از مستی مزن با می پرستان		تو هشیاری چه‌دانی حال مستان
دوای صرع‌از مجنون چه‌جویی		حدیث گرد با گردون چه‌گویی
چو بینی آتش‌سوزنده درسوز		مگوی‌از تاب‌شمع مجلس‌افروز
چرا چون من به دریا در فتادم[4]		تو چون کشتی‌دهی هردم به‌بادم
چو[5] می‌دانی که من مشتاق‌آبم		به‌حسرت چند سوزی بر[6] سرابم
کنون کز پا فتادم‌مست و مدهوش		تو نیز از سر کشی برمن مزن‌دوش
روا باشد گل صد برگ پر بار		هزار آوا ز غم در نالهٔ زار
ز چرخست‌این که‌مهر آتشین‌چهر		چنان گردد ز تاب[7] ذره از مهر

۱- ب: مگر فیروز شد امروز حالت		۲- ب: زینسان		۳- م،ب: رویش
۴- ب: اوفتادم		۵- ب: تو		۶- ب: چون		۷- م،ب: چوتاب

نظر کن شمع‌را پیوسته‌درجمع — ز دل در آتش و پروانه ازشمع
حریفان از تامل ما زمل مست — گل از باد هوا و ما ز گل مست
هنوز از سنبلش نشنیده بویی — شدم دور از جمال او چومویی
از آن‌تر کان که‌خنجرمی کشیدند — سنان برشاه خاور می‌کشیدند
از آن‌جادوی شوخ ناوك افگن — ندیدم هیچ تـرك مست ره زن
چو با آن مار دم‌کش در فتادم — شکنج زلف او آمد به یادم
وزان ساعت که‌در زنگی زدم چنگ — نرفت‌ازچشمم آن‌خال‌سیه‌رنگ
ز زلفش هر تمنایی که دارم — کنون یا سر نهم یـا برسر آرم
اگر گردند دشمن دوستانـم — نخواهد بود بی گل بوستانم
به‌بوی‌گل نهادم رخ بدین بوم — وگرنی[1] بادبودی پیش من روم
هوا بی‌گل چو زندانست‌گلشن — ز عالم‌گر چه آزادم چوسوسن
شب طاعت نمایندم به‌مهتاب[2] — خیال نرگسش درطاق محراب[3]
خورم‌هرلحظه‌بی گل‌زخم کاری — دلم چون لاله در خونست‌باری
به‌بویی قانعم زان[4] شاخ سنبل — به‌برگی راضیم زان دستهٔ گل
نمی‌دانم که عمر من سرآید — مرادم برنیاید یا بـر آید[5]
مرا هم مادری هم نوردیده — مشو چون طره ازمن سرکشیده
چومی‌دانی که من اینجا غریبم — ببخش ازخوان بخشایش‌نصیبم
بسازاین خسته دل‌رامرهم ریش — غریبان‌را مکن‌بیگانه‌ازخویش[6]
چو من بیچارهٔ مهجور نبود — گرم نزدیك خوانی دورنبود
امیدم جمله باطل مـی‌نماید — تو آسان کن که مشکل‌می نماید

۱ــ ب: وگرنه ۲ــ ب: چومهتاب ۳ــ ب: خیال‌طاق‌ابرویش چومحراب
۴ــ م،ب: از ۵ــ ب: مراد من بر آید یا نیاید ۶ــ ب: بیکانهٔ خویش

چراغی ده کزین ظلمت برآیم — کلیدی ساز کین در بر گشایم
ازوچون دایه بشنید این معانی — به‌پاسخ گفت ای[1] باغ امانی
همیشه شاخ بختت[2] بارور باد — گل‌بستان فروزت‌خوش نظرباد
نمك‌چندین‌چه‌ریزی‌بردل ریش — مکن‌ای جان شیرین شور ازین بیش
که هم کارت به‌سامان‌آید آخر — شب هجران به پایان آید آخر
پس‌آنگه زان نشیمن کردپرواز — به‌سوی آشیان آورد رخ باز

رفتن شاه‌زاده به‌بارگاه قیصر به‌خواستگاری[3] گل و آگاهی یافتن ازلشکرکشیدن فرخ روز شامی به‌روم[4]

چه‌مرغست‌این‌که‌می‌خواند‌برین‌شاخ — چه رودست این‌که‌می‌نالد درین‌کاخ
چه نقاشست کین پیکر نگارد — که رنگ پیکر نقاش دارد
زبان می گویدواو را زبان‌نیست — روان‌می‌خواندواورا روان‌نیست
بگویم روشن‌ای مرد[5] سخندان — اگر داری خردآن را سخن دان
زلال‌مشرب روحست از آن‌باب — که آید در دهان عقل ازو آب
صفیر بلبـل بستان جـانست — سرشك چشم گریان روانست
ریاض جان شیرین را نباتست — سواد نامه را آب حیاتست
چوحرف‌وصوت[6]راباهم کنی‌یار — شود زین‌صورت‌آن‌معنی‌پدیدار
بدان اول که‌گویای‌سخن کیست — چودانستی بدان‌آخر[7]سخن چیست
سخن بیخیست‌ازجان نم‌کشیده — به‌شاخ سدره و طوبی رسیده
سخن آیینهٔ مرد سخن گوست — که‌گر[8]نیکست وگر بد[9] صورت‌اوست

۱ـ م،ب:کای ۲ـ ب: نخل عمرت ۳ـ م: خواستاری ۴ـ م،ب: فرخ روز شامی ۵ـ ب: مرغ ۶ـ ب: صوت وحرف ۷ـ ب: کاخر
۸ـ م: اگر ۹ـ ب: اگر نیکست وربد

سخن‌موجود و قایل را نشان نه / کمان معدوم و ناوك را نشان نه[۱]

زدریای درون چون موج خیزد / سخن آبیست کز آن موج ریزد

به‌معنی آنکه نقش آزری کرد / بدینسان‌درسخن‌صورتگری کرد

که شهباز هوای عشق بازی / شهید تیغ غم نوروز غازی

چوشاه شرق سر برزد ز خاور / جنیبت راند سوی قصر قیصر

کنار تخت را نقش دعا بست / چوگل بر کرسی پیروزه‌بنشست

سخن راشکروجان‌رامگس کرد / به‌منطق‌طوطیان را درقفس کرد

که‌شاها بنده را حاجت رواکن / کنون‌آن عهد وپیمان را وفاکن

علاجی ساز بهر دردمندی / برآور کام جان مستمندی

سیه شد روز عمر داد خواهان / سیه کاری نباشد شرط[۲] شاهان

چرا برخود ستم می‌بایدم کرد / سنان‌ازدست‌خودمی‌بایدم خورد

گهی در آتشم باید فتادن / قدم در کام اژدرها نهادن

گهی بربرق توسن تاختن بور[۳] / برآوردن ز جان پر دلان شور

گهی با زنگیی زور آزمودن / به‌کین زنگ‌ازرخ‌زنگی‌زدودن

کمین بر راه پیل مست کردن / سر شیر ژیان را پست کردن

گران دیو سیه بودت بهانه / نماند اکنون درنگی درمیانه

سیه رانقش‌رفت‌آن‌سرخ‌گل کو / تامل را نهایت نیست مل کو

منم شیرافگنی[۴] سرهنگ پیشه / برون افتاده چون وحشی زبیشه

چو صید لاغرم بر خاك مفگن / درآب‌تیره چون خاشاك مفگن

که گر تنهاام[۵] از تنها فزونم / و گر مورم ز اژدرها فزونم

۱- م،پ: ناوك برنشانه   ۲- ب: رسم   ۳- ب: فور   ۴- ب: شیرافکن   ۵- ب: تنهایم

شوم شاه ار توام چاکر شناسی　　فلك گردم گرم اختر شناسی

به‌پاسخ گفت قیصر کای[۱] جهان گیر　　مزن بر آفتاب تیغ زن تیر

گر اصلی گوهری از کان براندیش[۲]　　وگردریایی از طوفان براندیش

سبك‌سنگی مکن با کوه[۳] سرکش　　دم از تیزی مزن با تیغ آتش

به‌بوی می چرا باید شدن مست　　به‌یك‌سرپنجه بیرون رفتن از دست

چو ماهی ماه کی دردست افتد　　ویا خورچون سپر دردست[۴] افتد

گرفتم هست‌شاهین[۵] شاه سیمرغ　　نیرزد پر مرغی پیش سیمرغ

مگس باباز اگر انباز[۶] باشد　　خیالست[۷] این که اوهم باز باشد

کجا با خاره[۸] خیری یار گردد　　گل سوری عروس خار گردد

ترا باید که راه خود بدانی　　به بی‌ره توسن سرکش نرانی

که خاك ره نیابد قیمت زر　　صدف هرگز نگیرد جای[۹] گوهر

اگر گردد گیا با سرو مانند　　کجا با گل تواند کرد[۱۰] پیوند

شهان را این تمنا بـر نیاید　　که شاه چرخ با ما بر نیاید

ولی چون قول[۱۱] و پیمان باتو کردیم　　که از پیمان و قولت برنگردیم

کنون در آن[۱۲] معانی استواریم　　به‌هر صورت که‌خواهی سر برآریم

به‌صبر این کارها گردد میسر　　به‌عمری می‌شود خاك زمین زر

گرفتم طبع درپاش تودریاست　　به‌لنگر کار دریا می‌شود راست

شه‌گردون که برانجم[۱۳] بود شاه　　به‌هر برجی تواند شد به‌یك ماه

۱ـ ب: کای قیصر　۲ـب: بیندیش　۳ـ م،پ: باتیغ

۴ـ م،ب: در شستت　۵ـ ب: گرفتم شاه هست　۶ـب ـ همباز

۷ـ ب: محالست　۸ـ ب: خار　۹ـ ب: نیابدقدر　۱۰ـ ب:داشت

۱۱ـ ب: عهد　۱۲ـ م: این　۱۳ـ م: که انجم را ب: شه انجم که‌گردون‌را

زحل کو پیر هفتم خانقاهست — سپهدار سپهرش طفل راهست
ازان عالی نظر شد درهمه حال[1] — که بر گردون کند دوری به سی سال
زمین کو تختگاه خسروانست — مدار چرخ را مرکز از آنست
که مشهور است در عالم به تمکین — نماید احتمال کوه سنگین
قضا را این حکایت در میان بود — ملك را این سخنها برزبان[2] بود
که ناگه قاصدی چون بادشبگیر — در آمد گفت کای شاه جهانگیر
خبر داری که فرخ روز شامی — که شاهانش کنند از جان غلامی
علم زد با سپاهی بر در روم — به عزم رزم[3] کرده رخ بدین بوم
همه پولادخای و آهنین چنگ — رسانده جوش جوشن تا در زنگ
به بوی گل چو مرغان سحرخیز — به پرواز آمده بر تازیان تیز
برآشفت از غضب فرمان ده روم — چو بودش مردی شهزاده معلوم
بدو گفت ای هژبر آسمان سوز — بنا ورد از سنان آتش برافروز
چو شب گردی کنی فکر از عسس کن — وگر خواهی شکر دفع مگس کن
گلت باید مترس ازخار سر تیز — ورت[4] نوشست کام از نیش مگریز
میان دربند و زور پنجه بنمای — تکاور در جهان وشست بگشای
زکار دشمن سرکش بپرداز — به کام دوست آنگه سر بر افراز
چو بشنید این سخن آن شیر خونخوار — نهاد انگشت بر آهوی خون بار
به پاسخ گفت زخم خار برمن — وگر[5] گل دیگری چیند وگر من
متاعی را که من باشم خریدار — چرا هر دم کسی آید به بازار
نه شاه شام اگر خورشید بامست[6] — چو صبحش زخم تیغ من تمامست

۱ـ ب: در نیمهٔ حال ۲ـ ب: در دهان ۳ـ ب: روم
۴ـ ب: وگر ۵ـ ب: وزو ۶ـ ب: شامست

برم آب رخش گرزانك دریاست دهم خاکش به باد ار سنگ خاراست
ز تورویینه خم بر پیل بستن به‌زرین نعل سرکش[1] برنشستن
زمن شمشیرکین بیرون کشیدن سر گردن کشان در خون کشیدن
ز تو ترتیب ساز[2] جنگ کردن ز من گیتی براعدا تنگ کردن
عظیم الروم بروی آفرین کرد به‌تحسینش گهر در آستین کرد
که ای روح تو فرخ روز عالم ز فرخ روز ما را کی بود غم
گرو ابرست ما کوه گرانیم ورو ببرست ما پیل دمانیم
توچون ازرزم فرخ روز شادی مبارك روی و فرخ روز بادی
پس آنگه باده در ساغر فگندند[3] عقیق ناب در گوهر فگندند[4]
به‌جرعه‌صحن شادروان بشستند[5] قدح را با صراحی عقد بستند
غوانی بر غنای خسروانی بنوشیدند جام ارغوانی
چوشب رخ سوی کاشانه کردند به ترك ساغر و پیمانه کردند

رفتن شاهزاده نوروز در شب[6] به رسم عیاران به‌قصر قیصر و گل را در شبستان خفته یافتن[7]

الا ای مرغ قدسی بال بر کش دو عالم را به‌زیر بال در کش
بگو با خوش سرای خانهٔ دل که ای گنجینهٔ ویرانهٔ گل[8]
نفیری کن درین ایوان غبرا صفیری زن برین بستان خضرا
بگردان ازهوای کن‌فکان روی نشیمن در فضای[9] لامکان جوی
طوافی کن به‌گرد بیت معمور علم بر کش ز طرف گلشن حور

۱ـ ب: فیل زرکش ۲ـ د،م،ب: و ساز ۳ـ ب: فکندی ۴ـ ب: فکندی ۵ـ ب: بجستند ۶ـ نسخهٔ (ب) کلمهٔ (شب) را ندارد
۷ـ نسخهٔ (ب) اضافه دارد: وصفت تخت‌گاه او ۸ـ ب: دل ۹ـ ب: هوای

نوا بر نغمهٔ ناهید مـی‌ساز نظر با طلعت خورشید می‌باز
چو بردارد خروس عرش تکبیر زشاخ سدره برکش بانگ شبگیر
به‌بوی صبح مشکین کن نفس را بجنبان از سر مستی جرس را
نظر کن کاتش[۱] افروزان افلاك بر آوردند دود از عالم خاك
سخن ورزان که داد عقل دادند به دانش چشم معنی برگشادند
چواز نوروز دستان ساز کردند بدینسان داستان آغاز کردند
که آن پیروزهٔ تاج سلاطین شه پیروز نسل خسرو آیین
ز فرخ روز رفتش کار دربند ز پیوند نگار اومید برکند
نهاده بر سر ره چشم بینش که کی باید نشستن در کمینش
مگر برخیزدش آن عقبه از پیش شود ایمن ز غوغای بد اندیش
چو زلف یار کارش درهم افتاد شب شادیش در روز غم افتاد
بسر می‌برد با آه[۲] جگر تاب ز دل در آتش واز دیده در آب
شبی تیر غمش دلدوزتر بود شرار سینه‌اش دلسوز[۳] تر بود
نمی‌یارست بی یـار آرمیدن چو غنچه برسر خار آرمیدن
چو لاله چاك کردن پیرهن را به‌خون آغشته دیدن خویشتن را
برون آمد چو مرغ از آشیانه چو مه شد در لباس شب روانه
روانش گشته خون[۴] ازعشق دلبر روان شد تا به پای قصر قیصر
چو غمزه با سنانی[۵] آب داده چو طره با کمندی[۶] تاب داده
بزد چرخی بر آن مرکزچو پرگار ندید از خفتگان جز فتنه بیدار
بپرواز آمد از هرسو چوشهباز پس آنگه‌شد به برجی آشیان ساز

۱ـ ب: آتش ۲ـ ب: می بردغم باآن ۳ـ ب: دلدوز ۴ـ ب:روان شد خون چشم ۵ـ ب: سنان ۶ـ ب: کمند

زهر شاخی چو طوطی سر بر آورد   به‌هر کاخی چو طوبی سر در آورد
به‌پای[1] طارم گل شد بهنجار   چو بلبل کاورد رخ سوی گلزار
چراغ شب نشینان دید مرده   نگهبانان شب را خواب برده
یزك داران شب رو باز گشته   نوای شامیان[2] بی ساز گشته
درای رومیان افتاده از چنگ   به‌جنبش درفگنده زنگیان زنگ
زبان در بسته مرغان سحرخیز   فغان بر داشته مرغ شب آویز
زطاس سرسیه گردون شده مست   زمستی طشت شمعش رفته از دست
سپیده رخ نهفته در سیاهی   همه آرام کرده مرغ و ماهی
دهل زن را ز بازو تاب رفته   دهل بنهاده و در خواب رفته
نفس در کام چوبك‌زن[3] نشسته[4]   فگنده چوبك و بانگش نشسته
سپهر آیینه‌را از دست داده   چو اسکندر به تاریکی فتاده
بهار خوش نظر نوروز خرم   فرود آمد چو باد از بام طارم
بزد طوفی در[5] آن بتخانهٔ چین   شبستان دید پرخورشید و پروین
فتاده بی‌خبر مستان خوش‌خواب   فشانده مشك برگلبرگ شاداب
بتان روم و مه رویان قبچاق   کشیده سر ز مستی در بغلطاق
زده برطرف آن کاخ کیانی   ز زر عالی سریری[6] خسروانی
مغرق در گهرهای شب افروز   بر آن گسترده[7] دیبای گهر دوز
گل گلچهر[8] بر اورنگ خفته   وزو اورنگ رنگ گل گرفته
نهاده شمعها پیرامن گل   سمن بر در میان چون خرمن گل

۱ـ م،ب: به‌بام   ۲ـ ب: شاهدان   ۳ـ ب: کوبك‌زن   ۴ـ م: گسسته
۵ـ ب: بر   ۶ـ ب: سریر   ۷ـ ب: بدان در بسته
۸ـ ب: گلچهره

چو صبح صادقان[1] رخشنده رویش | چو روز عاشقان آشفته مویش
عذارش لاله‌ای در خوی فتاده | عقیقش شکری در می فتاده
چو نرگس چشم مستش رفته در خواب | چو سنبل زلف شستش گشته پر تاب
چو خور زرینه تاج از سر نهاده | چو مه بر دست سیمین تکیه داده
ز عرعر خز[2] گلگون بر کشیده | پرندی[3] فستقی در سر کشیده
بنفشه ریخته بر برگ نسرین | پر از گلبرگ خندان کرده بالین
نهاده خادمانش کرسی زر | بر آن تاجی نهان در لؤلؤ تر
درختی از زمرد ساز کرده | همایی بر سرش پر باز[4] کرده
گرفته دسته‌ای ریحان به‌منقار | کزان ریحان دمیدی[5] مشک تاتار
نشانده بر فراز تخت سیمین | فتاده سایه‌اش بر شمسهٔ[6] چین
شکر ریزان ز بهر آن گل اندام | نهاده شربت و برداشته جام
ز بوی مجمر[7] مشکین شمامه | شب شامی معنبر[8] کرده جامه
نسیم عنبر و انفاس ریحان | هوا را کرده دامن عنبر افشان
در آمد خسرو شیرین شمایل | به روی گل چو بلبل گشته مایل
چو دید آن فتنه را در خواب نوشین | در و حیران شدش چشم جهان بین
به‌دل گفت این گل بستان فروزست | و یا در تیره‌شب تابنده روزست
بهشتی پیکری[9] حوراسرشتست | و یا سروی ز بستان بهشتست
به‌پرواز آمدش مرغ دل مست | هوایی گشت و شد یکباره از دست
ز خود می‌رفت و می آمد دگر باز | در و می‌دید و می‌رفت از خبر[10] باز

۱ـ ب: صادق ۲ـ ب: چتر ۳ـ ب: پرند ۴ـ ب: پرواز
۵ـ ب: دمیده ۶ـ ب: سرمه ۷ـ ب: مجمرش ۸ـ ب: معطر
۹ـ ب: پیکر ۱۰ـ ب: خطر

گهی می گفت نگذارم ز دستش برانداز م زرخ زلف چو شستش
چو دستم می‌دهد پایش ببوسم لب لعل شکر خایش ببوسم
ببازم جان و کام دل برانم روان بـر سرو سیمینش فشانم
دگر می گفت کاینجا جای آن نیست وگرنی[1] بی دلان را بیم جان نیست
چو تاب تلخی هجران نیاورد به بوسی شکرش را چاشنی کرد
لبالب شد دهانش از می ناب وزان پس کرد عزم جام جلاب
به یاد شکر شیرین دلبند چو شکر نوش کرد آن شربت قند
ز لعل تابناکش خاتمی بود که در دست شهان ز انسان کمی بود
برون آورد و در انگشت گل کرد که باشد سرخ گل را لعل درخورد
فگندش[2] عقده در گیسوی مه پوش کشیدش[3] چادر شب درسر دوش
پس آنگه نقل دان را کرد خالی طبق بنهاد نزدیـک نهالـی
دگر برداشت از جا شمعها را یکی اینجا نهاد و دیگر آنجا
چو شد پرداخته زانجا کرد پرواز هم از آن راه شد با[4] آشیان باز

آگاه شدن گل بامداد از آمدن نوروز و دیدن انگشتری او در انگشت خود[5] و بریاد او مجلس آراستن

چو پیدا گشت دست موسی از طور ز تاریکی بر آمد قبهٔ نور
روان شد هودج زرین جمشید پدید آمد زمشرق چتر خورشید
سپهر و مهر گشت این رام و آن زرد جهان چون ویس گلرخ مهر پرورد

1– ب: وگرنه 2– ب: فگنده 3– م: فکندش ب: کشیده 4– ب: بر 5– م،ب: آگاه شدن گل بامداد از آمدن نوروز و انگشتری او در انگشت خود دیدن

سپیده[۱] بادهٔ حمرا بنوشید قبای زرکش والا[۲] بپوشید
عقیق اندوده شد پیروزه[۳] گون بام به‌پیروزی برآمد چرخ رانام
برون آمد ز خرگه[۴] شمسهٔ چین ز رخ برداشته مرغول مشکین
ز طشت آبگون آتش برآمد گل‌مهوش‌زخواب‌خوش‌برآمد[۵]
بجست ازخوابگه[۶] چون آب‌وآتش پریشان‌کرد[۷] برمه زلف دلکش
چونرگس باز کردوسربرآورد نظر در گلشن نیلوفری کرد
فلك را دید دل در[۸]مهر بسته سرشك اختران از روی شسته
به‌فندق سنبل مشکین بپیراست به‌دیبا عرعر سیمین بیاراست
مخالف دید ساز می پرستان نه بر قانون خود حال شبستان
نگینی لعل در انگشت سیمین روان افروز چون یاقوت‌شیرین
سؤالی کرد از آن مرغان[۹] دمساز که‌این‌باز‌از کجا کرده‌است‌پرواز
که حیران گشته‌ام[۱۰] دربازی او بدین گلشن نشیمن سازی او
همانا در هوای آب و دانه بدین کاشانه آورد آشیانه
و یا بلبل سحرگه بال بگشاد رخ گل دید و از روزن در افتاد
همان‌دم‌دایه[۱۱]روشن کرد چون روز که بود آن طایر فرخنده نوروز
به‌پاسخ گفت کای مرغ بهاری بگاه جلوه کبك کوهساری
نمی‌گویم که طاووس بهشتی که باغ جنت عنبر سرشتی
مشو بیگانه کان مرغ آشناییست بدین بستان سرا بلبل نواییست
چوخاتم‌این‌زمان دردست افتاد مده دیو و پری را جمله برباد

۱- ب: سفیده ۲- ب: زرکش ووالا ۳- ب: فیروزه ۴- ب: آمد زکه
۵- م: درآمد ۶- ب: جایگه ۷- ب: کرده ۸- م: وز
۹- ب: سؤالی‌کرد از مرغان ۱۰- م،ب: مانده‌ام ۱۱- ب: دانه

تویی بلقیس و من مرغ سلیمان   هوا داری کنم تا باشدم جان
ز من بشنو حدیثی چون قدت راست   سلیمانست آن کین خاتم او راست
به‌خوبی ملکت جمشید هستت   از آن انگشتری آمد به دستت
بده بر یاد جم صد بوسه بر دست   که گر لعلش نمی‌یابی نگین هست
گل نسرین عذار نسترن بوی   سهی سرو گل اندام سمن روی
تبسم کرد و گفت ای دایه خاموش   مکن[1] آتش که من خود می‌زنم جوش
سزد گر زانك[2] گویی آفرینش   که گشتم حلقه در گوش نگینش[3]
پس آنگه گفت ساقی را که بشتاب   دلم خون شد بیار آن آب عناب
بگردان جام و جان را قوت درده   به‌یاد لعل او یاقوت در ده
دلم در آتش است از جام دوشین   بیار آن آب آتش فام نوشین
جهان بادست جام باده پیش آر   عقیقست اشکم آن بیجاده پیش آر
می نوشین روان برگیر و درکش   بریز از جام خم خون سیاوش
پیاله در[4] کف ساقی همان دم   به‌عیسی بارور شد همچو مریم
در آب خشك کردند آتش تر   روان شد خون[5] لعل از چشم ساغر
قدح در خنده رفت از عطسهٔ طاس   مه نو خیره گشت از گردش کاس
بر آمد آفتاب از مطلع جام   رخ مه شد ز عکس باده گلفام
صراحی زاتش غم دم[6] بر آورد   گل روی قدح شب‌نم بر آورد
پری رویان به‌می خوردن نشستند[7]   به‌اشك مشك گرد از دل بشستند[8]
شده نصفی هلال و باده خورشید   بتان ضحاك و مجلس بزم جمشید

۱ـ ب: مزن   ۲ـ ب: زانکه   ۳ـ م:ب: از نگینش   ۴ـ م: بر

۵ـ ب: اشك   ۶ـ م: دل غم   ب: دل دم   ۷ـ د: نشستن   ۸ـ د:

بشستن

می گلگون به‌جام می‌گساران[1] گل ملگون به‌دست گل‌عذاران
به می کردند خاك کالبد[2] گل زدند آب روان بر[3] آتش دل
زمی‌خورشیدرویان شیشه‌پرداز پری[4] قرابه بازی کرده آغاز
به‌گرمی‌چون‌شرابی[5] چنددر گشت صنم را آتش دل تیزتر گشت
قدح‌می‌خوردومی‌زد چون‌قدح جوش نبید تلخ می‌شد از لبش نوش
رخش[6] گشت ازمی گلگون چولاله ز نرگس لاله‌اش بگرفت ژاله
به‌ساقی گفت ازین آهسته‌ترباش وگرنی[7] راز پنهانم شود فاش
مریز آبم که آتش می‌فروزی بساز آخرکه در حالم بسوزی[8]
چو من خودمست لعل دلربایم مکن بیخود ز لعل جان فزایم
مبر چندین به‌جام می ز دستم که من‌امروز خودبی‌باده مستم
پس‌آنگه‌ازنواسازان‌نواخواست که‌گردد کارعشاق ازنوا راست
خوش‌آوازی[9] ترنم سازچنگی به‌رخ رومی به چین طره‌زنگی
نگارینی[10] که نامش بود شهناز ز نوروز این نوا آورد بر ساز

نوا ساختن شهناز چنگی و اشك ریختن گل در هوای نوروز[11]

بیا ای یار تا با هم بسازیم نسوزیم[12] از غم‌وباهم بسازیم[13]

۱ـ م: مل گلگون به‌چنگ می گساران ب: می گلگون به چنگ گلعذاران
۲ـ ب: گل بدن ۳ـ م،ب: در ۴ـ د،ب: بر می ۵ـ ب: شراب
۶ـ ب: لبش ۷ـ ب: وگرنه ۸ـ م:در حالم نسوزی ب: در عالم بسوزی ۹ـ ب: آواز ۱۰ـ ب: نگارین بت ۱۱ـ در نسخهٔ (م) عنوان محو است ب: گل در هوای وصال‌نوروز ۱۲ـ ب: بسوزیم
۱۳ـ م: بسوزیم از غم و با غم بسازیم

دل شاد از درون ریش جوییم — غم دل[1] با درون خویش گوییم

شراب ازچشم[2] ساغرگیر گیریم — به‌ترک لعبت کشمیر گیریم

نظر هم با خیال یار بازیم — نوا از ناله‌های زار سازیم

چرا از تشنگی در آب میریم — گهی در تب گهی در تاب میریم

زبس کز چشم ما سیلاب ریزد — عجب باشد که طوفان برنخیزد

درین‌وادی که‌درجان می‌زندتاب — که مارا می‌دهد جزدیدگان آب

سبك روحی که باما سرگرانست — دل شوریده را آرام جانست

چوجان کردم فدایش از دل پاك — چه باشد گر مرا برگیرد از خاك

ور از آشفتگان گیرد[3] کناره — بجز بیچارگی با او چه چاره

کژی زان روی پشت عاشقان راست — که‌نایدبی کژی کارکمان راست

حدیث عشق دردفتر[4] نگنجد — شراب شوق درساغر نگنجد

درست روی آن کو مهر ورزد — بر عاقل بـه دیناری نیرزد

شب تاریك روزان‌راسحر نیست — ز روز بی دلان تاریکتر نیست

دلم می‌سوزد و تن می‌زند یار — بباید ساخت‌تاخودچون‌شود کار

اگر چه لیلی از مجنون گریزد — بود مجنون که با لیلی ستیزد

دوای دل ندانم از که جویم[5] — غم پنهان ندانم با که گویم[6]

نهادم‌سر به‌حکمش کام‌و ناکام — نمی‌دانم که‌چون باشد سرانجام

مرا ازخشك و تر در عشق‌دلبر — لبی ماندست خشك و دیدهٔ تر

غریب افتاده‌ام با آشنایی — که‌هرروزش کشد خاطر به‌جایی

غریب آن نیست کودا آشنا نیست — غریب آنست کز مجنون جدا نیست

۱ـ ب. خود ۲ـ ب: دست ۳ـ ب: کردی ۴ـ د: دافتر (!)

۵ـ ب: باکه گویم ۶ـ ب: ازکه جویم

به مستی در جهان افسانه گشتم　　ز خویش و آشنا بیگانه گشتم
وگر وقتی شرابی کرده‌ام نوش　　ز تاب دل چو ساغر کرده‌ام جوش
وگر یاد لب لعلش نکردم　　حرامم باد هر جامی که خوردم
سری دارم که از سودا برون نیست　　دلی دارم که جز یك قطره خون نیست
سر آن بهتر که باشد بر کف دست　　دل آن خوش‌تر که باشد واله و مست
گل از نوروز گیرد رنگ و بویی　　بهار از ابر یابد آب رویی
دلا تنگ شکر شیرین از آنست　　که هم تنگ دهان دلستان است
اگر خواهی که باشی روز و شب خوش　　چو زلف آشفته شو بر روی مهوش
نیاید کار ما با قامتش راست　　که ما پستیم و او را کار بالاست
چه ماهست آنکه[1] از مهرش خبر نیست　　چه شامست این که از صبحش اثر نیست
من آن مرغم که صد سیمرغ بودم　　ز بازان دل به بازی می‌ربودم
نجستی کرکس گردون ز قیدم　　شدی طاووس باغ سدره صیدم
کنون بنگر که چون پر بر گشادم　　به‌دام[2] شاه بازی در فتادم
گر از خاك رهش دوری گزینم　　سمندر وار در آتش نشینم
نه هر مرغی که در گلزار باشد　　چو من در موسم گل‌زار باشد[3]
چرا شد تیره زینسان روزگارم　　که باشد تیره تر هر روز کارم
مرا جز غصه غمخواری دگر نیست　　بجز غم خوردنم کاری دگر نیست
دلی چندین همه غم بر نتابد　　نه دل کوه گران هم برنتابد
درین آتش چه سازم گر نسوزم　　که چون شمع آتش از دل بر فروزم

۱– ب: اینکه　　۲– ب: به‌چنگ　　۳– نسخه‌های (م) و (ب) پس از این بیت اضافه دارند:

گل از نوروز نتواند بریدن　　که بی نوروز گل خوش نیست دیدن

چرا زلف کژت ای نور دیده / بود پیوسته چون ابرو خمیده
بتا[1] از طره طراری میاموز / زغمزه مردم آزاری میاموز
مقام خویشتن در چشم ماجوی / که به باشد صنوبر بر لب جوی
نمی‌خواهم حیات جاودانـی / که سیرم بی‌تو زآب زندگانی
گر آید مرغی از کویت به‌پرواز / شود جانم به استقبال او باز
چو افتادم زجام بیخودی مست / درین مستی که می‌گیرد مرادست
نشانم بر در میخانه جویید / حدیثم از می و پیمانه گویید
درین کویم چرا باید گذر کرد / خرد گوتا کند منعم که برگرد
دلم را ناز چشمت درخور آید / که ناز از نازنینان خوشتر آید
نیازم بین و از حد مگذران ناز / اگر چه هست کار دلبران ناز
دل من‌گوش دار از روی یاری / چوداریم[2] از تو چشم گوش داری
سرم بنگر نهاده بر کف دست / در آور سر که‌در پایت شدم پست
چرا سوزم چوشمع از آرزویت / مگردان رخ که میرم پیش رویت
هر آن بادی که از کوی تو آید / مرا زانفاس او بوی تو آید
خیالست[3] این که دریابم وصالت / مگر دریابدم گه‌گه خیالت
چو در عشق تو حالی زار دارم / چه باشد گر بپرسی حال زارم
خبرداری که‌ازخویشم خبر نیست / زبی‌خویشی مرا پروای سر نیست
چو بلبل هر شبی بر آستانت / به‌صد دستان بخواند[4] داستانت
نیاید[5] از درون پرده آواز / که‌خوش‌می نالی[6] ای مرغ نواساز
من مهجور را گر غم نبودی / شب‌هجران که‌غمخواری‌نمودی

۱– ب: بیا ۲– ب: دارم ۳– م: خیالیست ۴– م: بخوانم
۵– ب: بیاید ۶– ب: می‌نال

دمی بنشین و بنشان آتشم را | به‌دست آور دل محنت‌کشم را
گرم بر دل بود بار تو شاید[1] | کشم بار تو تا جانم برآید
که‌روزی‌زین‌صفت‌بودی‌به‌یادش | کسی‌روزی چنین روزی‌مبادش
چومی‌بینی که درعشقت هلاکم | مبر آبم که من یك مشت‌خاکم
ز پایت تا ترا بـرسر نیارم | گرم سر[2] بفگنی سر برندارم
منم شمع‌وتو نور ای روشنایی | بمیرم پیش رویت چون بیایی
گرم بر باد شد دل در هوایت | کنم هم جان فدای خـاك پایت
چوشهباز[3] این نوابرزد به‌غلغل | دل گل درخروش آمدچو بلبل
چو[4]نرگس ارغوان برياسمن ريخت[5] | قدح‌راازهوا در دردهن‌ریخت[6]
زد از بادام تر بر لاله عناب | شد[7]ازجزعش‌روان‌برسیم‌سیماب
زاشك لاله‌گون پرگشت باغش | ز سوزدل فروزان شد چراغش
طبرزد را به مروارید می‌خست | قمر را طرف مروارید می‌بست
چواودیگ‌جگردرجوش‌می کرد | به‌لابه دایه‌اش خاموش می کرد
ز مهرش آستین برماه می‌بست | برآب دیدگانش راه می‌بست
ز شبنم پاك می کرد ارغوانش | ز گل می‌چید برگ ضیمرانش
چوشب‌رازلف‌مشکین‌تاب‌دادند | به‌سرمستان صلای خواب دادند
زمستی نرگس گل‌رفت‌درخواب | بتان سیر آمدند از بادهٔ ناب

۱– م: باشد ۲– م،ب: سرم‌گر ۳– م: شهناز
۴– م: ز ۵– در نسخهٔ (م) این مصراع تکراراً آمده است ۶– م،ب:
قدح را از هوا در دهن ریخت ۷– ب: زد

لشکر کشیدن فرخ روز شامی به در قیصریه و رزم او با سپاه[۱] قیصر روم[۲]

چنین دارم سماع از پرده دانان[۳] — که اکنون درمیان پرده خوانان[۴]
نوایی هست کان شهناز خوانند — به‌شهناز آن نوا را باز خوانند
خوشاسازی که دراین پرده‌سازند — ولی گاهی زنند و گه نوازند
بدین پیمانه‌های لاجوردی[۵] — گهی صافی دهندت گاه دردی[۶]
برو این عود را در آتش انداز — که‌بااین‌عودگه‌سوزست‌وگه‌ساز
بسا یوسف کزین چه برنیاید — وگر آید بدین ره در نیاید[۷]
شوی‌شاه‌ارنداری‌تخت‌رادوست — که این‌مستی‌خماری سخت با اوست
برو ترك كـلاه سروری ده — كه تركست‌آنك‌باشددرخورزه
اگر عاقل بداند ذوق مستی — کند ایثار مستان ملك هستی
دوای درد ما جز درد نبود — که هر کش درد نبود مردنبود
ممات زنده دل عین حیاتست — حیات مرده دل اصل مماتست
ازین بابت کجا بـاشد گشادی — که موقوفست‌این خرمن به‌بادی
کسی‌یابددر این خلوت‌سرا راه — که برتابد عنان از ما سوی الله
نواگر پرده ساز نغمه پرداز — سخن راکردازین آهنگ برساز
که‌چون بلقیس ایوان زبرجد — خرامان شد برین صرح ممرد
سلیمان وار صبح آتشین چهر — به‌بام طارم آمد از سر مهر[۸]

۱ـ نسخهٔ (م) کلمهٔ (سپاه) را ندارد ۲ـ ب: لشکرکشیدن شاه فرخ روز شامی به در قیصریه و رزم او باشاه قیصر روم ۳ـ ب: پرده داران ۴ـ ب: پرده دانان ۵ـ م: لاژوردی ۶ـ ب: گهی صافی دهند و گاه زردی ۷ـ ب: وگر آید باین ره برنیاید ۸ـ ب: به‌بام آسمان رفت از سر مهر

برآمد بانگ مرغ صبحگاهی چو گل بشکفت از مه تابه‌ماهی
سپاه شام گرد روم بگرفت[1] چو عنقاشاه باز آن بوم بگرفت
صف‌آرایان شامی در رسیدند به‌گرد شهر بیرق برکشیدند
جهان‌بگرفت لشکر[2] کوه‌تاکوه زمین‌گشت اززمین‌سایان برانبوه
زفرخ روز چون‌قیصرخبریافت که دیگر باره‌سوی روم بشتافت
سپه‌بیرون‌کشید وصف‌بیاراست ز نوروز جهان آرا مددخواست
مه توران شه شاهان ایران[3] سر[4] گردن‌کشان پشت دلیران
چراغ بزمگاه عشق بازی نهال جـویبار سر فرازی
به‌ملك شوق ذوالقرنین ثانی به‌ظلمات غم آب زندگانی
شب اندوه را شمع شب افروز بهار عشق[5] را فرخنده نوروز
به‌پای گل چو بلبل مست رفته شنیده بوی گل وز دست رفته
غریوان همچو شیرمرغزاری[6] خروشان چون پلنگ کوهساری
بجست ازجای و درآهن نهان‌گشت توگفتی کوهی از آهن روان گشت
برآمد برفراز کـوه پیکر و از آنجا زد علم بر قلب‌لشکر
زهرسوطبل جنگی شدخروشان به جوش آمد دل پولاد پوشان
نی‌ناوك برست از چشم جوشن جهانی[7] تیره‌گشت ازتیغ‌روشن
سنان دلگیرو پیکان دلنشین شد سپهر ازگرد لشکرچون‌زمین‌شد
چراغ آسمان بی‌نور گشته بهشت زندگی بی‌حور گشته
امل داغ اجل بر دل[8] نهاده اجل[9] رخت امل برباد داده

۱– ب: سپاه روم گرد شام بگرفت ۲– ب: یکسر ۳–ب: ایام(!)
۴– ب: شه ۵– در نسخهٔ (د) اول (شوق) آورده ، دوباره به (عشق) تصحیح شده است ۶– ب: مرغداری ۷– م: جهان ۸– م: جان
۹– ب: امل

زبان آور شده شمشیر بران یلان درحمله همچون شیرغران
پلنگان آمـده صید نهنگان نهنگان مانده در قید پلنگان
علمها دامن‌افشان بر دلیران زمین پشت پلنگ‌ازخون‌شیران
ز نعل بادپایان قله‌ها خاك دل کوه ازسرتیغ[1] گوان چاك[2]
لبالب‌چشمه‌هاازچشم[3] وازگوش سراسرپشته‌ها پرپشت وپردوش
هوا از دود دلها کـله بسته سران در خون سرداران نشسته
زبس‌جوشن‌جهان‌پرجوش گشته بساط خاك آهن پـوش گشته
همه صحن زمین پر کاسهٔ سر طبقهای فلك پر گـرد لشکر
شده خون شربت شمشیرگیران لب شمشیر کـام شیر گیران
غرابان کمان پـر باز کـرده خدنگ تیزپر پرواز کرده
سرافشان‌صف[4] شکافان‌راسرتیغ سر گردن‌فرازان افسر تیغ
عنان‌را تاب داده تیزتازان[5] سنان را آب داده رزم‌سازان
هوا پر ارقم پیچنده از گرد جهان پر ضیغم غرنده از مرد
زخون سیلاب در جیحون‌فتاده زجوشن جوش در هامون فتاده
جگر ازچشمهٔ تیغ آب خورده روان از آتش کین تاب خورده
شراب شیر گیران از لب تیغ نفیر جنگ جویان در دل میغ
مه ازگرد سپه پوشیده چادر خور از تیغ‌سران‌نوشیده ساغر
کمند سرکشان چون‌موی‌زنگی سمند پر دلان چون ببر جنگی
رخ آورده پیاده در پیاده سواران با سواران در فتاده
دلیران روی در میدان نهادند کمر بستند و بازو برگشادند

۱ــ م: گرز ۲ــ ب: دل کوه گران از گرزشان چاك ۳ــ ب: خون
۴ــ ب: سر ۵ــ م: تیر تازان ب: تیر باران

ز هرسو کوه پیکر در جهاندند / به‌تیغ از چشم خارا خون براندند

کشته شدن فرخ روز شامی بردست نوروز و امان جستن سپاه شام[۱]

چوفرخ روز دید از دور افلاک / بسی گردنکشان افتاده برخاک[۲]

یلان سرکش از سر در گذشته / سران‌را موج خون ازسر گذشته

ز خیل شام قلب[۳] لشکر روم / بسی شهباز گشته صید آن بوم

نهاد اورنگ زر بر کوههٔ پیل / زده گردون‌ز سهمش جامه‌در نیل

چو آتش‌رخ به‌سوی‌رزمگه کرد / به‌دود کینه گیتی را سیه کرد

زکشته پشته‌ها بر یکدگر ریخت / همه‌خاک‌زمین باخون برآمیخت[۴]

چو بحر دم کش آب ابرمی‌برد / چوشیر شرزه‌دست ازببر می‌برد

خورخاورفروز وشمع[۵] دلسوز / مه پیروز[۶] روز آزاده نوروز

کشیده باد را درزین‌چوجمشید / فگنده‌تیغ‌رادر کف‌چوخورشید

قبا پوشیده از کیمخت ضیغم / به‌خام آورده شاخ گرگ راخم

مرصع جوشنی چون بحردربر / مکلل مغفری چون چرخ‌برسر[۷]

قزاکندی زخز آسمانـی / پلارك آبی از خایسك کانی

چوگردون توسنی درزیر رانش / چوماه آیینه بر برگستوانش

به‌گوهرچون‌فلك‌درعشق‌موصل / حمایل در فگنده هفت هیکل

۱ـ م: کشته شدن فرخ روزبردست شاهزاده نوروز ب: کشته شدن‌فرخ روزشامی بردست شاه زاده نوروز و امان خواستن شاه ۲ـ ب:

چو فرخ روز دید از جور ایام / بسی گردنکشان افتاده در دام

۳ـ م: شام و قلب ۴ـ ب: درآمیخت ۵ـ م، خور خاور فروز شمع

۶ـ ب: فیروز ۷ـ نسخهٔ (ب) پس از این بیت افتادگی دارد. پس از افتادگی نسخهٔ (ب) بامصراع «که ای دستان سرای بزم دانش» شروع می‌شود وبعد باب «سؤال در رسیدن اصنام وجواب آن» آمده است.

به‌میدان رخ نهاد و کرد پرواز
به‌پیش پیل شاه شام شد باز

براق گرم رو را بانگ برزد
چو برق آتش به‌کوه و دشت در زد

خروشان گشت و گفت ای شیر سرمست
به‌سرمستی خرد را داده از دست

مکن گردن کشی با سر فرازان
پلنگان را مترسان از گرازان

چو[1] تازی ناقه با یکران تازی
که باشد پشه پیش باز بازی

چو آتش بادپا از جا برانگیخت
به‌ابر آبگون با او برآویخت

بسی با هم به الماس سر انداز
زبان هندوی کردند برساز

وزان پس رمح خطی در ربودند
به‌ارقم مهره بازیها نمودند

قد گردن‌فراز نیزه خم شد
زره قرطاس گشت و نی قلم شد

فتاد آنگاه با کوپال شان کار
به‌سر پنجه شدند ابراحد بار

ز گرز گاوسر فرسوده شد دست
به‌نیرو دست‌ها در دست بشکست

برفت از کارشان سرپنجه‌و دوش
نماند از تاب دلشان طاقت و توش

شه آفاق سوز آزاده نوروز
شد از کانون کینه آتش افروز

ز کف بفگند گرز و کف برآورد
غریو از سینهٔ پر تف بر آورد

سمند خاره سم را در جهانید
ز خارا گرد بر گردون رسانید

بشد تا در کمربندش زند چنگ
به‌سردستی کشد در قبضه‌اش تنگ

جهنده برق که کوبش چو میجست
به‌سوراخی فرو شد ناگهش دست

سکندر زد قضا را کوه پیکر
بجست از کوهه خسرو چون سکندر

در آمد پیل کورا بر سر آرد
ز سرمستی به‌خرطومش در آرد

هژبر پیلتن خنجر برافراخت
بزد یک زخم و خرطومش بینداخت

بگردانید رخ پیل از بر شاه
نهاد از تاب خنجر سر سوی راه

---

۱ – م: چه

به‌یک جستن پلنگ آهنین‌چنگ
رسید از کینه در پیل دمان تنگ

به‌نوک تیغ دلدوزش فرودوخت
به‌الماس جگرسوزش فروسوخت

ز خون پیل شد ناورد گه نیل
شه شامی در افتاد از سر پیل

وزان شیرژیان هم ضربتی یافت
ز آب جان‌گدازش شربتی یافت

تنش شد صیقل تیغ سرانداز
سرش شد افسر رمح سرافراز

به‌گردون برشد افغان ازدو لشکر
زشادی همچو گل بشکفت قیصر

چنین است ای برادر کار[1] عالم
یکی را خرمی باشد یکی غم

جهان خاکست و خواهد رفت برباد
به‌باد این خاکدان کی گردد آباد

چو ابر ار گردن افرازی بر افلاک
مکش سر کوفتی چون قطره بر خاک

ز درویشان طلب کن پادشاهی
وزیشان خواه هر ملکی که‌خواهی

چو خواهد جان شیرین رفت برباد
به‌شیرینی برافشان جان چو فرهاد

مجوی آن کاخ کانجا گوشه‌ای نیست
مگیر آن شاخ کورا خوشه‌ای نیست

اگر گردی خراب آباد گردی
وگر با غم بسازی شاد گردی

چو در کنجی نشینی گنج باشی
در آیی در میان در رنج باشی

شهادت جان‌سپردن پیش اعداست
شهید آنست کز مشهد مبراست

به آه آتشین صبحگاهی
مسخر گردد از مه تا به ماهی

چه می‌گویم که ازخویشم خبر نیست
شدم قربان و از کیشم خبر نیست

کجا می‌تاختم کز ره فتادم
چه‌می‌جستم که این در می‌گشادم

چه‌جای گرمی و آتش‌فشانیست
چه‌وقت قصه‌وافسانه خوانیست

تو هشیاری اگر من مستم آخر
چه باشد گر بگیری دستم آخر

نیم در کوی هستی در شماری
وگر من نیستم هستی تو باری[2]

---

۱ - م: رسم   ۲- م: بارآ

حدیثم می‌رود هر لحظه از یاد | کجا بودم که لعنت برجنون باد

بهل تا بر سر کار خود آیم | کلیدم کو که این در برگشایم

چه می گفتم به یادم ده حکایت | مکن عیبم که مدهوشم بغایت

فرس را در چه منزل باز بستم ؟ | ورق را درچه موقع درشکستم؟

چه پیش آمد که سر بر کردم اینجای | چه را می‌خواستم کافتادم از پای

دلم چون راستی را نیست در چنگ | نوایم هم نمی‌باشد بر آهنگ

چو از دیوانگانم می‌شمارید | من دیوانه را معذور دارید

گهی کاین داستان را می‌نوشتم | در آن مجلس سخن را بازهشتم

که چون پیروز شد بر خصم نوروز | چو گل شاداب گشت از بخت پیروز

چو خورشیدی که طالع گردد از ابر | و یا شیری که آرد پای در ببر

بر آمد بر تذروی جلوه‌گر باز | برو همچون عقاب آمد به پرواز

چو شاه شرق تیغ تیز[1] زر فام | درفشان کرد و زد بر لشکر شام

چو خیل قیصر روم آن بدیدند | بغریدند و خنجر بر کشیدند

بدان شومان شامی در دواندند | به زخم تیغ از یشان خون براندند

سپاه شام چون کردند معلوم | که فرخ روز شد نخجیر آن بوم

در افتادند چون گشتند بی بر | امان جستند چون گشتند بی‌سر

بجستند از سر شمشیر خون بار | چو روباه از نبرد شیر خون‌خوار

بیفگندند[2] تیغ و سر نهادند | چو باد از عجز بر خاك او فتادند

اشارت کرد قیصر تا به یك بار | بگردانند روی از جنگ و پیکار

سران چون سرکشان را قهر کردند | از آنجا رخ به‌سوی شهر کردند

به‌گرد قصر قیصر صف ببستند | به ساغر خون خصم از کف بشستند

۱ـ د: تیر   ۲ـ د: بیفگند

به‌فرخ روزی و پیروزمندی بر آوردند نــام سر بلندی

بردن طوفان جادو گل را از شبستان در شب و دیدن نوروز دوبلبل را درخواب که با یکدیگر احوال گل باز می‌گفتند ورهنمونی کردن ایشان[1] به مقام طوفان جادو

الا ای می‌گسار بزم شاهی فروزان کن رخ از جام[2] الهی
برون آور سراز دریای لاهوت برافشان‌دست‌برصحرای‌ناسوت
بزن آتش درین دولاب بی‌آب برآور دود ازین قندیل پر تاب
وطن برگوشهٔ میخانه می‌ساز نظر با طلعت جانانه می‌باز
چراغ دل ز شمع دیده برکن لب ساغر به‌خون دیده تر کن
شراب‌سرمدی ازجام جان نوش لباس‌بی‌خودی ازدست‌دل پوش
بیار آن می که ما راپیرجامست که کار پختگان بی‌باده خامست
چوباد آن آب آتش فام درده بگیراین جامه را وان جام درده
لب لعل‌قدح را قوت جان ساز دوای دل ز یاقوت روان ساز
بده جامی شراب لایزالـی بدین مخمور مست لاابالی[3]
که هنگام صبوح از عالم خاك به‌سرمستی توان رفتن به‌افلاك
سخن سازان که ساز پرده دانند سخن‌رازین‌صفت‌درپرده‌خوانند
که شاه روم با شه زاده نوروز چو از پیکار بر گشتند پیروز
به‌پیروزی در شادی گشادند جهان را مژدهٔ اقبال دادند
دگر قانون عشرت ساز کردند قدح جستند وعیش آغاز کردند
بتان بربری کردند پر باز به قصر قیصری کردند پرواز
به می باغ فرح را آب دادند سر زلف طرب را تاب دادند

۱ــ م: رهنموني ایشان ۲ــ م: نور ۳ــ د: لاوبالي

چو نوروز از می گلبوی شد مست   هوای گل ببردش دیگر از دست
فصاحت را چو بلبل کار فرمود   طلب را برقع از رخسار بگشود
که وقت آمد که شاه کشور افروز   دهد در حجلهٔ گل بار نوروز
به‌پاسخ گفت قیصر کای وفادار   چرا از بهر گل بر دل نهی بار
مخور انده که در تدبیر آنیم   که آن پیمان به پایانی رسانیم
اگر تدبیر را خواند به‌تقدیر   ز ما زین پس نیاید هیچ تقصیر
به‌یك ماه دگر کارت بر آید   خور از کوه و گل از خارت بر آید
که بی‌تدبیر[1] نتوان کرد کاری   به‌یك‌دم کی به‌دست آید شکاری
به‌هر گامی کجا کامی توان یافت   مراد دل به ایامی توان یافت
پس آنگه آتشین رویان شاداب   بجستند از صراحی خون عناب
بهشتی رخ بتان حور پیکر   در آب خشك بستند آتش تر
قدح تا شب ز گردیدن نیاسود   ز رود انگشت رامشگر بفرسود
به‌می زنگ غم از خاطر ببردند   چو شب شد خواب را فرصت شمردند
چو مستی چشم میخواران فروبست   بر آسود از جهان نوروز سرمست
به‌افسون چشم‌بندی کرد خوابش   به‌زیر ابـر در شد مـاهتابش
میان سبزه زاری دید در خواب   که بودی بر کنار چشمهٔ آب
شکفته گل در آن پیروزه گلشن   دو بلبل کرده بر شاخی نشیمن
یکی می گفت و می‌زد آه دلسوز   که‌حاضر بودی ای‌یار دل افروز
که امشب چون‌کمین بر گل گشودند   چو گلبرگش ز گلشن در ربودند
جم خورشید جام این نقش کی بست   که‌خواهد برد دیوش خاتم از دست
قضا را پاسی از شب در گذشته   همه میخوارگان خوش خواب گشته

۱ـ م: ترتیب

مگر طوفان جادو را زناگاه گذار افتاد بر قصر شهنشاه
چو آن مرغ جهان‌سوز فسون‌ساز به‌شادروان قیصر کرد پرواز
چونرگس دیدگل‌راخفته‌در کاخ چوباد مهرگان بربودش ازشاخ
هوا بگرفت وبردش تابه‌ارمن که‌هست‌اورا در آن منزل نشیمن
گلی از باغ وصل آن دل افروز نچیند هیچ کس بیرون زنوروز
ورش درپی کند شه زاده پرواز به‌کوهستان ارمن یابدش بـاز
چوخواند این داستان بلبل به‌دستان بجست ازخواب شاه‌می‌پرستان
ز سوز دل شرر در آسمان زد به‌دود سینه آتش در جهان زد
ثریا را به مژگان عقد بگسیخت به‌دامن کوکب‌رخشان‌فروریخت
همان دم صبح پیراهن قبا کرد سپیده از سیاهی سربرآورد
ز نوبتگه غریوکوس برخاست ز دیر آوازهٔ ناقوس برخاست
به قصر قیصر آمد شاه‌زاده خروشی دید در ایوان فتاده
که‌آن‌بانوی‌توران‌دروطن‌نیست سهی سروخرامان درچمن‌نیست
نمی‌آید نسیم گل ز گلشن شبستان‌شد تهی زان روز روشن
شه‌آن منظومه با قیصر فروراند حدیث بلبل‌وگل جمله برخواند
ببارید اشك مریم قیصر روم ولی چون حال جادو کرد معلوم
که‌هرمرزی که‌هست آرامگاهش نیابد کس به جز نوروز راهش
نیایش کردوگفتش ای‌جوانمرد بکن گر چارهٔ کاری توان کرد
چوازدست توخیزدخیزوبشتاب بزن بر آتش دل خستگان آب
خلاصی ده‌ز کیوان مشتری را برآراز چنگ دیو انگشتری را
کلیدی ساز کن چندین چه پایی بودکاین فعل سنگین بر گشایی
به قربان خلیل و کیش عیسی به‌بیت‌المقدس و روح بحیرا[1]

۱ـ د: نحیرا

که گر باز آوری گل را در این باغ / کنی همچون تذروش ایمن از زاغ
بر آرم گر شود اختر به برجت / در آرم گر بود گوهر به درجت
ز اسب و گنج و لشکر هر چه باید / ببر با خویش اگر در ره بشاید
پس آنگه با گروهی دانش افروز / روانش کرد همچون باد نوروز

راندن شاهزاده در عقب نخجیر و از اسب خطا شدن و دیدن پری را بر صورت جوانی و از و دلداری یافتن[1]

خوشا وقتی که بلبل راز گوید / به روی گل غم دل باز گوید
ولیکن ملک جم بی اهرمن نیست / تماشای صنم بی برهمن نیست
اگر گنج است مارش در قفایست / و گر تخت است دارش در قفایست
نیابی خرمی بی غصه یارا / گل از خار آید و خیری ز خارا
گرت صبح است کام از شام بگذر / و گر ترسی ز ننگ از نام بگذر
یقین می دان که بی قطع منازل / نخواهد شد وصال کعبه حاصل
گهر جویی سوی دریا سفر کن / شکر خواهی به خوزستان گذر کن
نباشد بی غم دل شادمانی / ز ظلمت خیزد آب زندگانی
کسی کو طعنه بر اورنگ می زد / چنین آن نقش را بیرنگ می زد
که چون نوروز باغ از گل تهی دید[2] / کنار چشمه بی سرو سهی دید[3]
چو بلبل در هوایش کرد پرواز / به قصد مرغ وصلش دیده ها باز
عقاب سرکش پر برگشوده / چو[4] عنقا تیز پروازی نموده
به جستن برق را در تاب کرده / به پوییدن صبا را آب کرده
به قطره میغ را زو پای در گل / به پیکر کوه را زو سنگ بر دل

۱- در نسخهٔ (م) عنوان محو است ۲- م: یافت ۳- م: یافت
۴- م: به

ز نعلش ماه[1] در مسمار مانده   فلک چون نقطه در پرگار مانده
به‌سرعت چشم بسته جادوان را   به تک نخجیر کرده آهوان را
چو آن خوش نغمهٔ بستان اندوه   هوا بگرفت چون کبک از سر کوه
ز دار الملک قیصر سر برافراخت   به پای کوهساری پر برافراخت
مه خرگه نشین خرگاه می‌زد   شه سیارگان را راه می‌زد
شفق پیمانهٔ خور نوش می کرد   فلک خون شفق در جوش می کرد
پدید آمد کنار چشمه ساری   خروشان برلب هر چشمه ساری
گذار گور بود و جای آهو   به آبشخور درو وحشی ز هر سو
در آن آرامگه منزل گزیدند   به هر جا سایه‌بانها بر کشیدند
چو طاووس فلک شد آتشین بال   بجنبانید مرغ صبح خلخال
سواران مهد بر ابرش نهادند   صبا را نعل در آتش نهادند
به پویه بادپا را گرم کردند   به پی پشت زمین را نرم کردند
شه سرکش براقش برق گشته   به نه میدان ز گردون در گذشته
سموم از سینه‌اش در تاب رفته   ز چشمش چشمها پر آب رفته
گهی یکران به قله بر دوانده   گهی از قله بر هامون جهانده
ز ناگه دید گوری بر گذرگاه   چراگر گشته بر پیرامن راه
چو بانگ نعل که فرسا بر آمد   چو برقی گرم خیز از جا بر آمد
شه نخجیر گیر شیر چنگال   تکاور در جهانیدش ز دنبال
اگرچه[2] در گذشت از باد شبگیر   ندید از هیچ سویی گرد نخجیر
خطا شد توسن و نوروز غمگین   چو کوهی در فتاد از کوههٔ زین
سرش بر سنگ خورد و اسب[3] بر دوش   فرس بی توش گشت و شاه بیهوش

۱ـ د: مار   ۲ـ م: بپویه   ۳ـ م: آمد اسب

چو یک ساعت چنان مدهوش بفتاد / سر از جا برگرفت و دیده بگشاد
جوانی دید بر بالین ستاده / میان در بسته و ابرو گشاده
عنان مرکبش بگرفته در چنگ / در آن چنگ دگر یک جام گلرنگ
به دست شاه داد آن می که درکش / مدار اندیشه از گردون سرکش
شه ایران در او حیران فروماند / پس آنگه بستد و بروی ثناخواند
به یکدم نوش کرد و باز پس داد / برفتش خستگی یکباره از یاد
جوان از رنج راهش باز پرسید / به آزرم از دلش آزار برچید
بدو گفت ای گل باغ معالی / چو بلبل در غم گل چند نالی
تو آن شمعی که صد پروانه داری / ولی در تابی از پروانه داری
گرت چشم بدی افتاد در کار / ز بخت نیک دولت چشم می‌دار
مرنج ار درفگندت کوه پیکر / که افت و خیز در دولت نکوتر
به زخم تیشه لعل از کان برآرند / به خامه صورت الوان نگارند
بیفزاید رواج نقره از کوب / شود حاصل بهای میوه از چوب
نباشد گنج رنج از زخم مارش / نباشد غنچه بیم از نوک خارش
از آن رو شمع را گیرند و سوزند / که مجلس را ز نورش برفروزند
نه هشیاری پس از افراط مستیست / بلندی مندرج درضمن پستیست
گهر در دامن دریا فتادست / فلک زر در دل خارا نهادست
اگر ضربی رسد بر روی دینار / شود زان سکه‌ای در وی پدیدار
عبیر از سوختن گردد معطر / چراغ از تاب دل باشد منور
ز شق شقه گردد گل شکفته / شکر در نای نی باشد نهفته
گرفت چنگ دور از ساز نبود / نی نبریده را آواز نبود
بود درضمن هردردی دوایی / بود در تحت هر خوفی رجایی

وجود چرخ بی گشتن محال است[1] چراغ مهر بی گرمی خیال است
چو سرو آن‌را که بینی پای برجای بود بادش به دست و بند برپای
منال از تیرگی دهر زنهار کز آب تیره خیزد در شهوار
به‌بستان هیچ گل بی‌خار نبود کدامین گنج کان را مار نبود
نه آخر شاه انجم را زوالست خدایست آنکه ملکش لایزالست
ترا خود این زمان هنگام کارست که در کوی تو دولت را قرارست
منه بر دل غبار از عالم خاك تو دریایی چه اندیشی ز خاشاك
اگر گردون خطایی کرد با تو ز بد مهری خطایی کرد با تو
بزن پایی و از پایش در انداز به‌یك قطره به دریایش در انداز
مکن اندیشه‌زان بدمهر خون‌خوار که از خون است اصل مشك تاتار
پس آنگه گفت کای من خاك راهت به که پیکر بر آ[2] کاینك سپاهت
ملك را بر نشاندو گشت نایاب چو در[3] ابر سیه تابنده مهتاب
شه لشکر شکن نوروز سرکش بر آمد بر صبا مانند آتش
همان دم برفرازی سربرافراشت سپه را باز دید و راه برداشت
چنین تا منزلی را[4] بسپریدند پس از یکچند در ارمن رسیدند

دیدن شهزاده درشب پیرغیبی را برصورت کشیش و ازو نشان قصرشاپور که مقام طوفان جادو بود[5] یافتن

دلا تاکی چو شمع آتش پرستی بزن آبی براین آتش که رستی

۱ـ د: وجود بی‌گشتن محال است ۲ـ در نسخهٔ (م) کلمهٔ (برآ) از قلم افتاده است ۳ـ م: بر ۴ـ م: چنین تا چند منزل ۵ـ م: دیدن شاهزاده نوروز پری‌غیبی را برصورت کشیش وازو نشان قصر شاپور که مقام طوفان جادو بود یافتن و احوال گل

بیا داد دل از میخانه بستان وزان پیمان شکن پیمانه بستان
در بتخـانـهٔ پندار در بند ز گیسوی بتان زنار دربند
شراب ازساغر می[1] نوش‌می کن سماع از پردهٔ دل گوش می کن
دل ازشمع رخ جانان برافروز ز شمع دل چراغ جان برافروز
درون کعبه با بت عشق می‌باز ولیکن کعبه را از بت بپرداز
ز عالم روی در پیر مغان آر مغان را از غم دل در فغان آر
نوا سازان که ساز قصه سازند ز نوروزاین‌چنین دستان نوازند
که چون بر سرحد ارمن علم‌زد به یاقوت روان بر رخ رقم زد
نمی‌دانست[2] کان غم با که گوید مراد خاطر خود از که جوید
برآن کهسار چون کبك آشیان‌کرد سرشکش پیکی ازهر سودوان کرد
نشد روشن برو احوال آن ماه نگشت از جادوی پتیاره آگاه
اگر چه بود طوفان را ندیده نمی‌گشتش جدا طوفان ز دیده
چرا گویم ز طوفان بوی نشنید که‌صدطوفان‌به‌چشم‌خویشتن‌دید
به‌وقت‌آنکه‌گشت از دورافلاك حجاب آتش خور سایهٔ خاك
سکندر رخ به‌تاریکی درآورد ره سر چشمهٔ حیوان غلط کرد
خضرکز عالم معنی خبرداشت روان شمعی به‌پیش راه‌برداشت
ز لؤلؤ بدر لالا[3] حقه‌می‌ساخت فلك بامهره‌بازان‌مهره می‌باخت
روان در بحر اخضر کشتی نور ز کشتی بادبان آتشی دور
سماع زهره در اختر گرفته قمر جام بلورین بر[4] گرفته
به‌هرجا ره‌روان افتاده خسته ز هرسو ره نوردان بار[5] بسته

۱- م :جان ۲- د: ندانست ۳- م: لاله ۴- م: پر
۵- د: باز

ملك را بوی گل سرمست کرده　　صفیر بلبلش از دست برده
به‌چرخ آمدچومه پیرامن دشت　　چوهفت اورنگ[1] گرد قطب‌در گشت
تکاور برلب هرچشمه‌می‌تاخت　　زچشم‌ازهرطرف سرچشمه می‌ساخت
چوشب را طشت شمع ازدست بفتاد　　ز جـام سر سیه سر مست بفتاد
به‌خلوت‌رفت وشمع دل برافروخت　　سپند جان به‌زیرچرخ‌برسوخت
کشیشی دید ناگه سال خورده　　شراب دور مالا مال کرده[2]
ز روح آوازهٔ عیسی شنیده　　رخ عیسی به چشم روح دیده
قدحهای مسیحی نوش کرده　　سبقهای الهی گوش کرده
چوهرمز طیلسان افگنده برسر　　چو کیوان هند بادی جامه دربر
به‌صورت پیکری در قبهٔ نـور　　به‌معنی طایری از روضهٔ حور
در آن پروازگه چون کردپرواز[3]　　چو مرغ صبح خیز آمدبه‌آواز[4]
بزد گلبانگ بر نوروزسرمست　　که ای‌بربوی‌گل‌دل‌داده‌ازدست
ازینجا مهدبیرون بر سه‌فرسنگ　　که‌راهی پیشت‌آید تیره و تنگ
وزآن[5] ره‌خیمه‌زن‌برطرف‌دشتی　　که بر هر گوشه‌ای بینی بهشتی
برآن دشتست یك پیروزه‌گلشن　　درو طوفان جادو را نشیمن
گلستانی دلارا چون رخ حور　　چو باغ خلد نامش قصر شاپور
به‌دست تست قتل آن فسونگر　　نباشد جز تو کس را این میسر
طلسمی کایدت در ره فرا پیش　　ازآن تمثال[6] هایل هیچ مندیش
به‌هرکار اسم اعظم یاد می‌دار　　که‌گردد بر مرادت سر بسر کار
چوبیرق‌برکشی‌برطرف‌آن‌راغ　　دمی پرواز کن در صحن آن باغ

۱- د: هفتورنگ　۲- م: خورده　۳- م: پرباز　۴- م: پرواز
۵- م: درآن　۶- م: طمثال

که بینی گنبدی عالی ز مرمر — مه منجوق او بر طاق اخضر
خروسی برفرازش کرده پر باز — شده بر ماه منجوق آشیان ساز
هر آنگه کو بود زانجا فتاده — در گنبد شود دردم گشاده
اگر خواهی که کامی برسر آری — از آن بالا به‌یك کلکش‌در آری
وگر خود کژ رود تیراز کمانت — شود نخجیر جادو مرغ جانت
در آن طارم بود یار تو دربند — بدین بند و گشا کار تو در بند
بگفت این‌وز نظر شد ناپدیدار — شهنشه در تحیر ماند از آن کار
که‌یارب‌این‌پری‌بود ازخیالست — پری‌زان[1] صورتی دیدن‌محالست
کجا رفت آنك‌آن منصوبه می‌باخت — چه می‌گفت آنك‌آن‌منظومه می‌ساخت
نمی‌دانم که این معنی دهد دست — ویانقشی‌چنین‌صورت‌توان‌بست
میسر گردد این کار ار نگردد — وگر گردد مرا باور نگردد
کجا آن ماه را در چنبر آرم — چو می‌دانم که‌این طالع ندارم
من ازجادوی چشمش آن کشیدم — که هرگز مثلش ازطوفان ندیدم
ورازطوفان‌توان‌جان‌بر کران‌برد — ز دریای فراقش کی تـوان برد
همه شب در ره فکرت قدم زد — ز گریه دم نزد تا صبح دم زد
چو اختر دیده بانی کرد تا روز — چوصبح اخترفشانی کرد تا روز

رسیدن نوروز به قصر شاپور و کشتن طوفان جادو را و گشادن طلسمات و گل و مهران مهرسب را از بند بیرون آوردن

چو گلچهر فلك با جام گلرنگ — سحرگاه‌ازشبستان‌شد براورنگ
سکندر وار نور صبحگاهی — مسخر کرد از مه تا به مـاهی
جم زرینه جام اهرمن سوز — بزد خرگه برین قصر دل افروز

۱ــ م: بدین سان

عروس ماه روی عنبرین موی ‏ زعارض کرد یکسو چین گیسوی
ز مهر روز شب در آتش افتاد ‏ دل پر درد بر باد هوا داد
ز ظلمت گشت پیدا چشمهٔ نور ‏ پدید آمد ز دریا گرد کافور
شه خورشید رای مهر پرور ‏ بر آمد بر فراز کوه پیکر
چنان کان پیر روحانی بیان کرد ‏ از آن منزل جنیبت را روان کرد
کمردربست و آن وادی بسر برد ‏ واز آن کوه و کمر محمل بدربرد
ز ناگه دید دریایی خروشان ‏ همه آفاق از آتش گشته جوشان
خدا را از سر اخلاص برخواند ‏ وز آن دریای پر آتش برون راند
بزدبیرق بر آن پیروزه گون دشت ‏ به پیروزی از آنجا نیز بگذشت
فرود آمد به پای قصر شاپور ‏ مقامی دید همچون روضهٔ حور
ازو هر گوشه‌ای دستان سرایی ‏ درو هربلبلی دستان سرایی[1]
به هرجا سبزه فرشی درکشیده ‏ شکفته لاله و سنبل دمیده
در آن آرامگه چون مهد بنهاد ‏ به هرطرفی چو نرگس دیده بگشاد
غریوی آمد از ناگه به گوشش ‏ بجست از جای خنگ تیزهوشش
سیاهی دید زین بر پیل بسته ‏ چو شیری بر سر کوهی نشسته
به دستش ارقمی پرپیچ و پرخم ‏ دمنده از دهن دود جهنم
چودیوی[2] جسته از زندان جمشید ‏ زبیمش رفته رنگ از روی خورشید
کمین بگشوده بر شاه سواران ‏ پدید آورد در دم برف و باران
شهنشه کرد اسم اعظم آغاز ‏ همان دم سایه‌بان میغ[3] شد باز
در نیرنگ برجادو فروبست ‏ نیامد هیچ کارش دیگر از دست
پلنگ شیر دل بازو برافراخت ‏ به گرز گاوسارش خاک ره ساخت

۱ـ نسخهٔ (م) این بیت و بیت بعد را ندارد ‏ ۲ـ د: چو دوی ‏ ۳ـ م: منیع

ستایش کرد بر یزدان دادار / واز آنجا شد خرامان سوی گلزار
به بوی گل در آن گلشن بگردید / زناگه گنبدی سر برفلك دید
چو ران پیل قفلی بر در او / خروسی از زبرجد بر سر او
نظر چون بر مه منجوقش افتاد / حدیث پیر غیبی آمدش یاد
کمان بگرفت و اول چاشنی کرد / وزان پس مرغی از ترکش بر آورد
عقابی شهپر سیمرغ بـروی / دم از خایسك کانی وتن از نی
به‌شستش در گرفت و دست بر داشت / سهی سروخرامان رابرافراشت
دهانش کرد پر کیمخت ضیغم / پس آنگه شاخ گرگ آورددرخم
چواز زاغ کمان برخاست آواز / عقاب آمد به پرواز از سر باز
خروس بام را چون بال بگشود / به‌منقار از فراز قبه بربود
به‌زیرافگند و آن تمثال بشکست / شنید آوازهٔ زه‌شست در شست
چو آن مرغ از سر گنبد درآمد[1] / طراقی از در گنبد بر آمد
جدا شد پره را با قفل پیوند / برون افتاد زنجیر در از بند
ملك جان آفرین را آفرین کرد / واز آنجا رخ در آن کاشانه آورد
بساطی دید چون دیبای رنگین / مصور همچو لعبت خانهٔ چین
فگنده[2] تختی از زر در برابر / بر آن گل چون نگین لعل در زر
چو سروی از بنفشه دسته[3] بسته / چو لاله‌نرگسش در خون نشسته
دو هندو نعل بر آتش نهاده / دو جادو در چه بابل فتاده
گل بستان فروزش پژمریده / ز گلزار رخش خیری دمیده
ز لعل آبدارش آب رفته / ز زلف تابدارش تاب رفته
دلش چون مشعلی بی نور گشته / رخش چون روضهٔ بی حور گشته

۱ـ م: بر آمد ۲ـ م: فکندی ۳ـ م: دست

ز بادامش نهالی نم گرفته چو ریحانش صنوبر خم گرفته
به سنبل سرو سیمین درسلاسل چو مه دربرج عقرب کرده‌منزل
چو نوروز آن رخ گلبرگ رادید دلش‌چون‌غنچه‌ازشادی بخندید
بسان مرده کوجان باز یابد و یا خضر آب حیوان باز یابد
به‌شمشاد خرامان خم در آورد عقیق از دیدهٔ پر نم برآورد
بر او افشاند و درگوهر گرفتش سراپای‌از دو رخ درزر گرفتش
چوبودش‌بارخ وگیسوی اومیل دمیدش در نفس‌والشمس‌والليل
شکنج طره‌اش را عقد بگشاد چوماه ازعقدهٔ رأسش امان داد
برون‌بردش‌برآن‌صورت‌که‌دانی زتاریکی چو آب زندگانی
وزآنجا باپری رخ کرد پرواز درآمد گردآن مرکز به پرواز[1]
ز هربرج‌اختری‌پرتاب‌می‌یافت به‌هر سو کوثری پر آب می‌یافت
چویك‌ساعت‌در آن گلشن‌بگردید خروشی دلخراش ازدور بشنید
درآمد تا ببیند کان فغان چیست درآن‌نزهت‌سرای‌دلنشان‌کیست
ز مرمر دید طاقی برکشیده درو فرشی زدیبا در کشیده
بسی پیکر برآن ایوان سنگین بسی صورت برآن‌دیبای‌رنگین
در آنجا گنبدی تاریك دلگیر فرو بسته جوانی را به‌زنجیر
دوآهورابه‌دست‌ازخواب‌برکرد پس‌آنگه تیز چون‌آهونظر کرد
زناگه دیـد مهران را مقید کشیده ناله بـر قصر مشید
برآن[2] گنبد بسان برق درجست بزد چنگال‌وبندش‌خردبشکست
بسی شادی نمود و خرمی کرد که‌کامی دیگرش یزدان‌برآورد
ازو پرسید کاینجا کی رسیدی وزان پتیارهٔ جادو چه دیدی

۱ـ م: درآمد گرد آن پروازگه باز ۲ـ م: بدان

کجا چون نوح باطوفان فتادی چو یوسف در چه کنعان فتادی
جوابش داد مهران جگرسوز که سرو آزاد کی گردد ز نوروز
چوبلبل در پی گل شد به‌پرواز که بیند کبك را در آشیان باز
صبا چون بادپا بیرون جهاند غبار خاك چون برجا بماند
تو مهری و چو از خاور برایی کنی چون ذره خلقی را هوایی
چو از وصلت به‌کام دل رسیدم برفت ازیادم آن محنت که دیدم
بسی دیدم زگردون جوروبیداد ولی شادم که می‌بینم ترا شاد
تبسم کرد شه‌وآنگه چوشهباز[1] گرفتش‌دست و باز آمد به‌پرواز
بدید آن صفحه‌راجدول به‌جدول همش آخر معین شد هم اول
به هر جا کو قدم بنهاد در کار بزدچرخی برآن‌مرکزچوپرگار
هرآن‌گنجش که پیش آمدنهانی درآنجا دید گنجی شایگانی
درآن بتخانه‌هرسویی که‌بشتافت بسی تمثالهای مختلف یافت
به‌هرطرفی طرایف یافت بی‌حد به‌هر مخزن خزاین دید بی‌عد
صلا در داد گردان سپه را که دردست‌آوریداین دستگه‌را
به‌سرداران لشکر کرد اشارت که اینك گنج بادآورد وغارت
یلان پیل پیکر در دویدند بپشت پیل زر بیرون کشیدند
ببردند آن مواضع را ز بنیاد چوخاك آن روضه را دادندبرباد
هیونان را جواهر بار کردند وزآنجا رخ‌درآن کهسار کردند
گل گلروی را در هودج زر روان کردند سوی قصر قیصر
چویاقوتی که‌بیرون‌آید از درج ویا ماهی که طالع گردد ازبرج
بپرواز از نشیمن گاه آن بوم رخ آوردند درمعمورهٔ روم

۱ـ م: تبسم‌کرد وانگه همچو شهباز

رسیدن گل و نوروز به‌روم و آشکارا کردن مهران نسب شاهزاده و قیصر گل را در عقد شاه زاده آوردن[1]

خوشا وصل گل و فصل بهاران | خروش بلبل و بانگ هزاران
لب شیرین و جام خسروانی | ز دست خضر آب زندگانی
می گلرنگ در بستان کشیدن | سماع مرغ بردستان شنیدن
صبوحی در میان سبزه کردن | به روی سبزخطان باده خوردن
چو نرگس بر کنار چشمه خفتن | به‌دیده ماجرا با چشمه گفتن
به‌وصل سرو قدان شاد بودن | ز باغ و بوستان آزاد بودن
گرفتن زلف لیلی رابه شبگیر | دل مجنون فرو بستن به زنجیر
سخن گویان که در نظم سفتند | به‌تاریخ این حکایت باز گفتند
که چون‌نوروز گل را درعماری | به‌روم آورد چون باد بهاری
بزرگان شادی اقبال خوردند | به‌شادی جمله استقبال کردند
جهان را مژدهٔ نوروز دادند | به‌نوروزی در گلشن گشادند
رسانیدند مهد گل به‌گلزار | برافشاندند سیم و زر به‌خروار
همه بازارها آذین ببستند | به عشرت با می نوشین نشستند
مگر آن روز نوروزی دگر بود | که‌گل درباغ‌وبستان درنظر بود
جرس‌جنبان شده دستان سرایان | نوا بر داشته بلبل نوایان
خروش کوس در ایوان فتاده | نفیر نای در کیوان فتاده
خرد رفته به‌رود از نغمهٔ چنگ | کشیده رود زن‌بر زهره آهنگ
چمان آتش عذاران با چمانه | بتان رقاص بر بانگ چغانه

۱ـ م: رسیدن‌گل و نوروز به‌روم و آشکارکردن مهراب نسب شاهزاده نوروز وقیصر گل را در عقد نوروزآوردن

زده اورنگ[1] قیصر پیش ایوان — گذشته قبهٔ قصرش ز کیوان
عظیم الروم بر تخت کیانی — چو گل خندان عظیم از شادمانی
دورویه صف زده کشور گشایان — ز زر کرده کمر پولاد خایان
گل روی قدح بگرفته شبنم — چو مهد عیسی آب چشم مریم
بتان رومی و ترکان فرخار — ز کفر زلف هندو بسته زنار
شراب ارغوانی باز خورده — سماع ارغنونی ساز کرده
شه طوفان نشان اژدها سوز — پلنگ شیر دل شه زاده نوروز
به‌رخ برخاك نقش آزری کرد — کنار تخت را صورت‌گری کرد
ستایش کرد و شاهش آفرین خواند — نثار آورد و گوهر برسر افشاند
چو شد زان شاخ عرعر کار گل راست — نشاندش همچو سرو و عذرها خواست
قدح جست و شراب لاله گون داد — وزان پس دل به بانگ ارغنون داد
مغنی پردهٔ عشاق بنواخت — ز عود آتش به‌شادروان در انداخت
خروش چنگ و دستان نواساز — دل غمخوارگان را شد نواساز
چو می درمغز میخواران اثر کرد — سخن تیغ زبان را تیزتر کرد
ز هرجا در میان افتاد رمزی — به غمزه هر بتی می کرد غمزی
مسلسل شد دگر با قصهٔ گل — که‌شد زنجیری جادو چو سنبل
وزان معنی که آن طاووس طناز — گرفتش باز چون کبك از کف[2] باز
در آن حالت که‌هوش از دست‌می‌شد — روان ازبوی ساغر مست می‌شد
مگر مهران زروی مهربانی — به‌مستی[3] با جگر سوزی نهانی
فروخواند اندکی از حال نوروز — که‌این پیروزه‌هست از کان پیروز

۱ـ کاتب نسخهٔ (د) قبلا (زده ایوان) آورده دوباره به (زده اورنگ) تصحیح کرده است ۲ـ د: چنگل ۳ـ م: ز مستی

گمان بردست قیصر کو سپاهیست نه‌لیکن دری ازدریای شاهیست
به‌گوهر از نژادی سرسری نیست درین کشور هماناجوهری‌نیست
اگر بینیدش اینجا یك سواره بود هر بنده‌اش میری هزاره
به‌تنهایی نباید رفتن از راه که خرگه برفلك تنها زند ماه
به بوی گل شود بیگانه‌از خویش ازین پس تاچه‌خواهد آمدش پیش
ز بیم آن‌شود بادرد وغم جفت که‌نتوان رازبلبل پیش‌گل گفت
وزین اندیشه دارد کاخر کار نگردد عیسوی بااحمدی یار
چو او دردانهٔ درج کیانست چرا روشن نگویم کز کیانست
درین بودند کز صدر شهنشاه شه دل داده کرد آهنگ خرگاه
ازین‌معنی‌چوروزی‌چندبگذشت به‌دستان‌این‌حکایت‌داستان‌گشت
سخن‌بادست‌وچون‌باد ار زندم بگیرد در نفس اقصای عالم
وگرچون نافه‌بیرون افتدازناف شود پربوی مشك ازقاف تاقاف
وگرچون‌خوربرآردبیرق ازبام رود تیغش ز حد شرق تا شام
چو بشنیدند نزدیکان درگاه نیارستند پنهان کردن از شاه
به‌هنگامی که شه[1]ازتخت برخاست به‌خلوت‌برد‌بزم‌ومجلس‌آراست
چو نامحرم نمی‌دیدند کس را به‌جنبش درفگندند این جرس‌را
که‌آن خسرونشان را نسبت ازکیست چو دریا گوهرش پوشیدن از چیست
چوشاهنشاه روم این نکته بشنید چوباغ از باد نوروزی بخندید
دمش‌دادند ودردم خوش برآمد بدان کبریت چون‌آتش‌برآمد[2]
برآورد ازفرح چون نارون سر وزین معنی چنان‌گشتش مصور
که تیهورابه‌چنگ آمد عقابی به‌دست ذره افتاد آفتابی

۱ـ م: شاه ۲ـ نسخهٔ (م) این بیت و بیت بعد راندارد

به‌مجلس خواند روز دیگرش باز — به‌جان‌شد صید آن فرخنده شهباز
بر و چون روز روشن گشت رازش — شگفت آمد ز چندان سوز و سازش
طلب فرمود زان پس موبدان را — همه دانش وران و بخردان را
بدین شکرانه هریك را عطا داد — خزاین برفشاند و گنجها داد
که گر[1] خواهد شدن طاووسم از باغ — چو با کبك آشیان‌سازم به‌باز زاغ
چه غم چون برگ گل نوروز دارد — که روی بوستان افروز دارد
بحمدالله که با این فر و فرهنگ — بود شایستهٔ دیهیم و اورنگ
اگر چه گل به‌کام دوستانست — هوادارش نه‌آخر بوستانست
وگر لؤلؤ به لالایی شود فاش — چو دریایش خریدارست گوباش
چو او ازباغ پیروزی تذروست — به‌بستان سهی[2] آزاده سروست
چرا باید ز ما گوهر نهفتن — به‌دریا رفتن و گوهر نرفتن
اشارت کرد تا ارباب ادراك — که‌خواندشان‌خرد جاسوس افلاك
برین نه‌طارم دایر برآیند — کمین ثابت[3] و سایر گشایند
رصد بندان که اختر می‌شمارند — نظر بر هیأت اختر گمارند
قیاس ازنقش اصطرلاب گیرند — طریق انجم شب تاب گیرند
قلم بر جدول افلاك رانند — نجوم از مدخل افلاك خوانند
شناسای کواکب زیج بگشود — محیط چرخ را پرگار بنمود
به‌سیاحی برآمد گرد گردون — مبارك دید آن عقد همایون
ولی فرمود کز تأثیر اجرام — گهی میمون بود طالع دراحکام
که وقت اجتماع ماه‌و خورشید — نهند انگشتری در دست جمشید
به شب ناهید را سوی مه آرند — پری رخ را به ایوان شه آرند

۱ـ م: کاکز ۲ـ م: شهی ۳ـ م: کین برثابت

نه قیصر زان صفت آرایشی کرد | که وضع آن توان در خاطر آورد
چو در طالع زپیروزی نشان یافت | بدان پیوند دل را شادمان یافت
گل نسرین بدن را با دلی شاد | بدان آزاده سرو راستین داد
فصیحان مدح پردازی نمودند | ملیحان تهنیت سازی نمودند
زبس کان روز گوهر[1] برفشاندند | بر آن خورشید پیکر زر فشاندند
کنون آنکس که دارد گوهر از خاک | گهر از سنگ می یابد زر از خاک
چو شب را شد مسلسل عنبرین جعد | به وقتی اختیار و ساعتی سعد
گل مهوش به مهدش در نشاندند | به خلوتگاه نوروزش رساندند

رفتن نوروز به مجلس خاص و بردین احمدی تجدید عقد نکاح کردن[2]

بیا نوروز از گل داد بستان | که خوش باشد به نوروزی گلستان
چمن را بازگو بدرود کن زاغ | که بلبل می زند گلبانگ بر باغ
از آن بستان به کام دوستان است | که روی دوستان در بوستان است
کنون وقت کنار و گاه بوسست | که در بستان گل سوری عروسست
دل ساغر چرا اکنون نخندد | چو گل در خنده شد دل چون نخندد
مکن رامین فغان چندین چو بلبل | جمال ویس بین یعنی رخ گل
مگر ما را که از غم هیچ کم نیست | که چون غم غمگسار ماست غم نیست
خوشا آن دل که باجان راز گوید | چو مرغ جان زجانان باز گوید
خنک آبی که بفزاید روانی | مبارك بنده ای کارزد جهانی
کسی کو نقش صورتهای چین بست | عروس قصه را زیور چنین بست

۱ـ م: زبس کان زرو گوهر   ۲ـ در نسخهٔ (م) عنوان محو است

که‌چون از اطلس گلریز والا　　تتق بستند بر ایوان بالا
علمهای مرصع بر کشیدند　　قدحهای مشعشع در کشیدند
می لعل شفق در جام کردند　　شفق را سرخ شامی نام کردند
هوا [را] عود بر مجمر نهادند　　نقاب انجم از رخ برگشادند
کمند زلف‌ظلمت تاب بگرفت　　سنان چشم اختر آب بگرفت
ز سبزه برگ نیلوفر برآمد　　ز نیلوفر گل احمر برآمد
فلك پوشیده دیبای گهر دوز　　فتاده زلف عارض بررخ روز[1]
جهان افگنده‌مشکین‌طره‌بردوش　　مه نوکرده زرین حلقه درگوش
گرفته نعش در بر دختران را　　نشانده چرخ برچشم اختران را
شب شامی گره در مو فگنده　　ثریا آستین از رو فگنده
شبستان افق پر شمع پرتاب[2]　　طبقهای فلك پر در خوشاب
بتان هند مشك آگین کلاله　　کنیزان حبش کحلی غلاله
برون‌آورده مه‌رویان سرازبرج　　لب‌ازدندان[3] نموده‌چون در از درج
ز اکلیل این کهن زال معمر　　به‌جبهه[4] در نهاده تاج نوذر
قمر از بلده بیرون برده منزل　　سپهر ازمشرقی افگنده محمل
زمانه سرمه بر آیینه می‌ریخت　　هوا از طره‌مشك‌سوده می‌بیخت
ستاره‌شمع بزم‌افروزمی‌سوخت　　قضا اکسون گوهر دوز می‌دوخت
ز پای تخت شه شه‌زاده نوروز　　برون‌آمد چوشمع‌مجلس‌افروز
چونرگس‌سرگران‌ازجام‌گلرنگ　　دماغش بر نوای نغمهٔ چنگ
به‌دستش دستهٔ گل چون رخ‌گل　　سرافشان‌گشته‌همچون‌شاخ‌سنبل

۱ـ م: فتاده زلف شب برعارض روز　　۲ـ م: شبتاب　　۳ـ م: ز لب دندان
۴ـ م: جبهت

ز شوق گلستان عارض دوست — نمی‌گنجید همچون غنچه در پوست
چو بلبل کرد سوی باغ پرواز — به‌شادروان گل گشت آشیان ساز
چومه کارد به‌برج ثور[1] خرگاه — و یا خورشید کارد رخ‌سوی‌ماه
بهشتی دید در خلدی نشسته — بخوبی خلد را رونق شکسته
گل‌ازشرم رخش خندیده بر خویش — سر سرو ازقدش افتاده در پیش
ز جادو چشم‌مستش خواب‌برده — زهندو زلف پستش تاب برده
بتی بادام چشم نار پستان — رخش در طره شمعی درشبستان
چو کبکی جلوه‌گردرپرطاووس — دمانیده بهار از مار[2] کاووس
سر مویی سر مو تا میانش — نبوده موی را فرق از میانش
لبش خاییده دندان بر طبرزد — که بالعلش دم ازتنگ شکرزد
گرفته عقربش بر ماه منزل — کشیده تیره شب را در سلاسل
به‌فندق تاب در عنبر فگنده — به‌خنده شور در شکر فگنده
به ابرویش کمان را دل کشیده — کمان بر جادوی بابل کشیده
زلعلش نعل بر آتش روان را — ز مهرش آب درچشم اختران را
تنش را ایزد از جان آفریده — لبش را زاب حیوان آفریده
به‌گیسو ماه را آورده در قید — به‌آهو کرده شیرمست را صید
شب تار از سر زلفش مشوش — فتاده فلفل از خالش بر آتش
گلی خندان ز باغ لایزالی — نشسته همچو سروی بر نهالی
چو مه پوشیده زربفت مطبق — به‌چین جعد مشك افشان مطوق
رخش رخشان ز روی دلستانی — چو پروین در پرند آسمانی
لبش خون دل عناب خورده — چو می آب عقیق ناب برده

۱- م: مهر ۲- م: ناز

بنا گوشش سمن برگ بهشتی — نسیمش نکهت اردیبهشتی
گرش هاروت دیدی چشم جادو — بسا آهو که بگرفتی بر آهو
گلش خوانم اگر گل باده نوشد — مهش گویم اگر مه حله پوشد
به‌گرد خرگهش ترکان قبچاق — چمان‌چون شاخ عرعر در بغلطاق
پری رویان رومی‌باده درچنگ — به چین طره بسته راه بر زنگ
بخور عود بر مه کله بسته — به زیر کله مه رویان نشسته
شمال از لخلخه مشکین شمایل — ز پیرایه جهان زرین حمایل
دل زهره ز عود افتاده درجوش — زمستی ماه‌عودی رفته از هوش
گل گلچهر بر اورنگ زرین — شه خسرو نشان را جان شیرین
گلش نام‌ورخش ملفام چون گل — ملش لعل و تنش‌ملفام‌چون گل[1]
چواودرحجله‌روی از پرده‌بنمود — ارم را گلشنی دیگر بیفزود
در آمد شاه سیم اندام سرمست — چوسروی بر کنار تخت بنشست
نهفتش گفت کای شمع طرازی — منم نوروز و الحانم حجازی
تواز روم‌ومخالف کرده آهنگ — بدار ار راست گویی‌زین‌نوا چنگ
چو از عشاق کردی ساز بر ساز — به‌دستان حسینی برکش آواز
نگارین چون‌زشاه آن قول‌بشنید — به‌یك‌نوبت ازان ره رخ بپیچید
ز ظلمات آن حیات جاودانی — برون آمد چو آب زندگانی
چو زان مهوش مراد شه برآمد — اشارت کرد تا مهران در آمد
به‌دین احمدی و کیش تازی — به آیین بزرگان حجازی
گل شیرین شمایل را بـه کابین — به‌خسروداد همچون‌جان[2] شیرین
شهنشه چون برآمد کام جانش — گل شادی [دمید] از گلستانش

۱ـ م: ملش لعل و تنش گلفام چون مل ۲ـ م: عمر

گهرها را ز بازو بند بگسیخت به‌دامن‌درفشاندوبرسرش ریخت
نه‌هردردانه‌ای زان گوهری بود که هر دانه بهای کشوری بود
بدین شادی سران‌هم‌زرفشاندند چه جای زر که جانها برفشاندند
مه از بام سپهر افتاد بر خاك که مهر افروزباد این گوهرپاك
به‌خنده گفت باگل شمع گردون که‌نوروزت همایون[1] بادومیمون
برآمد زهره در چنگش چغانه ادا کرد از همایون این ترانه
که‌بلقیس[است]درایوان‌جمشید و یا بستند عقد ماه و خورشید
و یا ویس سمن بوی گل اندام به‌شادروان رامین دارد آرام
بهشتست این که‌دارداینهمه حور نباشددربهشت‌این رونق و نور
بتی زان گونه در یغما نباشد وگر باشد چنین[2] زیبا نباشد[3]
زمین‌راصدشرف‌برآسمان‌هست که‌برروی‌زمین‌ماهی‌چنان‌هست
کدامین بلده را باشد چنان ماه کدامین جبهه دارد فر این شاه
چه‌گنجست این‌که هست ازمارخالی گل صد برگ بین ازخار خالی
پس آنکه شمسهٔ توران و ایران به چشم آهوان صیاد شیران
درآن برجش چومه تنهابهشتند چوسروش دز چمن‌برجابهشتند
مگس را از بر شکر براندند تذرو باغ را بر در نشاندند
چونرگس گل‌خیال‌خواب‌درسر چوسرو آزادگشت ازبند زیور
به‌خلوت‌خانه‌شدگلچهرگلرنگ دل‌ازملك جهان خرم به‌اورنگ

۱– م: مبارك ۲– م: چنان ۳– در نسخهٔ (م) بعد از این آمده است:
بهارولاله را آن رنگ وبونیست ولیکن رنگ و بو بی‌گفتگو نیست

رسیدن گل و نوروز به یکدیگر به طریق حلال

خوشا کاری کزان کاری بر آید[۱] | خنك یاری که او یاری نماید
چه باك از زخم اگر مرهم توان یافت | چه بیم از دیو اگر خاتم توان یافت
مترس از مار اگر گنجت دهد دست | اگر چه آن به صدر نجت دهد دست
اگر لؤلؤ شوی لالات خوانند | وگر گوهر دهی دریات خوانند
نرفته در طریق عشق گامی | کجا حاصل کنی زین کوی کامی
ز ناکامی طلب کامی که خواهی | که آب خضر نبود بی سیاهی
گرت هست احتمال ره بریدن | بود ممکن جمال کعبه دیدن
که گر دیدی که در مقصد رسیدی | فراموشت شود رنجی که دیدی[۲]
به وقت گل که مرغان خوش آواز | نوای عشق می کردند برساز
مغنی نغمهٔ دلسوز می‌زد | چنین از پردهٔ نوروز می‌زد
که چون گل را به گلشن مست بگذاشت | شکنج سنبلش از دست بگذاشت
نسیم گل شنید افتاده در باغ | نهاده بر دل مشك سیه داغ
به می بنشست تا با می گساران | کشد جامی بر آواز[۳] هزاران
دلش هر لحظه می زد در بدن جوش | سروشش هر نفس می گفت در گوش
که تشنه ساعتی نشکیبد از آب | لبالب شد فرات ای تشنه[۴] دریاب
زلالی همچو آب زندگانی | به دستت داده‌اند اکنون تو دانی
به بستان رو گرت برگ تماشاست | ببین سروی که شد کار توزان[۵] راست
روان را خیزو بر بالایش افشان | وگر داری سری در پایش افشان
بر آن گلبن که چندان گل ببارست | به هر یك غنچه‌اش بلبل هزارست

---

۱ – م: خوشا یاری که او یاری نماید
۲ – نسخهٔ (م) این بیت را ندارد
۳ – م: به آواز ۴ – م: دجله ۵ – م: زو

اگر افتد[1] نظر روشن شود چشم   چرا کز خوش‌نظر روشن[2] شود چشم

بهار و لاله را آن رنگ و بو نیست   ولیکن رنگ و بوی گفتگو نیست[3]

شکر در تنگ و گل پربار تا چند   مکن شور و چو طوطی برخور از قند

نشاید بی رخ گلزار بودن   چو نرگس مست در گلزار بودن

قدح خواهی می از جام لبش گیر   به‌جای به ترنج غبغبش گیر

که گر باغ آرزو داری رخش هست   و گر دستان بلبل پاسخش هست

به‌پای گل صبوحی خوشتر آید   که صبح عندلیب از گل بر آید

چرا در گلشنی عشرت نرانی   که ایمن باشد از باد خزانی

بجست از جای و شد چون باد نوروز   به خلوتگاه آن ماه دل افروز

چو گل را دید گفت ای خرمن گل   ازین پس دست ما و دامن گل

به وقت صبح برطرف گلستان   به‌یاد چشم مستت ما و مستان

کنون چون هستم از مهر آزمایان   برم با طره‌ات عمری به‌پایان

چو با دامت دلی بیمار دارم   ولی بادام زلفت کار دارم

چراغ دل ز شمع روت گیرم   ولی چون شمع پیش روت میرم

بغایت تنگ روزی اوفتادم   که دل بر شکر تنگت نهادم

مرا کار از سر زلفت گشاید   و گر کارم پریشانست شاید

در آمد تا زند در سنبلش چنگ   چو دل در بر کشد آن سرو را تنگ

کند جامی ز لعل دلکشش نوش   بر آرد کام از آن یاقوت در پوش

چو روی گل بدید از دست بفتاد   چو نرگس بر نهالی مست بفتاد

شد از بوی سر زلفش هوایی   دگر گفت ای دل ویران کجایی

لب سرچشمه است و ما شتابان   برون افتاده محرور از بیابان

۱– م: افتدافتد   ۲– م: گلشن   ۳– در نسخهٔ (م) این بیت بیست و نه بیت پیش آمده است

درآ بیخود که عقل از در برون شد فروبر سر که آب از سر برون شد
غنیمت دان و کام خویش برگیر وزین پس خویش را از پیش برگیر
نگار دلربا دل بـاز دادش زگیسو عود برآتش نهادش
چو دید آن سرو سیمین را که چون باد بـرفت از دست و در پای گل افتاد
زخاکش برگرفت و در وی آمیخت[1] چوشیر وانگبین با او درآمیخت
شرابی دادش از لب تا بنوشد ز شعر مشک ریزش حله[2] پوشد
کشید از بحر حیرت بر کنارش به‌خلوتگاه قربت داد بارش
چو حاصل کرد شه زان شمع منظور در آن تاریک شب پروانهٔ نور
سر زلفش گرفت و سر برآورد به‌یک موخویشتن را برسر آورد
روان دربر کشیدش تنگ چون دل برون رفته قرار از چنگ چون دل
به‌دلبندی گره زد در کمندش برافگند از قمر شبگون پرندش
سوی شکر شد از اول به پرواز چوطوطی کرد شکرخایی آغاز
نبات مصـر را آوازه در داد شکر ریزان مصری را خبر داد
چو باد صبح شد سوی گلستان گل افشان کرد براطراف بستان
چمن را دید پر گلبرگ ونسرین بهاری یافت چون بتخانهٔ چین
سهی سروی بسان خرمن گل بنفشه ریخته پیرامن گـل
به‌پای گل درآمد والـه و مست سمن می‌چید وریحان دسته می‌بست
به‌سحرش دیده برهاروت می‌سود به‌نازش لعل بر یاقوت می‌سود
گهی با مار زلفش مهره می‌باخت گهی از خال مشکین مهره می‌ساخت
گهی پروین زعقرب می‌نمودش گهی عقرب زپروین[3] می‌گشودش
گهی بر می‌گرفتش افسر از سر گهی بر می کشیدش زیور از بر

۱- م: آویخت ۲- م: چله ۳- م: گهی پروین ز عقرب

گهی از سیب سیمین کام می‌جست
گهی در پای سرو آرام می‌جست

گهی از لاله برگ[1] ژاله می‌چید
بنفشه می درود و لاله می‌چید

گهی از عنبرش خلخال می‌یافت[2]
گه از مشک سیاهش خال می‌یافت[3]

گهی می‌شد کبوتر صید شهباز
گهی می‌شد برون از چنگلش باز

گهی می‌جست ماه از چنبر شاه
گهی می‌بست شه پیرایه بر ماه

گهی می‌سود سنبل بر شقایق
گهی می‌ریخت ریحان بر حدایق

گهش در چنبر دلگیر می‌جست
دل شوریده در زنجیر می‌بست

گهش انگشت می‌زد بر طبرزد
که این تنگ شکر یارب چه ارزد

گهش بودی از آن زلف سیه داغ
که این هندو چه ره دارد درین باغ

گه از لعلش شکر در پسته می‌کرد
به دستان ضیمرانش دسته می‌کرد

گه از شب سایه‌بان بر ماه می‌زد
ز عنبر گرد مه خرگاه می‌زد

شدی بیگانه هردم با دل خویش
کف دستش نهادی بر دل ریش

به لب لعلش شراب آلود کردی
رطب چیدی و شفتالودخوردی

قصب برداشتی از طرف ماهش
برفتی از خود و کردی نگاهش

زمانی سر به دوشش بر نهادی
چو شاخ سرو بر گل تکیه دادی

دگر سر بر گرفتی همچو مستان
به گل چیدن شدی سوی گلستان

گرفتی شمع و پیش روش بردی
چو شمع صبحدم پیشش بمردی

طلب هر دم که آمد بیشتر بود
غرض فصاد و شهوت نیشتر بود

چو شیر مست بود آن[4] لحظه بستش
به چنگ آمد غزالی شیرمستش

چو بلبل کرد پرواز از سر شاخ
در افتاد از هوا در روزن کاخ

۱ــ م: لاله برگش   ۲ــ م: می‌ساخت   ۳ــ م: می‌ساخت   ۴ــ م: چو شیرمست آن

ریاضی یافت ازوی روضه بابی زلالی دید ازو کوثر شرابی
ز سیم خام برجی در گرفته ز لعل ناب درجی سرگرفته
زده قفلی بر آن از گوهر کان زده مهری برو از جوهر جان
نه بر گنجش فتاده چشم ماری نه‌براطراف باغش رسته‌خاری[1]
نه آن مخزن کسش در باز دیده نه مرغی بر سر بامش پریده
زبهر قفل رومی کرد برساز کلیدی آهنین تا گشت در باز
کمیت سرکششِ چون پیل می‌رفت به‌هریک گام ره‌یک میل می‌رفت
چو باد آن وقت در فرمان او بود هوا مرکوب شادروان او بود
پری بر خط حکمش روی بنهاد نگین مملکت در دستش افتاد
همان دم ماجرای خویش بنوشت هر آن سیمی که بودش پیش بنوشت
چو در علم سیاقت بود ماهر کسور ازحشووبارز کرد ظاهر
به‌انگشت آن عدد را عقد بگرفت هر آنچش بود باقی نقد بگرفت
حساب جمله را در جمع بنگاشت قیاس ازدخل وخرج خویش برداشت
چو کلکش مرحریر آمد در فشان نهاد آنگه قلم را در قلمدان
ز آب آتشی تر شد بساطش برون جست آتش از آب نشاطش
طبرزد در گلاب افگند و بگداخت به کام جان شیرین شربتی ساخت
یکی دال آمد و آن دگر لام یکی گشته شراب و دیگری[2] جام
دو نسرین بر دو گل در یک گلستان دو سیمین تن دو سر در یک گریبان
روانی یافت در سرو روانی جهانی یافت از جان و جهانی
شبانروزی نپردختند با خواب که در جنت بود دیدار یا خواب
عسل در پیش و می شان در میان بود رطب در دست و شکر در دهان بود

۱ـ نسخهٔ (م) این بیت را ندارد ۲ـ م: آن دگر

شبانروزی دگر در عالم خاک | نبودند آگه از دوران افلاک
چو مدهوشان ز جام بادهٔ ناب | نیامد یادشان از آتش و آب
شقایق در کنار و گل در آغوش | شده احوال گیتی شان فراموش
سحرگه چون تذرو آتشین بال | خرامان گشت با زرینه خلخال
چو نرگس سر ز بستر برگرفتند | صنوبر را به زیور در گرفتند
به‌مشک و آب گل تن را بشستند | پرستشگه به سجده نقش بستند
نگارین لعبتان را تا به یک ماه | نشد نقش نگار[1] از دست دلخواه
خروش رود و بانگ نغمه‌سازان | نمی رفت از دماغ دلنوازان

روان کردن قیصر مهد را با نوروز به‌ایران[2]

من سرگشته دوش از گردش جام | فتادم مست و لایعقل برین بام
دمی گفتم برآسایم ز مستی | بیفشانم ز دامن گرد هستی
چو رخت سرکشی بیرون نهادم | قدم بر گردن گردون نهادم
وطن بر چشمهٔ خورشید کردم | نظر در گلشن جمشید کردم
چو پیمودم به‌یک ره هفت‌منزل | دماغم گرم گشت از آتش دل
نهادم سر که خوابم در سر آید | ببستم دیده تا دل بر گشاید
ولی ز آواز این گردنده دولاب | نیارستم شدن یک لحظه در خواب
به‌بانگ چرخ درچرخ آمدم باز | که او سرگشته بود و من سرانداز
کنون باز آمدم باز آی و باز آر | دلم را ز آتش می در گداز آر
مبر ساغر که آب ما ببردی | بیار آن می که خون ما بخوردی
لعابی ده که ما را ساز کارست | مشو بی کار کاین دم وقت کارست

۱ـ م: نشد نگار   ۲ـ در نسخهٔ (م) عنوان محو است

بزرگی باشد ار گیری مرا دست		بزرگان خرده کی گیرند برمست
که من بیخود چو زانجا[۱] باز گشتم		خودی و بی‌خودی را باز هشتم
به‌معنی نقش بند آزری[۲] چنگ		بدین صورت سخن را راند[۳] بیرنگ
که چون یك چند نوروز دلارای		به‌بستان گشت[۴] با گل شادی افزای
چو جم جام سمن بوی[۵] از پری خواست		گل از روی بتان آزری خواست
ز بس جرعه که از ساغر فروریخت		ز خاك قیصران آتش برانگیخت
به نزهت سر ز هر دیری برآورد[۶]		بتان روم را در سجده آورد[۷]
ز تاب می چراغ جان برافروخت		ز شمع رخ دل رهبان برافروخت
به‌بانگ نی دم ناقوس در بست		چلیپا را ز زلف یار بشکست
زمین بوسید پیش تخت قیصر		که ای خاك درت تاج سکندر
دلت خرم به فر کسروی باد		گلت خندان ز باد عیسوی باد
کله داری ز درگاه تو فغفور		کمربندی ز خرگاه تو جیپور
سرشك بدسگالت اشك مریم		جهان را مهر مهرت نقش خاتم[۸]
کمینه بنده‌ات قرب دو سالست		که همچون طایری برکنده بالست
به‌بوی گل رخ آورده سوی روم		نشیمن کرده چون بلبل در این بوم
زخان و مان خویش آواره گشته		دل از درد جدایی پاره گشته
پدر پیرست و از من مانده مهجور		اجل نزدیك و او زین خسته‌دل دور
چو ویسه آمده در سلك پیران		شده گنجش نهان در کنج ویران
به‌پنبه آسمان آگنده گوشش		ز رفتن آگهی داده[۹] سروشش

۱ـ م: که من ز اینجا چو بیخود		۲ـ م: آهنین		۳ـ م: کرد
۴ـ م: بود		۵ـ م: تو		۶ـ م: برافراخت		۷ـ م: انداخت
۸ـ م: مهرت خاتم جم		۹ـ م: داده آگاهی

خم آورده پدید از شاخ شمشاد — چو سوسن سنبلش از باد آزاد
سمن برگش گرفته گرد کافور — جدا گشته چراغ چشمش از نور
اگر فرمان دهد فرمانده روم — رسانم هودج گل را بدان بوم
به پاسخ گفت قیصر کای جوانمرد — چگونه منع این معنی توان کرد
تو شمع جمعی و گل سرو باغم — تو نور چشم و او چشم و چراغم
نباشد این سخن برکار ماراست — ولیکن این زمان فرمان شماراست
چو تصمیم عزیمت کرد نوروز — به تثلیث سعود و فال پیروز
شناسای رصد بگشوده[1] تقویم — شه ایران نشان را کرده[2] تعلیم
که چون گل را بری سوی خراسان — مباش از خار خار غم هراسان
ببین زلف ورخش چون می روی راه — از آن[3] ترسم که در عقرب بود ماه
بجز دل منزل آن مه نشاید — که برج منقلب نیکوتر آید
به از چشمش ولی جایی نیابی — که باید خانهٔ مه برج آبی
نهاد انگشت بر چشم آن صف آرای — که اینک چشم اگر[4] بروی نهد پای
مرا گویی که جایش ساز در دل — کزان بهتر نباشد هیچ منزل
چه می گویی که از دل خود به در نیست — اگرچه منزلی زان تنگ تر نیست
برو رندی به خماران میاموز — صف آرایی به خونخواران میاموز
پس آنگه شد شهنشاه همایون — بروزی اختیار از شهر بیرون
چو قیصر مهد اعلی را روان کرد — ز بهر گل نه ترتیبی چنان کرد
که عقل پیر با چندان مهارت — از آن یك شمه آرد در عبارت
هزار اشتر همه با طوق و خلخال — چو طاووس سپهری گوهرین بال
سراسر کوه کوهان رونده — که خواندی چرخ شان کوه دونده

۱– م: بگشود ۲– م: کرد ۳– م: کزان ۴– م: دیده کو

مهار جمله از ابریشم چین — به کوهه بـر عماریهای زرین
کنیزان پری رخ در عماری — فگنده بر قمر مشك تتاری
هزار از تازیان تیز رفتار — که رفتندی به شب در دیدهٔ مار
نوندان گـران نعل سبك خیز — به پویه بـرده آب از آتش تیز
همه پولاد خـای و آهنین سم — نهان در زیر گوهر گوش تادم[1]
جنیبتها روان برکوه و هامون — رسیده گرد که کوبان به گردون
هزار استر همه با نعل زرین — روان در زیر زین گوهر آگین
کفل پوش از پرند لعل زردوز — مغرق در گهرهای شب افروز
چو مرغول بتان دم باز بسته — برآن هریك بتی مهوش نشسته
هزار از خادمان آتشین روی — کشیده ماه را در چنبر موی
سنان غمزه چون خورآب داده — کمند طره چون شب تاب داده
به‌دست هریکی چوگانی از زر — ربوده گوی حسن از شاه خاور
نهاده مهد گل بر خاره سایان — به‌گرد مهد او کشور گشایـان
چومه با طوق سیمین شهریاران — چو خور باتیغ زرین تاجداران
نگهبانان آن مهد کیانـی — چو مه در پرنیان[2] آسمانی
کشیده بر شه سیارگان تیغ — زده نوك سنان در[3] دیدهٔ میغ
جرس‌جنبان شده هامون‌نوردان — ز گردان خیره چشم‌چرخ‌گردان
سهی سروان سیمین در بغلطاق — درخشان‌رخ‌چوماه‌ازز‌یر بغطاق
به‌جولان در فگنده باد پا را — نهاده نعل برآتش صبا را
کمر برکوه سیمین بسته از زر — مغرق کرده دیبا را به گوهر
گرفته خز رومی در سر دوش — گره کرده نغوله بر بناگوش

۱ــ نسخهٔ (م) این بیت را ندارد   ۲ــ م: چو مه در بر پرند   ۳ــ م: بر

شه ایرانیان نوروز سرکش — نشسته بر براقی همچو آتش
به‌بر در قرطه اکسون زنگار — به‌سربر افسری از در شهوار
نهاده پر عنقا بـر کـلاهش — مسلسل گشته مرغول سیاهش
چو بلبل کو به‌طرف لاله زاران — هوایی گردد از بوی بهاران
صفیری می‌زد و پر باز می کرد — به‌گردمهد گل پرواز می کرد
زبس دیبای سرخ و زرد بیرق — مرقع گشته دلق چرخ ازرق[1]
هزار از مفرش و صندوق پر بار — همه آگنده از دیبا و دینار
فزون از صدهیون کوه پیکر — همه در زیر بار لعل و گوهر
ز آشوب درای وجنبش زنگ — فتاده ارغنون زهره از چنگ
دو هفته ماه با نوروز خرم — دو هفته ره بپیمودند باهم
علم برطرف کوهی برکشیدند — در آن آرامگه منزل گزیدند
ز هر سو خیمها بر پای کردند — برآسودند و آنجا جای کردند

رسیدن شاه زاده نوروز به‌دیر دانش افروز و سؤال و جواب ایشان

چوزد گلچهر چینی خیمه برزنگ — شه شامی خور آیین شدبراورنگ
مکلل تاجی از اکلیل برسر — ملمع درعی ازسیاره در بر
کمند عنبرین را داده شب تاب — سیه تاب هوا را داده مه آب
قمر شدویس و کوه اشکفت دیوان — ستاره زرد ورامین چرخ گردان
فگنده رومیان زرین دف ازچنگ — به‌جنبش در فگنده زنگیان زنگ
بتان خرگهی مشعل نهادنـد — صلای عیش در آفاق دادند

۱ــ در نسخهٔ (م) این بیت و بیت پیش خارج از متن و در حاشیه نوشته شده است.

ز ساغر آب بر آتش فشاندند   به‌جام آبگون آتش نشاندند
ندیمان نکته‌ها آغاز کردند   سر درج حکایت باز کردند
ز نزدیکان یکی گفت ای شهنشاه   در اینجا هست دیری برسرراه
مقـام راهبان سالخـورده   به عالم چشم بینش باز کرده
بدانجا قیصران را سربلندی   وزیشان کرده حاصل ارجمندی
به‌روم آن‌کو اساس ملك بنهاد   به‌عهد باستانش کرد بنیاد
درو فرسوده سالی دهر پیمای   چو مه پیك ضمیرش شهر پیمای
کشیشی پیر نامش دانش افروز   وزو[1] عقل مهندس دانش آموز
ز افلاطون به حکمت یادگاری   به‌میدان خرد چابك سواری
ز انفاس مسیحا بوی برده   به‌محراب حواری روی کرده
گره‌های سپهر از هم گشوده   کواکب را رخ از برقع نموده
بخواند هر کسی را نامه و نام   بگوید جمله را آغاز و انجام
ملك فرمود کاین دم جام گیریم   به هنگام قرار آرام گیریم
سحرچون مهر ازینجا پربرآریم   وزان مینوی مینا سر بر آریم
شرابی چند دیگر در کشیدند   چووقت‌خواب‌شدسردر کشیدند
چو خورشید جهان آرا بر آمد   جهان را خیری از خارا بر آمد
دگر رویینه خم برپیل بستند   چوروییـن‌تن‌به توسن[2] برنشستند
کبوتر وار هم پرواز گشتند   بر آن طارم نشیمن ساز گشتند
در آن گلشن طوافی کرد نوروز   پس‌آنگه شد به نزددانش‌افروز
به بوسه‌گشت بردستش گهرریز   چوطوطی کردش از منطق شکر ریز
که ای جاسوس راز آسمانی   دلت آیینهٔ نقش نهانـی

۱ـ م: ازاو   ۲ـ م: سوسن

تو خضر وقتی و ما تیره روزان
روان ما به‌دانش بر فروزان

شب تارست و ما سر گشتگانیم
درین وادی به‌خون آغشتگانیم

چه باشد گر به ما راهی نمایی
دهی پندی و بندی بر گشایی

منم شبرنگ برظلمت جهانده
چوذوالقرنین در ره تشنه مانده

جگر درتاب و دل درخون‌فتاده
زبان از تشنگی بیرون فتاده

ببخش از محنت ظلمت نجاتم
بده یك شربت از آب حیاتم

به دستوری سؤالی چند دارم
که عمری شد کزان در زیربارم

مشرف کن به تشریف جوابم
ز زیر ابر بنمای آفتابم

سؤال از منشاء[1] و معاد و جواب آن

بگو اول که ماخود از که زادیم
وزآن عالم بدینجا چون فتادیم

ازین ره چون به‌منزل پربر آریم
وزین دریا به‌ساحل سر بر آریم

نشیمن برکدامین قبه سازیم
جنیبت بر کدامین قله تازیم

جوابش داد کای فرزند نامی
جهان پیر را جان گرامی

تو از مادر اگر سفلی نهادی
ز پشت نه پدر علوی نژادی

چه‌پرسی قصهٔ ره کان[2] درازست
درین وادی‌بسی‌شیب و فرازست

از آن جانب نیامدهیچ کس باز
که سازد نغمه‌ای از پردهٔ راز

حدیث رفتگان را رفته داند
خط آشفتگان آشفته خواند

نرفته چون قدم در ره توان زد
نمی‌شاید دم از این داستان زد

که آن منزل کزین عالم برونست
کسی کانجارسدداند که‌چونست

که‌زین[نه] پرده‌می‌خواندنوایی
که از گنبد به‌گوش آید صدایی

۱ـ م: درمبدء ۲ـ م: کان ره

سؤال در پرستیدن اصنام و جواب آن

دگر ره گفت شاه شه نشانش — که ای دستان سرای بزم دانش
مغان از بت پرستیدن چه بینند — که نقشی را به نقاشی گزینند
تبسم کرد پیر دانش افروز — پس آنگه گفت کای فرخنده نوروز
چوروشن شد که از مه تابه‌ماهی — بـود آیینهٔ ذات الهـی
هر آن صورت که بینی درمیانه — به‌معنی در نگر کان اوست یا نه
اگر فرقی نهی آیینه از یـار — نظر در یار کن وایینه بگذار
وگر[1] بت درنظرداری یقین باش — که آن بت نیست الانقش نقاش
حقیقت‌دان که‌عکس کوکب بام — تو در محراب دیدی مادر اصنام
کجا بی‌صنع صانع[2] رخ نماید — که از مصنوع صانع لازم آید
چو روی اوبه‌چشم او توان دید — نکو را در رخ نیکو توان دید
جمال آن مه بت[3] روی گلرنگ — اگر درروی‌بت‌بینی به ازسنگ
چگونه‌عکس‌خورشیدجهان‌تاب — توان کردن جدا از بادهٔ ناب
چو جز ساقی[4] نمی‌بینند مستان — چوروی بت‌چه‌روی‌بت پرستان

سؤال در[5] صاحب‌الزمان و جواب آن[6]

دگر پرسید کای بحر معانی — چو ابر بهمنی در درفشانی
مراد از فتنهٔ آخر زمان چیست — به‌عهدآخرین‌صاحب‌زمان کیست
جوابش داد کز استاد کتاب — حدیثی کرده‌ام اصغا درین باب
که جزعیسی‌فلك درآخرین‌عهد — نبینند هیچ مهدی را درین مهد

۱ـ ب: اگر — ۲ـ م: بی صانع صنع — ۳ـ ب: بت مه — ۴ـ ب: ساغر
۵ـ ب: از — ۶ـ در نسخهٔ (م) عنوان محو است

زمانی کان زمان باستان بود | نه آخر آن زمان آخر زمان بود
کنون ماخوددرین ره راندگانیم[1] | چه[2] پیش آییم کز پس ماندگانیم
نرفته کی زمانی با خود آییم | که در آخر زمان خودفتنه ماییم

سؤال درحرکات فلکی وجواب آن

چو پیر آن دربه‌الماس بیان سفت | دگر باره شه گوهر فشان گفت
بگو ای فیلسوف ربع مسکون | که اول جنبشی کامد ز گردون
گرش سابق نهی مسبوق اوچیست | ورش مسبوق‌دانی سابقش کیست
وگر دوران به‌دایر نیست قایم | چرا این چرخه درچرخست‌دایم
جوابش‌دادو گفت ای‌ماه منظور | اگرچه‌دوراوچون‌گیسوی حور
مسلسل می‌نماید نزد عاقـل | ولی دور و تسلسل[4] هست‌باطل
چو از معقول رانی این مقالت | ز راه شرع مانی در ضلالت

سؤال مدت[5] ادوار فلك و جواب آن[6]

به‌بانگ آن تذرو دانش افروز | چو گل‌برگ‌طری‌بشکفت‌نوروز
دگر پرسید کای پیر سخن‌گوی | که‌بردی ازعطارد درسخن‌گوی
فلك تاکی برین[7] هنجار گردد | به‌گرد نقطه چون پرگار گردد
جوابش دادکزاین ره مروهیچ | برون رو زین طریق‌پیچ برپیچ
ازین بام[8] حصار آهنگ کم ساز | کزین پرده مخالف باشد آواز
کسی ناگشته مستحضر برادوار | چه داندوضع‌این‌سرگشته‌پرگار
چوگرداننداش اوهم چون‌تواند | که یك ساعت زگردش بازماند

۱ـ ب: زندگانیم   ۲ـ ب: به   ۳ـ م: زبان   ۴ـ ب: دور تسلسل
۵ـ ب: درمدت   ۶ـ در نسخهٔ (م) عنوان محو است   ۷ـ ب: بدین
۸ـ م،ب: بانگ

سؤال در اسرار ازل و اول کسی که مبعوث بود و جواب آن[1]

ازو پرسید شاه شیر دل باز / که ای برقع گشای چهرهٔ راز
حدیثی کز ملایك می‌نهفتند[2] / بگوی آخر که اول با که گفتند
جوابش داد کای ظل[3] الهی / مجوی از شام نور صبحگاهی
کسی کو در ازل بیرون شد از هوش / که خواهد داشت او را تا ابد گوش
درین منظومه ما را نیست مدخل / بجز اول که داند حال اول
برین[4] دعوی چه خواهی حکم قاضی / که مستقبل نداند حال ماضی
ورق راز از[5] زبان خامه گوید / وگر خواننده است از نامه گوید

سؤال در ممات[6] و جواب آن

دگر گفت ای غریق بحر اسرار / به‌دامن گشته چون دریا گهربار
بگو کان افعی دم کش کدامست / که آب زندگی بروی[7] حرامست
شود حلقه به‌گرد هفت گلشن / کند در شش سرابستان نشیمن
همه خاك از بخارش آب گردد / نبات باغ زهر ناب گردد
بگیرد دودش از مه تا به ماهی / زند آتش سپیدی تا سیاهی
بمیرند از دم او و او نمیرد / ز قصد جان خلقش دل نگیرد
جوابش داد راهب کای جوانمرد / سؤالی صعب ترزین چون توان کرد
بدان کان مار زهر افشان مماتست / کزو ظلمات در آب حیاتست
به‌حکمت گر[8] رسانی سر بر افلاك / نیاری دفع او کردن به تریاك

۱ـ در نسخهٔ (م) عنوان محو است ۲ـ ب: می‌شنیدند ۳ـ ب: نور
۴ـ م،ب: بدین ۵ـ ب: ورق را از ۶ـ م،ب: در کیفیت ممات
۷ـ ب: ما ۸ـ ب: گر از حکمت

سؤال در حیات[1] و جواب آن

ملك چون دید کان پیر مسیحی / نماید معجز روح از فصیحی
دگر ره گفت کز باب حیاتم / بگو رمزی چو گفتی از مماتم
جوابش داد دانای سخن سنج / که آن مار اژدهایی دان برین[2] گنج
چوما در چنگ اژدرها اسیریم / همان بهتر که ترك گنج گیریم
خضر کوهست برملکش ولایت / مگر[3] او گویدت تفسیر آیت
اگر خواهی که جاویدان بمانی / برآور سر ز آب زندگانی
چو عیسی آن زمان عالم بگیری / که پیش مردن[4] از عالم بمیری
کجا از عمر کام خود بیابی / مگر وقتی که روی ازخود بتابی
جهان آن زنده دل را زنده داند / که نام نیك ازو باقی بماند
کسی در مجلس جان جام گیرد / که جام از مجلس او نام گیرد
نه هر کو دیر میرد دیر پاید / مگر آنکو ز مردن جان فزاید

سؤال در بیان روح و جواب آن

شهنشه چون ازو آن نکته بشنید / ثنا گسترد و دیگر باره پرسید
که ریحانی که اورا روح نامست / درین بستان روحانی کدامست
جوابش داد کان در بزم شاهی / بود گلبرگی[5] از باغ[6] الهی
ز رنگ او چه می پرسی که چونست / که وصف او ز رنگ و بو برونست[7]
گلی نبود که شاید چیدن او را / وگر چینند بتوان[8] دیدن او را
بدو گردد منور دیدهٔ دل / چنان کز دل هوای خانهٔ گل

۱ـ م،ب: درکیفیت حیات ۲ـ ب: درین ۳ـ ب: مگو ۴ـ م: پیش از مردن ب: پیش از مردم ۵ـ ب: گلبرك ۶ـ ب: بزم ۷ـ ب: که در رنگ او ز برگ گل برونست ۸ـ م،ب: نتوان

بدینصورت مزن در نقش او دست
کزین صورت نشاید نقش او بست

چو باشد بر بدن فرمان روانش
روانش نام کردند اهل دانش

بدان روشن که آب زندگانیست
که فیض او حیات جاودانیست

سؤال در کیفیت خردمند[1] و بیان خرد و جواب آن

فروزان شد رخ شاه از جوابش
سؤالی کرد دیگر همچو آبش

که در دور زمان صاحب خرد کیست
چو فرمودی بگو آنکه خرد چیست

جوابش داد کای روح مصور
چراغ او بدو گردد منور

گل باغ خرد هم عقل چیند
بجز عاقل کس این گلشن نچیند[2]

ره دانش طریق بخردانست
کسی کاین راه پرسد بخرد آنست

هدایت بی خرد حاصل نگردد
که بی‌هادی کسی واصل نگردد

شفای دل نجات آسمانیست
اشارات خرد کشف معانیست

قلم کو سر تکوین کرد انشا
ازو دیوان خلقت کرد مبدا[3]

ندارد جان کسی کو را خرد نیست
که هر بخرد که با خود نیست خود نیست

خرد دلال بازار روانست
جواهر بخش کان کن فکانست

عنایت چون درین ره ناقه راند
مسافر را بدین منزل رساند

خنك بادی که آرد بوی آن گل
خوشا جامی که دارد رنگ این مل[4]

۱ــ ب: خردمندی در نسخهٔ (م) عنوان محواست

۲ــ م،ب: نبیند ۳ــ م: گشت پیدا ب: کرد پیدا ۴ــ نسخه های (م) و (ب) این بیت را ندارند

سؤال در تصور[۱] وجواب آن

سؤالی کرد دیگر شاه زاده | که ای بر ما در دانش گشاده
چو از هرصورتی نتوان شد آگاه | تصور چیست انسان را درین راه
جوابش داد کاین صورت خیالست | ولی انکار این معنی محالست
درین بتخانه کاین صورت نگارند | ز عین معنی آگاهی ندارند
مران این خامه بر عنوان نامه | که گیرد آب رنگ آب جامه[۲]
تصور پیش ما صورت پرستیست | خیال هوشیاری خواب مستیست
چو نقاش طبیعت نقش بندست | تصاویرش[۳] که می داند که چندست
ره معنی تصور در نگنجد | که با دریا تبحر در نگنجد
چوخورشید اوفتد برروزن بام | نماید رنگ خود برگونهٔ جام

سؤال در تصدر[۴] و جواب آن

چوخسرو آن جواب آمد پسندش | سؤالی کرد دیگر همچو قندش[۵]
که صاحب صدر پیش اهل دل کیست | تصدر نزد[۶] ارباب خرد چیست
جوابش داد کین نازك سؤالیست | به دل بشنو که بااین قال حالیست
تصدر آنك در دل جای سازند | نه آن کز صدر گردن [بر] فرازند
کسی را قلب دانند اهل دانش | که می بینند بر صدر آشیانش
ولی آنها که صاحب صدر باشند | به صدر سروران بی قدر باشند
خوشا آنها کزینها بر کنارند | نه چون قومی که دل باصدر دارند

۱- ب: دربیان تصور در نسخهٔ (م) عنوان محو است ۲-ب: خامه ۳-ب: تصاویری ۴- م،ب: در بیان تصدر ۵- م،ب: شیرین‌تر ز قندش
۶- ب: پیش

سؤال در تفضل[1] و جواب آن

دگرره گفت دارای جهان جوی	که در باب تفضل نکته‌ای گوی
چنین دادش جواب آن پیر فاضل	که این معنی نباشد کـار عاقل
تفضل موج دریای فضولست	تجاهل اوج خورشید عقولست
به فضل آن را خرد مخصوص داند	که باشد خاص و خود در اعام داند[2]
نباشد افضلیت در تفضل	که هست این مصدر از باب تفعل
بر آن شخصی تفضل صادق آید	که نبود فاضل و فاضل نماید
گشایش در کششهای نهانیست	بشارت در اشارتهای جانیست[3]

سؤال در تواضع[4] و جواب آن

دگر پرسید کای پیر نکو رای	به هر صورت ضمیر[5] معنی آرای
تواضع را درین معنی بیان چیست	کسی راکین صفت باشد نشان چیست
جوابش داد دانای[6] سخن سنج	ازین [ویر]انه حاصل گرددت گنج
ترقی در تواضع می‌دهد دست	بلند آن می‌شود کو می‌شود پست
اگر گردون تواضع می‌نمودی	چنین سر گشته در عالم نبودی
زمین کو این طریقت می‌سپارد	در نگش لاجرم پایان ندارد
تواضع را کسانی نقش دانند	که بر اوضاع علوی رخش رانند

۱ـ ب: در بیان تفضل	در نسخهٔ (م) عنوان محو است	۲ـ م، ب: خواند
۳ـ ب: حالیست	۴ـ ب: در بیان تواضع	در نسخهٔ (م) عنوان محو است
۵ـ م، ب: ضمیرت	۶ـ م، ب: کای شاه

رسیدن شاه زاده[۱] با گل به مرو و بعد از مدتی وفات یافتن شاه پیروز[۲]

چو شاهنشاه دریا دل صدف وار گهرچین گشت از آن ابر گهربار[۳]
بسی زان باغ دانش میوه برچید بسی زان مرغ گویا نغمه بشنید
به تحسین گشت بر روی گوهر[۴] افشان به بوسه بر کفش شد گوهر افشان
پس آنگه مهد گل بر باد پا بست وز آنجا برسمند خاره ساجست
رخ فرخ در آذربایجان کرد برآورد از زمین نخجوان گرد
همه هامون ز جیشش جوش بگرفت سپهر از بانگ کوسش گوش بگرفت
امیر نخجوان چون آگهی یافت برون زد بیرق و چون برق بشتافت
سپاه آورد بیرون چند فرسنگ بجنبید آسمان از جنبش زنگ
به استقبال رفت و زر برافشاند جنیبت در کشید و گوهر افشاند
دو هفته ماه و شاه عالم افروز درآن مرز آشیان کردند[۵] شش روز
به هفتم روز زین برچرمه بستند بسان باد بر آتش نشستند
هیونان را به محمل درکشیدند جلاجلهای زرین بر کشیدند
زبان زنگ[۶] شد بر بختیان[۷] تیز جرس کرده نوندان را دلاویز[۸]
خور از تیغ سران آتش جهانده سران بر قله‌ها ابرش دوانده
عنان عزم را افگنده در تاب ز خوی که بیکران افتاده در آب
چو زان منزل برون بردند[۹] بنگاه بماندند آن دو مه یک ماه[۱۰] در راه[۱۱]

۱ـ م: رسیدن موکب شاه زاده نوروز ۲ـ ب: رسیدن موکب همایون شاه زاده نوروز و مهد گل بمرو شاهجان ووفات شاه فیروز ۳ـ نسخهٔ (ب) این بیت را ندارد ۴ـ م،ب: شکر ۵ـ ب: کردند و ۶ـ ب: ز بانگ زنگ ۷ـ م: زبان زنگ شد بر رومیان ۸ـ ب: نوندان دلاویز ۹ـ ب: منزل بودند ۱۰ـ ب: هفته ۱۱ـ ب: چاه

چو خور بیرق به کیوان بر کشیدند — سر از ملك خراسان بر کشیدند
همای چتر را پرباز کردند — به مروشاهجان پرواز کردند
که در عهد ملوك باستانی — چنین گویند ارباب معانـی
که هر کو درخراسان پادشه بود — به مروشاهجانش تختگه بود
شه ساسانیان فرخنده پیروز — چو بوی گل شنید ازبادنوروز[1]
بشیر ماه[2] مصر آمد به یعقوب — نوید صحت آمد سوی ایوب
فقیر خسته گنج شایگان یافت — اسیر بسته از زندان امان یافت
سها را داد گردون نورخورشید — به دارا داد گیتی ملك جمشید
همای آمد به سوی آشیان باز — سریر افگند گل بر بوستان باز
به تیره شب نشان روز دادند — خزان را مژدهٔ نوروز دادند
در جنت به آدم بر گشودنـد — به تشنه شربت کوثر نمودند
خضر از چشمهٔ حیوان خبریافت — تن خاکی نهاد از جان اثریافت
سلیمان با پری آمد به بازار — عطارد مشتری را شد خریدار
به شادی گنجهادر باز کردند — زر افشاندند وپای انداز کردند
بساط خاك را در زر گرفتند — جهانی را به دیبا در گرفتند
نه آن کردند ماهی در خراسان — که تقریرش به سالی باشد[3] آسان
لبالب شدتروخشك از زرخشك — هوا کرد آستین پر نافهٔ مشك
هنوز ازبس زرافشان وگهرریز — بود خاك خراسان گوهر آمیز

۱ــ در نسخه‌های (م) و (ب) پس از این بیت آمده است :
به‌جم گویی که خاتم باز دادند — به‌کسری ملکت جم باز دادند
۲ــ ب: بشیراز ماه ۳ــ م: کرد ب: گردد

درآن جشن همایون‌جام[1] روشن — چو زد[2] خیمه بر پیروزه گلشن
در آمد بخت فرخ با دلی شاد — جهان را از سعادت مژده در داد
نوا ساز ملك می‌زد به آواز — به‌رسم تهنیت این قول برساز
که تخت ار برزند باچرخ شاید — ویا افسر سرش بر عرش[3] ساید
که دیگر باز دید آزاده پیروز — به‌پیروزی رخ شه زاده نوروز[4]
شهنشاه جهان داور زشادی — بزد بر مه کلاه کیقبادی
خراج ملك را سالی ببخشید — به هر بی مایه‌ای مالی ببخشید
به‌شادی مدتی بزم طرب ساخت — زمی‌خواران به‌هشیاران نپرداخت
به‌عشرت هرشبش روزی گذشتی — برو هرروز نوروزی گذشتی
بدینسان‌شاد وخرم قرب شش‌ماه — قدح جست‌ازپری رویان‌دلخواه
درین[5] بستان سرای‌عشرت‌انگیز — چه خوش بنشست گفتندش که برخیز
شبی‌دریك‌نفس‌چون‌صبح‌پرنور — ز ایوان زد علم برگلشن حور[6]
بزد آهی و نا گاهی سفر کرد — وزین بیغولهٔ خاکی گذر کرد
چو[7] تشنه کو بود موقوف آبی — و یا مخمور کو خواهد شرابی
پس ازعمری رسانندش‌به‌کامی — غبار دل نشانندش به جامی
چولب ترکرد بازو بر گشودند — قدح دردم ز دستش در ربودند
نمودند آب و درتابش فگندند — به‌یك قطره به‌غرقابش فگندند
دراینجا چون توان‌تخم‌بقاکشت — که‌برآب روان‌نتوان زدن‌خشت

۱ـ ب: فام　۲ـ م،ب: چوگل زد　۳ـ ب: چرخ　۴ـ ب: فیروز
۵ـ ب: بدین　۶ـ ب: خور　۷ـ م: کو

نشستن شاه زاده نوروز به پادشاهی بر تخت پدر[1]

بساز ای رود رامشگر سرودی — که موقوفست بنیادم بـه‌رودی
زمن تخفیف کن جامی که مستم — اگر چه نیستم آگه کـه هستم
مبر آبم به جام بادهٔ ناب — که[2] درمن می‌زنی آتش بدین آب
مغنی بس که برداز مغزمن هوش — هنوزم نغمهٔ چنگست در گوش
بزن راهی و از راهم میناز — ورم خواهی زدن یك راه بنواز
سماعی آرزو دارم که سرمست — فشانم بر زمین و آسمان دست
خوشا از جام معنی مست گشتن — به زیر پای مستان پست گشتن
طریق نیستان مست رفتن — ز پـای افتادن واز دست رفتن
اگرچه درمن ازدانش اثرنیست — ز دانا پیش من دیوانه‌تر نیست
دمی در بزم سر مستان هشیار — من بی‌خویش‌را باخویش‌بگذار
گرم آبی چو آتش می‌چشانی — مرا بر آب و آتش می‌نشانی
بیا بشنو که مرغان نوا ساز — ز نوروز این نوا سازند برساز
که چون پیروزرا آشفته‌شدبخت — به‌سوی تخته آوردندش ازتخت
گل و نوروز ترك باغ کردند — قبا مانند پر زاغ کـردند
در آن ماتم ز جور دور افلاك — نشستند آن دومه‌یك‌ماه بر[3] خاك
چه‌مهراج وچه جیپال‌وچه‌فغفور — در آن‌مدت نشدشان‌یك‌نفس دور
سر ازخاك ره وخاك ره از مهر — براززخم کف وزخم کف ازبر[4]

۱ــ ب: برتخت فیروز و اساس معدلت نهادن در نسخهٔ (م) عنوان محو است
۲ــ ب: چه ۳ــ ب: هفته در ۴ــ ب: پر از زخم سر و زخم کف از سر

پس آنگاه ازجهان آشوب برخاست[1] که‌کی کار جهان بی شه شود راست
سران در پای نوروز اوفتادند چو گیسو روی برپایش نهادند
که‌گر شد ملکت جمشید بر باد شه جمشید ملکت را بقا باد
نشاید تخت[2] را بی تاج ماندن سران ملك را بی باج ماندن
چو پرچم گیسوان در بر فگندن علم را گیسوان از سر فگندن
چراغ مملکت بی نور دیدن بهشت سلطنت بی حور دیدن
همای چتر را شهپر شکستن دل شاهان بحرو بر شکستن
فریدون را اگر از جا بشد پای چه‌غم‌چون‌هست‌ایرج‌پای‌برجای
اگر پیروز را پیروزه بشکست ترا پیروزهٔ چرخست در دست
به‌پیروزی‌برآچون‌گوهرازسنگ بزن بر طارم پیروزه[3] اورنگ
ملك‌چون‌دید‌کین چرخ سیه کار رطب با خار دارد مهره با مار
به‌مژگان راه برپروین فروبست به دیبا لشکر سیاره بشکست
به استصواب استطرلاب داران به فرصت دیدن اختر شماران
چوزد سلطان هفت اقلیم‌گردون ز دارالملك هرمز خیمه بیرون
سریر افگند برایوان بهرام چو جم بنهاد برکف جام زرفام
فگنده زهره در آن جشن شاهی خروش ارغنون در برج ماهی
به‌شادروان مه در داده برجیس ز اقلیم ششم آواز تسدیس
زحل گشته زخوشه تیز پرواز شده‌در[4] برج شاهین آشیان ساز
گذشته از چراگاه حمل ماه زده در بزمگاه زهره خرگاه
عطارد گشته گندم را خریدار شده در خانهٔ خود تیز بازار

۱ـ ب: برخواست ۲ـ ب: ملك ۳ـ ب: برگوهر فیروزه ۴ـ م،ب: بر

ذنب را گشته دست از کید کوتاه / کمانش داده چرخ و برده از راه
شده رأس از شراب سروری مست / فگنده دستگاه تیر در[1] دست
به فرخ تر زمان و بخت پیروز / بر آمد بر فراز تخت[2] پیروز
به مه بر زد سر تاج کیانی / مطوق شد به‌طوق خسروانی
به تیغ از زنگ و بربر تاج بستد / خراج از خسرو طمغاج بستد
سران بر پای تختش[3] بوسه دادند / کله داران به پیشش[4] سر نهادند
به‌دورش چرخ ترک جور[5] بگرفت / جهان انصاف[6] دهر از دور بگرفت
ز عالم رسم چوب و دار برداشت / برون از باغ کو برگ شجر[7] داشت
مثال چین نبشت از بهر فغفور / خراج هند جست از رای جیپور
ز عدلش گرگ با میش آب می‌خورد / مگس در چشم شاهین خواب می کرد
چو کسری در ممالك داد می‌داد / جهان را عدل کسری یاد می‌داد
دو[8] چشم باز گشته جای تیهو / همه ترکان شده لالای هندو
به‌زیر پی سران را پست کرده / ز جمشید و فریدون دست برده[9]
زده پیشش کله داران درگاه / سر[10] گردن کشی بر خرگه ماه
برون از مطرب و مرغ سحرخوان / نکردی کس به‌عهدش بانگ[11] و افغان
چو خور گر بر کشیدی تیغ زرفام / شدی صبح عزیز مصر چون[12] شام
بجز دستان سرای و جام[13] روشن / نبود آن وقت کس خون خوار و رهزن
نشد سر گشته‌ای را دل مشوش / مگر زلف پری رویان دلکش[14]

١- ب: از ٢- ب: بخت ٣- ب: بختش ٤- م: به‌خدمت
٥- م: دور ٦- ب: چنان کانصاف ٧- ب: برگ و ثمر ٨- م،ب: چو
٩- ب: کرده ١٠- ب: سراز ١١- ب: آه ١٢- ب: در
١٣- ب: سرای جام ١٤- ب: مهوش

گهی نرد طرب در باغ می‌باخت گهی اسب فرح بر راغ می‌تاخت
گهی می‌راند کام خویش با گل گهی می‌گفت راز خویش با مل
بدینسان با گل و مل روزگاری نبودش جز نشاط و عیش کاری

ولادت شاه‌زاده قباد و وفات گل و نوروز و جلوس شاه زاده قباد[1]

چو این طاق معلق بر کشیدند در فرش[2] مطبق در کشیدند[3]
در آفاق بر[4] اختر گشودند به‌عالم چشم اختر بر گشودند
به‌شب گیسوی ظلمت‌تاب دادند به‌آتش تیغ خورشید آب دادند
گهر در کیسهٔ خارا فگندند درر در دیدهٔ دریا فگندند
برات سبزه بر بستان نوشتند به‌آب گل گل بستان سرشتند
اساس خرمی بر غم نهادند بنای سور بر ماتم نهادند
به‌باغ دانش آنکو میوه می‌کاشت بدینسان ارتفاع[5] از باغ برداشت
که چون گوهر فشان شد ابر نوروز صدف شد جای لؤلؤی شب افروز
دهان غنچهٔ سیراب تر گشت گل از نوروز خرم بارور گشت
چو نه‌مه در گذشت آوردیك ماه به‌رخ بر[6] عرصهٔ شاهنشهی شاه
به برز کیقباد و چهر جمشید به‌فر هرمز و آئین خورشید
چو پیروز و قبادش صد پرستار چو ماه مصری او را صد خریدار
به‌پیروزی[7] قبادش نام کردند چو مه مهدش ز سیم خام کردند
بپروردند چون شکر به‌قندش گره شد بر قمر شب‌گون کمندش

۱- ب،م: ولادت‌شاه زاده قباد و وفات نوروز و گل و به‌پادشاهی نشستن قباد
۲- م: دروفرش ۳- م: گستریدند ۴- ب: پر ۵- ب: انتفاع
۶- ب: در ۷- ب: فیروزی

به رویش گشته روشن چشم نوروز ‌ ‌ ‌ به فالش خوانده فرخ بخت پیروز
چو شاه قلعهٔ پیروزه اندود ‌ ‌ ‌ بروج چرخ را چندی بپیمود
سهی سروی شد از بستان شاهی ‌ ‌ ‌ فگنده سایه از مه تا به ماهی
فلک تا آن مه از برجش برآورد ‌ ‌ ‌ بدینسان[1] دری از درجش برآورد
بسی شیر ژیان را کرد صیدش ‌ ‌ ‌ بسی آورد شاهان را به قیدش
زمین را عرصهٔ میدان او کرد ‌ ‌ ‌ زمان را بندهٔ فرمان او کرد
نبود آن بلبل باغ معالی ‌ ‌ ‌ زمانی از گل و گلزار خالی
خرامان در گلستان جوانی ‌ ‌ ‌ به پایان برد با گل زندگانی
گهی در قامتش شمشاد می‌دید ‌ ‌ ‌ گهی برطرف گلشن لاله می‌چید
کسی را در جهان بی‌چیز نگذاشت ‌ ‌ ‌ جهان را بی‌عمارت نیز نگذاشت
پرستشگاهها را کرد بنیاد ‌ ‌ ‌ عبادت گاهها[2] را وقفها داد
چو شهباز سپید آمد به پرواز ‌ ‌ ‌ ز شکر طوطیان کردند خوباز[3]
حواصل کرد در[4] باغش نشیمن ‌ ‌ ‌ سمن برگش برست از طرف گلشن
ز ظلماتش برآمد پرتو نور ‌ ‌ ‌ بدل شد نافهٔ مشکش به کافور
سیه ماری در آمد[5] از ره رنج ‌ ‌ ‌ به کنجی درشد وزد حلقه بر گنج
ز دشت فتنه پیدا شد غباری ‌ ‌ ‌ ز کوی غصه سر بر زد سواری
غمام غم رخ گردون بپوشید ‌ ‌ ‌ زسیل خون دل جیحون بجوشید[6]
بزد بر خرمن اومید برقی ‌ ‌ ‌ که از آتش نبودش هیچ فرقی
چو دهقان شد زحال خرمن آگاه ‌ ‌ ‌ نه از دانه جوی دیدو نه از کاه
ز بیشه شرزه شیری آهنین چنگ ‌ ‌ ‌ برون آمد کمین بگشوده بر رنگ

۱ـ م: بدانسان ‌ ‌ ۲ـ م،ب: عبادت خانها ‌ ‌ ۳ـ ب: خود ناز ‌ ‌ ۴ـ م،ب: بر ‌ ‌ ۵ـ م: سیه بازی درآید ‌ ‌ ۶ـ م: بپوشید

قضا را شیر گیری شد شکارش | که بودی صید شیر مست کارش
به‌بستان بود روزی نامور شاه | زده چون مه به‌طرف چشمه خرگاه
ز صحرای مرض بادی برآمد | کزو شاه جهان از پا درآمد
سهی سرو روان از جنبش باد | چو برگ بید[1] در لرزیدن افتاد
شدش باغ وجود از میوه خالی | چمن گشته نهالش را نهالی
زدند از بوستان بر کاخ تختش[2] | به‌طرف طارم آوردند[3] رختش[4]
شه کشور گشا با جان خون خوار | مه سیمین بدن با چشم خون بار
چو خور شد در لحاف آسمانی | چو گل شد در پرند ارغوانی[5]
شبا هنگام کز پیروزه دولاب | فرو افتاد زرین کوزه در آب
برون آمد ز شب بگذشته یك نیم | به‌جای کوزهٔ زر کاسهٔ سیم
شهنشه حال خودرا نیك بد دید | دوچشم گل چو چشم بخت خود دید
بدو گفت ای به‌شکر کام جانم | به‌قامت سرو بستان روانم
بباید ترك خوابت گفتن امشب | که من درخواب خواهم رفتن امشب
به‌بالینم دمی چون شمع بنشین | ببار از دیدهٔ مه اشك پروین[6]
که من بسیار بر آتش نشستم | که تا پیش تو یك دم خوش نشستم
نه عمری مرغ بستان تو بودم | به‌دل شمع شبستان تو بودم
چو مهمان توام امشب مرا باش | دل پر درد ریشم را دوا باش
گرم این دم نماند زندگانی | ترا خواهم که جاویدان بمانی
سحر چون زین زر بر قله بستند | صف ظلمت به‌تیغ خور شکستند
دگرگون گشت حال خسرو شرق | وجودش در محیط بیخودی غرق

۱ـ ب: لاله ۲ـ ب: رختش ۳ـ ب: آورند ۴ـ ب: تخنش
۵ـ ب: آسمانی ۶ـ م،ب: بباراز دیده بررخ اشك خونین

چو نرگس چشم عالم بین گشاده   سر از غم بر کنار گل نهاده
به‌یکبار از جهان دل بر گرفته   ز عالم دامن دلبر گرفته
نظر بگشود در[1] فرزند دلبند   به‌حسرت گفت کای شایسته فرزند
تویی بستان جان بی قرارم   ترا با گل به یزدان می‌سپارم
بگفت این و چو صبح آهی بزد سرد   پس آنگه‌ در نفس جان بر لب آورد
چو زلف شب سیه‌ شد روز نوروز   برون زد خیمه زین قصر دل‌افروز
شب از غم جیب پیراهن بدرید   به تیغ تیز خور گیسو ببرید
سپهر از دیدگان اختر فشان گشت   ز چشم صبح صادق خون روان گشت
مه خورشید روی عنبرین موی   گل سیمین عذار یاسمن بوی
چو تاب طره بر خاك ره افتاد   به‌سر درگشت و در پای شه افتاد
ز چشم سیل بار و جان[2] پر تاب   زبس کاورد پیدا آتش و آب
شرار دوزخ از گردون برانگیخت   بخار قلزم از جیحون برانگیخت
به‌رسم کسری و پرویز و دارا   به‌مهد زر شه گیتی گشا را
به‌سوی دخمه از ایوان روان کرد   ز سیاره زمین را آسمان کرد
سرافرازان چو رایت مو گشاده   کلاه سروری از سر نهاده
پیاده پیش مهد شاه پویان   رخ آلوده به‌خون و شاه جویان
علم را گیسوی پرچم بریده[3]   پرند بیرق از هم بر دریده[4]
کلاه از سر فگنده چتر زرین   برهنه مانده تیغ گوهر آگین
دل رویین زنگ از جای رفته   حکایت از دهان نای رفته
به‌جای دیبه شاه چین و نخشب   پلاس افگنده در بر همچو موکب
گل نسرین بدن را پیرهن چاك   دوتا چون سنبل و افتاده بر خاك

۱– ب: بر   ۲– م،ب: چشم   ۳– ب: بریدند   ۴– ب: دریدند

ز نرگس ارغوان افشانده بر گل — به ساعد دسته کرده شاخ سنبل
جگر چون طره بر آتش نهاده — دل از آشفتگی بر باد داده
چو تابوت ملك بر تخت بردند — در دخمه به مرمر سخت کردند
سر خاکش به خون دل بشستند — در مشهد به مژگان نقش بستند
فرو خواندند مرغان خوش آواز — به اخلاص این دعا را چند ره[1] باز
که گر نوروز خرم[2] رفت برباد — گل صد برگ خندان[3] را بقا باد
پس از نوروز گل هم بار بربست — قفس بشکست و چون بلبل برون جست
نشد یك هفته کان ماه دو هفته — به زیر ابر شد چون مه نهفته
چو خالی شد ز خسرو تخت پیروز — روان شد مهد گل در فصل نوروز
سریر افروز شد تاج قبادی — برآمد بانگ کوس کیقبادی
نسیم باغ پیروزی برآمد — گل بستان نوروزی در[4] آمد
به وقتی فرخ و روزی همایون — چو ایرج شد بر اورنگ فریدون
نگین ملك در دستش چو جمشید — کلاه خسروی بر سر چو خورشید
چنان شد کامران در شهریاری — که جستندی[5] ازو هر شهریاری
چو ذوالقرنین شد در پادشاهی — به فرمانش سپیدی تا سیاهی
گهی گر[6] چین به ابرو در فگندی — شه چین پیش تختش[7] سر فگندی
به کام خویش عمری شاد بگذاشت — فلك بیداد را از یاد بگذاشت
به عدل آفاق را خلدی دگر کرد — چو وقتش در رسید او هم سفر کرد
چنین است ای پسر کار زمانه — نماند کس درینجا جاودانه
به تیغ آن دم بگیری ملك جمشید[8] — که از عالم بتابی رخ چو خورشید

۱ـ ب: چندگه ۲ـ ب: عالم ۳ـ ب: سوری ۴ـ ب: بر
۵ـ ب: می‌جستند ۶ـ ب: کو ۷ـ ب: پایش ۸ـ ب: ملك جمشید بگیری

گهی همچون خضردل‌زنده‌مانی که سیر آیی ز آب زندگانی
درین زندان‌چویوسف چندپایی عزیز آن دم شوی کزچه برآیی
چوعیسی‌سربرآرازنیل[1] گردون که‌آری‌هفت‌رنگ‌ازپرده[2] بیرون
درین دیرینه دیر لاجوردی چرا برب‌ت چورهبان فتنه[3] گردی
چوصبح آنکو زصدق دل‌زندم برو گو رخ بتاب از مهر عالم
گهی‌بدرست[مه] کزمهردورست اگر چه ماه را از مهر نورست
به قول مطرب پیروزه خرگاه درین پرده سرا نتوان شد از راه
که هرشاهد که برگاوش نشانند بزرگان‌قول‌او کی‌راست خوانند

درمدح قطب‌الاقطاب سلطان المحققین کعبة الواصلین سرالله فی‌الارضین سید جلساء رب العالمین مرشدالحق والدین‌ابواسحاق ابرهیم کازرونی[4] قدس الله سره

خروس صبح چون‌هنگام شبگیر به عالم در فگند آواز تکبیر
سپیده دیده خورشید بگشود در نزهتگه جمشید بگشود
نواساز فلك زد چنگ در[5] ساز دلم‌چون عندلیب آمد درآواز[6]
بزد راهم خروش چنگ ناهید ببرد آبم می گلگون خورشید
زدم آتش ز دل در خرمن ماه فگندم دود در پیروزه خرگاه
ز سر مستی ره صحرا گرفتم چو بلبل پردهٔ عنقا گرفتم

۱ـ ب: جیب ۲ـ ب: نیل ۳ـ ب: سجده ۴ـ ب: در مدح قطب الاقطاب سلطان المحققین قبلة السالکین مرشدالحق والدین ابی اسحق ابراهیم‌شهریار الکازرانی قدس الله روحه العزیز ۵ـ ب: بر ۶ـ ب: آورد برساز

شدم در خلوت[۱] و پر باز کردم　　برین سبز آشیان پرواز کردم
برون جستم زدام آب و دانه　　به‌باغ سدره بردم آشیانه
جهاز چار مادر باز هشتم　　حدیث نه پدر بر یخ نوشتم
علم بر عالم بالا کشیدم　　فضای عالم بالا بدیدم
فشاندم دست بر ایوان غبرا　　نهادم پای در بستان خضرا
کشیدم زین مضیق خاکدان رخت　　زدم در قصر شاه اختران تخت
ز شهرستان مینا در گذشتم　　به سروستان مینو بر گذشتم
چراغ راغ علوی در گرفتم　　طریق باغ قدسی بر گرفتم
بنات نعش را در چرخ بستم　　شدم با قطب و درخلوت نشستم
فرو خواندم برو درس[۲] الهی　　بدانستم زبان مرغ و ماهی
چو جم جام معانی در کشیدم　　ز ملك جم علم برتر کشیدم
برون جستم زخلوت واله و مست　　فشاندم برسرا پای جهان دست
زدم چرخی برین گردنده دولاب　　فگندم دفتر ناموس در آب
بگردیدم به‌گرد هفت پرگار　　شدم با ثابتات چرخ در کار
رسیدم در مکان بی مکانی　　شنیدم از زبان بی زبانی
که خواجو خویش را بگذار و بگذر　　جهان را خاك راه انگار و بنگر[۳]
که آن دریا که عالم موج آنست　　برون از چارحد کن فکانست
هر آن لمعه که پنداری که آبست　　نگر کز ره نیفتی کان سرابست
نظر در شمع کن پروانه بگذار　　حدیث گنج گو[۴] ویرانه بگذار
قلم در نقش کش بر یاد نقاش　　وگر نقشی کنی نقاش خود باش
درین بودم که از نور الهی　　منور گشت از مه تا به ماهی

۱– ب: جلوه　　۲– ب: علم　　۳– ب: بگذر　　۴– ب: کن

شنیدم از فراز قصر زرکار ندای هاتف[1] غیبی که هشدار
نظر کردم سوی بالا و پستی چو مه تابنده دیدم ملك هستی
درآمد ناگهان از بیت معمور سروشی خضروش در قبهٔ نور
در آمد سوی گلزار معانی چوطوطی دم زد از شکرفشانی
شقایق راگل ازرخ بر ورق[2] ریخت حدایق را در ازلب بر طبق ریخت
مرا گفت ای مه‌ازرای[3] تو تابی خور از پیمانهٔ طبعت شرابی
چو آوردی بدین[4] بستان سرا رخت زدی در خیمهٔ کروبیان تخت
مکن منزل بدین عالی ارایك برون بر محمل از ملك ملایك
پر از طاووس اخضر وام بستان بکن پرواز ازین پیروزه بستان[5]
صفیری‌زن برین شش کاخ[6] نه سر نفیری کن برین نه کاخ شش در
به حد لامکان یك ره گذر کن پس آنگه زان مکان عزم سفر کن
منازل قطع کن عمری و من بعد به استمداد بخت و طالع سعد
فرود آ بر جناب قطب عالم که ملك وحدت[7] اورا شد مسلم
ببین در خیل او ادهم سواری نگر در راه او شبلی شکاری
زهی در عالم معنی سلاطین گدای مرشد الدنیا والدین
ابو اسحق شمع جمع اقطاب امام عابدان هفت محراب
زده در بارگاه نامداری چو ابراهیم کوس شهریاری
به‌صورت ملك درویشی گشاده به معنی تاج سلطانی نهاده
علم داران او بگرفته عالم علم برده برین پیروزه طارم
سوادی از برات او شب قدر روان از سکهٔ او بدرهٔ بدر

۱ـ ب: شاهد ۲ـ ب: طبق ۳ـ ب: روی ۴ـ ب: درین ۵ـ در نسخهٔ (ب) این بیت و بیت قبل نیست ۶ـ ب: شاخ ۷ـ ب: عالم

فلك سطری ز دیوان کمالش — جهان شطری ز ایوان جلالش
سپهر از مطبخش‌پیری طبق دار — خور ازسقایه‌اش‌یك‌طاس زر کار
قمر مشعل فروزی در[1] رباطش — صباخاشاك روبی از بساطش
سحرشب خیزی ازز‌یرچراغش — شب نیلوفری ریحان باغش
مه شب گرد ازرق پوش شامی — نهاده بر درش روی غلامی
به‌چهره مالك دینار بـوده — ولی دینار پیشش خوار[2] بوده
چو کرخی‌درجهان قرب‌معروف — ورای لامکانش جای مألوف
ملك علم الهی خوانده بر وی — فلك درس سماوی رانده بر وی
کتاب مرشدی تکرار کرده — به ارشادش خرد اقرار کرده
به‌نذرش هر سحر درقصرششدر — درستی[3] زر دهد سلطان خاور
به‌یمن همتش در فصل نیسان — نوا و برگ یابد شاخ عریان
سپهـدار سپاه اولیا اوست — خطیب منبر مجدو علا اوست
غبار کوی او هرصبح‌خورشید — به‌میل زر کشد در چشم ناهید
بود روحش مریدی از دل پاك — سپهرش سرمه دانی بر سر خاك
چراغ مرقدش چشم ثواقب — گلاب تربتش اشك کواکب
نهاده آسمان از مهر انـور — به‌بام قبه‌اش منجوقی از زر
منم از خاك در گاهش غباری — روانم ز آتش شوقش شراری
تنم تاری ز فرش[4] خانقاهش — سرم جاروب فراشان راهش
برین‌در بسته‌همچون‌حلقه خودرا — برون کرده زخاطر نیك وبد را
مده یا رب چو خاك ره به بادم — نه‌آخر روی برخاکش نهادم[5]

۱ــ ب: از ۲ــ ب: مار ۳ــ ب: درست ۴ــ ب: شوق ۵ــ در نسخهٔ (ب) این بیت و بیت بالا نیست

چو بی کارم مرا در کار او کن | متاعم در خور بازار او کن
چو صیدش گشته‌ام بردارم از خاک | ببر زنگار چرخ از خاطرم پاک
در آن حضرت درم کی بر گشایند | که سلطانان بنامی بر نیایند
اگر در راه او نامم ندانند | بود ننگم ز هر نامم که خوانند
دلم بی سکهٔ او کی پذیرند | که قلبی را به یک جو برنگیرند
دهم چون شمع نور از خانهٔ او | ولی گر باشدم پروانهٔ او
اگر خاتم به دست دیو دادم | چو جم شد ملکت هستی به بادم
مکن در زیر پای محنتم پست | چو[1] در دستم نگین مرشدی هست
چو از عالم زدم در دامنش چنگ | میفشان آستینم بر دل تنگ

خطاب با باد بهار و ارسال عبودیت به حضرت ولایت پناه شیخ الاسلام اعظم قطب الاولیا سراج الاصفیا امین الملة والدین الکازرونی رحمة‌الله علیه[2]

الا ای باد گلبوی بهاران | ز سنبل کله بند گل عذاران
طبیب نرگس مخمور بیمار | چراغ افروز شب خیزان اشجار
عبیر آمیز عطاران بستان | تتق بند عروسان گلستان
بشیر نیک بین پیک مبارک | زمین را خاک پایت[3] تاج تارک
بنات بوستان پروردهٔ تو | دل لاله بدست آوردهٔ تو
نسیمت همدم مشک تتاری | پر آتش از دمت عود قماری

۱ـ ب: که ۲ـ ب: خطاب با باد بهاران و ارسال عبودیت به‌حضرت ولایت پناه شیخ خویش قطب الاقطاب شیخ الاسلام اعظم الملل الملة والدین الکازرونی قدس الله روحه ۳ـ ب: خاک راهش

چراغ روح راخوش بوی کرده — ز انفاس مسیحا بوی برده[1]
تویی برقع گشای چهرهٔ گل — گره بند شکنج زلف[2] سنبل
روان آب گشته روشن از تو — شده مشکین هوای گلشن از تو
تورخش آب را چون باد رانی — تودرس چشمه‌راچون آب‌خوانی
نه‌آخر مرکب جمشید بودی — هواداری به مرغان می‌نمودی
به‌کنعان بوی پیراهن رساندی — فسون مصر بریعقوب خواندی[3]
دمی راحت رسان روح ماباش — دوا ساز دل مجروح ما باش
چواز آتش دلان می‌آوری یاد — دلم خوش می‌شود یارب خوشت باد
عنان دل کجا برتابم از تو — که بوی پیر خود می‌یابم از تو
امین ملة والدین[4] شیخ اعظم — مه برج حقیقت کهف عالم
معین الحق سرالله فی الارض — که تعظیمش بودبراهل‌دین فرض
مقیم راه رو قطب یگانه — چراغ شش رواق هفت خانه
امام الواصلین سرخیل اوتاد — وجودش زبدهٔ قانون و ایجاد
محیط نقطهٔ افضال و تفضیل — مدار مرکز ارشاد و تکمیل
مگس ران وثاق او سروشان — غبار افشان دلقش سبز پوشان
قمرقرصی سپیدست ازسماطش[5] — فلك يك كاسهٔ سبز از رباطش
روان‌يك قطره آب ازمشرب او — خرد يك طفل خرداز مكتب او
سبقهای الهی باز رانده — ورقهای ریاضی باز خوانده
کشیده خامه در نقش طبیعی — زده خط در مقامات بدیعی
الا ای پیك رنجوران مهجور — که چون‌موسی نهندت طایرطور

۱ـ ب: کرده   ۲ـ ب: جعد   ۳ـ ب: راندی   ۴ـ ب: امین‌الملة‌الدین
۵ـ ب: بساطش

تویی آرام بخش جان مشتاق / قدومت راستی نوروز عشاق
گرت بر کازرون افتد گذاری / بکن بهر من دلخسته کاری
علم زان حضرت علیا برافراز / در آن بستان خضرا آشیان ساز
ببین در ملک وحدت تاجداری / به میدان حقیقت شهسواری
ز برج بوعلی دقاق ماهی / در[۱] اقلیم ابو اسحاق شاهی
چو گنجی رفته در کنجی نشسته / در خلوت سرا بر خلق بسته
مکان او مکان بی مکانی / زبان او زبان بی زبانی
برآور سر ز طرف خانقاهش / غباری در ربای از خاک راهش
که آن را توتیای دیده سازم / جهان را جمله در پای تو بازم
ولی کین[۲] شربت آن ساعت بیابی / که روی از چشمهٔ حیوان بتابی
گهی راه مقام خضر دانی / که غسل آری به آب زندگانی
ورت بر آستان او بود راه / بر افشان آستین بر ما سوی‌الله
به‌یاد آر از من خاک در آن دم / دم عیسی برین خسته روان دم
ز سوز سینه‌ام بنمای تابی / وز آب دیده‌ام بفشان[۳] گلابی
چو کردی آشیان برطرف آن راغ / بگو با بلبل آوایان[۴] آن باغ
که خواجو تاکی ای[۵] صاحب کمالان / بود نالان و بر دل کوه نالان
وگر با مرغ هم پرواز گردی / به‌بوم عشق شو تا باز گردی
جهانی بین جهان از ملک هستی / فشانده دست بر بالا و پستی
گروهی سربسر گویای[۶] خاموش / دلی چون بحر در بر کرده در جوش
همه باقطب چون سیاره در کار / در آن پرگار همچون نقطه پرکار

۱ـ ب: وز ۲ـ ب: این ۳ـ ب: افشان ۴ـ ب: آوازان
۵ـ ب: این ۶ـ ب: جویای

زهی گنجش که نه چرخش طلسمست — مسمی او وهر دوعالم اسمست
کسی چون شمع روی ازمهر برتافت — که یك موی از سر مقراض اویافت
دلم ازچرخ سرکش دست‌ازین برد — که‌اوراهم کلاهی‌هست[1] ازین برد
گرم بر فقر بخشد پادشاهی — بگیرم از سپیدی تا سیاهی
وگر با خرقهٔ او عشق بسازم — سپهر نیلگون را خرقه سازم
من آن‌دم سر به‌گردون برکشیدم — که خودرا خاك آن[2] درگاه دیدم
چو رخ بر آستان او نهادم — برین[3] صورت در معنی گشادم
روانم شمع خلوتگاه او باد — سرم گردی ز خاك راه او باد

در تاریخ ولادت خویش گوید و نمودار اوضاع[4] فلکی در وقت ولادت و نکوهش دوران افلاك

شه خنجرکش پیروزه[5] ایوان — چو زد زرین علم بر کاخ کیوان
بجدی آورده‌رخ برعزم نخجیر — نشانده در[6] بز کوهی سرتیر
فلك تیر ازکمان بیرون جهانده — شه و دستور بر یك قله رانده
درآن‌منزل دوکرکس آشیان‌ساز — به‌سوی عین رامی دیدها باز
هزار آوای این پیروزه گلشن — که باشد برج شاهینش نشیمن
به‌نوبتگاه کیوان کرده آهنگ — زده در دلوچرخ آبگون چنگ
فگنده چرخ کژ رفتار[7] خودکام — به‌شادروان هرمز تخت بهرام
سپهدار فلك ترك سنان کش — فتاده ماهی از سهمش در آتش
به‌تیغ تیز چون شیر شغبناك — زده دنبال اژدرهای افلاك
درآن چشمه که ماهی‌رفته‌درتاب — قضا دوش فرس بنموده از[8] آب

۱– ب: بود ۲– ب: این ۳– ب: بدین ۴– ب: وصاع ۵– ب: فیروزه ۶– ب: بر ۷– ب: خود رفتار ۸– ب: در

به‌چشم عقل دیده مرد کامل — سرغول از سر شاخ[۱] عوامل
کشیش دیر دیرین هندوی پیر — چورای هند کرده رای نخجیر
بدان پیری برون افگنده شبدیز — ربوده گوسفند ترك خون ریز
شده قاضی‌القضاة هفت کشور — به‌خرگاه مه از کاخ دو پیکر
به فال سعد درس آغاز کرده — سر صندوق حکمت باز کرده
سه‌سهمش از سهام[۲] افتاده در چنگ — گشوده شست و برده[۳] آب خرچنگ
برید تیز رو برداشته راه — به‌قصر تیر منشی برده بنگاه
کشیده بادهٔ رخشنده از طاس — به‌خوشه برفشانده جرعه از کاس
برین مینو [ی] مینا فام زرکار — چو آدم‌گشته گندم را خریدار
شب‌روز الف از مه شده کاف — فگنده آهوی شب نافه از ناف
رسیده ماه ذوالحجه[۴] به‌عشرین — به‌بام آورده گردون‌خشت زرین
ز هجرت‌ششصد وهشتاد و نه‌سال — شده پنجاه روز از ماه شوال
وگر عقدت ز رومی می‌گشاید — دو افزون بر هزاروششصد آید
ورت‌خودیزدجردی می‌دهددست — یکی را طرح کن‌ازششصدوشست
وراز زیج ملکشاهی سگالی — شده هفده ز دی ماه جلالی
دوصدراضبط کن وانکه دوشش خواه — که روشن گرددت سال ملکشاه
زپیران‌پرس کین‌چندست و آن‌چون[۵] — که از پیر آید این‌تاریخ بیرون[۶]

۱ـ ب: سرمرغول برشاخ ۲ـ در نسخهٔ (ب) محو است ۳ـ در نسخهٔ (ب) محو است ۴ـ ب: ذی حجه ۵ـ ب: کان چندست و این چون

۶ـ نسخهٔ (ب) این مصراع را ندارد و در دنبال مصراع اول این بیت آمده است:

چنین آمد حروف هفت هیکل — نجوم چرخ را این بود مدخل

من از کتم عدم برداشتم راه	سمن زار وجودم شد چراگاه
بزکوهی در آن دم برکمر بود	شهنشاه فلك زرین سپر[1] بود
زحل کو بود طالع را خداوند	به‌برج بره بود افتاده در بند
پدرمحمود کرد آن لحظه نامم	ولی من خود نمی‌دانم کدامم
چو محمود ار به‌معنی سرفرازم	غلام هندوی زلف ایازم
از آن از تیر[2] بی مهران جاهل	بسان گوسفندم نیم بسمل
چواز خورشید دارد طالعم نور	ز مهر مه رخان یکدم نیم دور
زچرخست این چنین آشفته کارم	چرا کاری چنین آشفته دارم
بسی دیدم جفا زین چرخ ناکس	ندانم تاچه خواهم دید از ین پس
از آن بر تیره روزی دل نهادم	که از اختر بدین روز اوفتادم
بروخواجو ز هیأت چند گویی	شفازین علم بی‌قانون چه جویی
بکلی محو کن تحویل طالع	منه دل بر اشارات[3] مطالع
بگردان‌روی‌ازین گردنده‌دولاب	که‌نتوان‌گشتن ازاین کوزه سیراب
بیا سیارگان را میل درکش	ثوابت را به‌پای پیل درکش
ز نسرین سپهری بال برکن	ز طاووس فلك خلخال برکن
بنه برآتش خور عود ناهید	بگیرازچنگ‌گردون جام خورشید[4]
سر و دنبال این طیاره بفگن	کلاه از تارك سیاره بفگن
بشوی ازنه پدر دست ای برادر	مبر نام جهاز چار مادر
سه دختر برفراز نعش بگذار	وگرخواهی به‌قطب چرخ بسپار
سرغول سپهر از دوش بنداز	روان شیر چرخ ازتن بپرداز
چراگه در[5] حضیضی گاه براوج	برون برزورق و ایمن‌شوازموج

۱ـ ب: کمر　۲ـ ب: تیغ　۳ـ ب: اشارات و　۴ـ ب: جمشید
۵ـ ب: پتیاره　۶ـ ب: بر

درین کشتی نشاید جان سپردن | ولی جان کی توان زین ورطه بردن
چه بینی نقش این گردنده پرگار | کزو یك نقطه نتوان دید برکار
مگو از پنج و شش گریار مایی | که شش پنجی بود عین دغایی
حدیث انجم و قصر زبرجد | برصاحب دلان گوزست[1] و گنبد
نه در طبع فلك بینی درنگی | نه در کف الخضیبش هست رنگی
اگر قطبست مغرور ثباتست | و گر نعش است مشغول بناتست[2]
قمر کو بر لب دریای اخضر | شود هر مه چو ماهی گیری اززر
به خرچنگی که دارد چند نازد | گهی[3] آماسد و گاهی گدازد
و گر چه منشی سلطان انجم | به گردون میکشندش جوزو گندم[4]
چو فلسی سرخ بیند در برابر | شود سوزنده چون گندم بر آذر
نوا ساز سپهر ارغنون پشت | چرا پیوسته دارد چنگ درمشت
که کارش پیش ارباب معانی | ترازو داریست و گاو بانی
شه پیروزه گون آتشین تاج[5] | که گیرد از خواقین فلك باج
گرازروی شرف صاحبقرانیست | چو روشن بازدانی شیربانیست
امیر ترك تاز قصر پنجم | که آراید صف میدان انجم
کند پیوسته بر ویران حصاری | کمین بر عقربی یا دنبه داری[6]
حکیم فیلسوف دانش افروز | کزو گیرد سعادت فال پیروز[7]
قضا خواند به نامش سعد اکبر | ولی ماهی فروشست و کمان گر
زحل کوهست پیری[8] سال خورده | تصانیف نحوست بحث کرده

۱ـ ب: جوز ۲ـ ب: وگر نعش است ازبهر فواتست ۳ـ ب: کسی
۴ـ ب: جو ز گندم ۵ـ ب: شه فیروزه تخت آهنین تاج ۶ـ ب: کمین
با عقرب بادنبه‌داری ۷ـ ب: فیروز ۸ـ ب: پیر

اگر سرباتك[۱] هندی زبانست | نه آخر دلو دوزی سرشبانست[۲]
مزن خواجو صفیر از بام این کاخ | چو بلبل تا به کی خوانی برین شاخ
هر آن نقشی کزین گنبد برونست | طلسم آن که می داند که چونست
درین بیغوله نتوان خواب کردن | وزین مشرب نشاید آب خوردن
مشوسا کن درین دهلیز خرپشت | که بس کس را[۳] که چون خر در وحل کشت
بیفگن بار و بار از دل بینداز | وزین لوك روان محمل بپرداز[۴]
ورقهای فلك تا چند خوانی[۵] | سبقهای ملك تا چند رانی[۶]
که گر گویی فلك مفلوك راهست | وگر جویی ملك[۷] مملوك شاهست
چرا عبرت نگیری زین عبارت | که فرضست این عماری را عمارت
ز شادروان مه تا برج ماهی | کسی کورا[۸] مسلم گشت شاهی
به آخر نام خویش از نامه بفگند | ورق را درشکست و خامه بفگند
هر آن کامش که بود از دل بدر کرد | وزین منزل به ناکامی سفر کرد[۹]
خدایست آنك ذاتش را فنانیست | خداوندیش را چون و چرا نیست

در موعظه و وصف کتاب و تاریخ وعدد ابیات گوید

بیا ای یار و از یاران مپرهیز | گل[۱۰] صد برگی از باران مپرهیز
اگر یاری دل یاران نگه دار | که یار آنست کو نگریزد از یار
چو می بینی مکن نادیده ما را | که هستی همچو نور دیده ما را
چه بد دیدی که نیکان بد نبینند | وگر بینند جز در خود نبینند

۱ـ ب: بابك ۲ـ ب: دلودوز هر شبانست ۳ـ ب: بسی کس را
۴ـ ب: بینداز ۵ـ ب: رانی ۶ـ ب: خوانی ۷ـ ب: و گر گویی فلك
۸ـ ب: کسی را کو ۹ـ نسخهٔ (ب) بدین جا پایان می پذیرد
۱۰ـ م: گلی

بر بیگانان از خویش کم گوی | چو مرهم یافتی از ریش کم گوی
کسی را دیده مردم می‌شمارد | که چشم خویشتن بینی ندارد
چو زهره خویش را مستور خواند | سپهر پیر بر گاوش نشاند
اگر گوهر بود از سنگ عارش | کند دور زمانه سنگ سارش
از آن ابر آید از آفاق بر سر | که دریا را فزون داند به گوهر
کجا چون جم زبان مرغ دانی | مگر یك مرغ را سیمرغ خوانی
چو همدم نیستت در ملك هستی | مسیحا وار دم در کش که رستی
چو مهر آن دم شوی سلطان انجم | که همچون اشك دور افتی ز مردم
برین خر پشته نتوان برد محمل | درین بیغوله نتوان کرد منزل
مبین آن ماه را کز مهر نورست | که مه چون بدرگشت از مهر دورست
درین نه جدول پیروزه پرگار | نبینی نقطه‌ای کان نیست بر کار
مقیم این چرخ کژ باز جفا کیش | بود کور و کبود از گردش خویش
اگر رای برهمن سخت سستست | نه در کیش مغان[۱] آخر درستست
کریمان را سر و سودای زر نیست | کریم آنست کش پروای سر نیست
چو گل دادی ز دست از خار مندیش | چو کردی ترك گنج از مار مندیش
شراب تلخ از آن شیرین گوارست | که بیماران غم را سازگارست
مطیع چرخ پیر کینه کش باش | وگرنی زو طمع بر گیر و خوش باش
رخ از ویرانه پیمودن چه تابی | که گر رنجی بری گنجی بیابی
به جان دادن رخ جانان توان یافت | به درد دل دوای جان توان یافت
بیا خواجو به ترك خواجگی گیر | برو آزاد باش از خواجه و میر
مشو در تاب اگر سوزی بیابی | که هم روزی جگر سوزی بیابی

۱ـ م: بتان

گشایشها بسی در بستگیهاست نشان تن درستی خستگیهاست
سکندر را به آه صبحگاهی مسلم شد سپیدی تا سیاهی
از آن زاتش گریزانند شیران که ازدودی‌شودصد دوده‌ویران
غریب آنست کورا گوشه‌ای نیست خراب آن شهر کانجا توشه‌ای نیست
چه نیکو گفت آن استاد نقاش که‌خود نقاش‌نقش‌خویشتن‌باش
سپهر سیمگون کایینه سیماست درونیك‌وبدت‌چون‌روزپیداست
اگر در دیده نقشت خوب ناید رخ از آیینه تابیدن نشاید
جهان نقدی که دادستت به‌آغاز بدان‌روشن که‌روزی گیردت باز
فلك زان در به دریا می‌سپارد که چون‌وقت‌آید از چشمش برآرد
از آن‌جزبوریا در خانگه نیست که‌قالی باف‌پشمش‌در کله‌نیست
سحاب ار باد پا بر چرخ راند شه انجم بـه‌تیغش بر دراند
چو کان‌ازتیشه‌خواهدبودنش‌درد چرا کوبد بدینسان آهن سرد
چنان بهتر که هرگوهر که دارد به دست خاك بد گوهر سپارد
از آن دیده به‌دامن در فشاند که پیش مردمش آبی بماند
سرشك‌ارسر کشداز مردم‌خویش بسان خونیان رانندش از پیش
چو گل با دوستان گر شاد باشی چو سرو از بوستان آزاد باشی
تو چون یك جودرین مزرع نکاری یقین می‌دان‌که یك جو برنداری
چگونه مهر می‌جویی زانجم که ناید مردمی از دیو مردم
اگر بر خاك بینی سایهٔ خویش مشو در آتش از همسایهٔ‌خویش
مباش ای‌خواجه چون‌آیینه خودبین ولی هرچیز کان بینی زخود بین
شه گردون چو با مه‌مهر ورزد درستست این که دیناری نیرزد
دل از قطب شمالی نیز بردار که او با دختر نعشست در کار

نمی‌بینم کسی را در زمانه — که باشد بر میان از این کرانه
چو مه جویی سوی بالانظر کن — وگر ماهی به‌سوی ما گذر کن
چرا دریاچنان درخویش غرقست — که از در تا صدف بسیار فرقست
اگر ماهیت ما را بداند — ازین پس خویش را دریانخواند
توچون روشن نکردی حال مارا — کجا دانی درین بحر آشنا را
من آن گنجم که در ویرانه باشم — من آن شمعم که با پروانه باشم
بسا طوطی که من گویاش کردم — بسا طالب که من جویاش کردم
بساخاموش کزمن شدسخن گوی — زبس گویا که‌بردم درسخن گوی
چه دانی کین بیابان چون بریدم — که این‌ساعت‌بدین منزل رسیدم
دلم بس خون‌لعل‌ازجان‌برآورد — که یاقوتی چنین از کان‌برآورد
تو با شیرین لبان در قند رفتن — من فرهادوش در سنگ سفتن
نه روزم هم سخن جزعشق نامه — نه درشب هم‌زبان بیرون زخامه
ترا تا دود دل کم بر نیاید — چو صبح خون فشان دم بر نیاید
وگر در تیره شب ماهی نیابی — لب جان بخش دلخواهی نیابی
غم دل دامن جانت بگیرد — سیاهی آب حیوانت بگیرد
درین گردابه زورق چند رانی — وزین دفترحکایت چند خوانی
اگرخواهی‌که چون‌گل‌خوش برآیی — به‌نوروزی به‌گل چیدن درآیی
کنی منزل به‌طرف لاله زاران — زنی گلبانگ بر بانگ هزاران
گل مشکین دمدچون دم برآری — گل شادی ز خار غم بر آری
در جنت به رویت برگشایند — مه عید از شب قدرت نمایند
برین معمورهٔ علوی گذر کن — درین مقصورهٔ قدسی نظر کن
سر گنجینهٔ جمشید برگیر — شب تار از رخ خورشید برگیر

در بستان سرای حور بگشای کف دست کلیم از طور بنمای
ببین قصری چو شادروان کاووس درو فرشی بسان پر طاووس
به هر کنجی درو گنجی نهفته به هر طرفی ازو باغی شکفته
گهر در گنج و گنج ازمار خالی رطب بر نخل و نخل ازخار خالی
بهاری خوش نظر چون روضهٔ حور نگاری ماه وش در قبهٔ نور
بتی جان بخش بکر عیسوی دم به عیسی گشته آبستن چو مریم
مهی سیمین بدن چون شمسهٔ چین کشیده خط ریحان گرد نسرین
گلی از باغ نوروزی شکفته دری در باغ پیروزی نهفته
اگر جویی حیات جاودانـی ببر زین چشمه آب زندگانی
به‌شاهی ماند این نظم دلاویز زده بر تخت[1] هرمز تخت پرویز
به‌سر بر تاج سلطانی ز گوهر درانگشتش نگینی خانی از زر
سریر از لعل بواسحاقی اورا مه و خورشید جام و ساقی او را
همه ترکان نوروزی سپاهش شکفته گل به‌گـرد بارگاهش
صفر بود و قمر میزانش در چنگ شه سیارگان بـا شیر در جنگ
رسیده مـوکب منصور فغفور ز چین سر بر کشیده سنجق نور
به‌روز جیم و از مه دال رفته ز هجرت با و میم و ذال رفته
وگر خواهی که روشن‌تر بگویم غبار فکرت از طبعت بشویم
دوصد[2] بر هفصدوسی گشته افزون به‌پایان آمد این نظم همایون
چواین ابیات دلکش رابخوانی گرت باید که اعدادش بدانی
غلام خویش را با سرو و گلشن مکرر کن که گردد برتو روشن
مگو کین بحر بی دردانه باشد که جای گنج در ویرانه باشد

۱- م: قصر ۲- م: دو شش

مخوانش شعر کین شعریست گویی / نه سحرست این کف موسیست گویی

فلک تا ازرقی باشد به منظر / جهان تا عنصری باشد به‌جوهر

نبیند نظم در شیرین کلامی / چو خواجو هیچ شاگرد نظامی

گروهی موبدان دانش افـروز / مرا گویند کای مرغ جگرسوز

چه‌نسبت پیش اهل رای‌وتمکین / گل و نوروزرا باویس و رامین

شکر کان لذتش چندیـن نباشد / به‌نزد خسروان شیریـن نباشد

دهندم دم که مرغان سحر خیز / ندارند ایـن نواهای دلاویز

سخنهای کهن اهـل معانـی / نهند افسانه‌های باستانـی

هر آن شمعی که سوزدتاسحرگاه / فرو میرد به‌آهی سرد ناگاه

مه سی روز را تابی نباشد / گل پژمرده را آبی نباشد[1]

سخن چون آب راندن درفشانیست / وگرنی قصه گفتن قصه خوانیست

بسی سازند ازین دستان نوایم / ولیکن من بدین ره[2] در نیایم

ببندم لب‌چوباز ازشرح این راز / که گفتن‌خوش‌نمی‌باشدزخودباز

من آن دریا دل گوهر فشانم / که باشد حاصل دریا وکانم

نکو دانم بهای گوهر خویش / ولی نتوان‌شدن قیمت‌گرخویش

دل افروزی که پروردم به‌جانش / نهادم با تو چون گل[3] درمیانش

اگر نیکست بدچون دانی اورا / وگرخود بد بود کی‌خوانی‌اورا

برو تا می‌توانی آفرین گوی / که بادا آفرین بر آفرین گوی

۱ـ در نسخهٔ (م) پس از این بیت آمده است:

کسی گلدسته‌ای زین سان نبستست / که بازارگل وریحان شکستست

۲ـ م: در ۳ـ م: جان

در حسب حال خویش با ممدوح و خاتمت کتاب گوید[۱]

چو این طیاره را پرواز دادم / طیور طور را آواز دادم
به‌صورت چشم معنی باز کردم / به معنی کار صورت ساز کردم
در دانش به‌عالم برگشودم / به‌دانش عالمی را درگشودم
خراج از در دریایی گرفتم / ز لؤلؤ خط به لالایی گرفتم
ریاحین برسر صحرا فشاندم / لآلی در کف دریا فشاندم
قصب برتن بدراندم شکر را / چو اشك ازدیده بفگندم[۲] گهررا
فروزان کردم‌این‌شمع‌شب‌افروز / هلالم بدرگشت‌وتیره شب روز
مگس درجوش بودوشهد بسیار / شکر در تنگ ماند و قند دربار
گرفتم بادهٔ روشن ز خورشید / زدم گلبانگ بر گلزار جمشید
ز جام لایزالی مست گشتم / چودر خود نیست گشتم هست گشتم
فگندم تیر و ترك کیش دادم / شدم‌بی‌خویش‌وباخویش‌اوفتادم
که تاچند این عروس نازپرورد / به‌زیر دامنش پنهان توان کرد
گلی کورا بسی در باغ بینند / فروریزد گراز شاخش نچینند
گرم شادی کنون غمخوار گردد / سعادت با ارادت یار گردد
برافشانم گل سوری به‌سورش / بیارایم چو نزهتگاه حورش
سر از مینوی مینایی برآرم / علم بر قصر بالایی بر آرم
بپرسم روز نیك از سعد اکبر / ز گردون باز دانم حال اختر
فرود آرم زبام ابن الذکا را / بخوانم زهرهٔ دستان سرا را
یکی را از برای مدح سازی / یکی را از پی بربط نوازی

۱ـ در نسخهٔ (م) عنوان محو است　۲ـ م: در از دیده بیفگندم

مگر هم قاضی پیروزه خرگاه / به‌پیروزی ببندد عقد آن ماه
مداد آرد شب مشکین شمامه / نویسد تیر منشی مهر نامه
دم صبحش نماید عطر سایی / شود مشاطه خورشید خطایی
زرش برسر فشاند صبح زرپاش / کند نقش و نگارش طبع نقاش
کشد کحلش فلك در نرگس مست / نهد کف الخضیبش رنگ بر دست
بگویم تا به‌هنگام عـروسی / بیارایند قصر آبنـوسی
بخواهم تاج لعل از شاه خاور / بجویم از هلالش یارهٔ زر
ستانم حلقهٔ گوشش ز پروین / کنم تختش زانجم گوهر آگین
فرو پـوشم لباس آسمانیش / بر آرم همچو گنج شایگانیش
چو گردد طالع فرخنده یارم / به‌نیك اختر به دامادش سپارم
ولیکن چون قضا بر کار خود بود / زمانه بر سر بازار خود بود
در آمد لشکری از راه اندوه / بر آمد ظلمت ظلم از پس کوه
چو زلف خوب‌رویان کار عالم / پریشان و مشوش گشت ودرهم
بزد ره نیستی برملك هستی / فراخ آمد مجال تنگدستی
سپهر سرکش از دستم بیفگند / ز جام دور سر مستم بیفگند
تنم را از توانایی جدا کرد / به تیمار و بلایم مبتلا کرد
ببرد از کار و از کارم بینداخت / به‌یك گردش ز پرگارم بینداخت
شبی در بر دو عالم بسته بودم / چو شمع صبحدم بنشسته بودم
چراغی تیره در پیشم نهاده / جگر خون از دل ریشم گشاده
جرس جنبان شده مرغ شب آویز / دم از بستان زده باد سحر خیز
شب دیجور و من چون غنچه دلتنگ / سوادی از گل و نوروز در چنگ
چو بلبل دیده بر گل باز کرده / نوا از پردهٔ دل ساز کرده

شده همدم نسیم بوستانم — هم آوا گشته یاد دوستانم
زنظم خویش مدخل می‌گشودم — درآن منظومه مدخل می‌نمودم
سفینه پیش و دریا می‌بریدم — صدف در دست و گوهر می کشیدم
رطب راخار در پا می‌شکستم — به‌شیرینی شکر را می‌شکستم
چو شاه خاور از مشرق برآمد — مهم چون آفتاب از در درآمد
به‌باده لعل میگون آب داده — به فندق شام شبگون تاب داده
چو شمشادش شکنج طره بردوش — لبش خندیده برسر چشمهٔ نوش
کشیده[1] جام می چون صبح خندان — گشوده گوی زرین از گریبان
چو سنبل صد شکن در زلف شستش — ترنجی زر پر از عنبر به دستش
مرا دید آن درنا سفته در پیش — زخویش و آشنا دربسته برخویش
ز یاقوتم شرابی لعل در داد — چو طوطی مرغ جانم راشکرداد
به منطق کرد گوهر پاشی آغاز — که ای جوهر فروش رستهٔ راز
بنوش این می که‌شکرمی فشانی — بگیر این‌در که‌گوهرمی چکانی
ید بیضا به ثعبان می‌نمایی — ریاحین از گلستان می‌نمایی
ترا دستیست در لؤلؤفشاندن — مثال شمع بر پروانه خواندن
به نوك خامه بحر و بر گرفتن — به‌صمصام زبان کشور گرفتن
چه نقشست‌این که ازدیبانمودی — چه آبست این که‌ازدریاگشودی
اگر صد سال در باغی نشینند — گلی زین گونه برشاخی نبینند
ز طارم دی به بازار آمدم مست — از آنم یك دوجزوافتاد دردست
چو دانستم که از گنجینهٔ تست — به‌دری کان ز درج سینهٔ تست
که‌هرگوهر که درآن بحر دیدم — روان در رستهٔ مژگان کشیدم

۱ــ م: کشیدم

خبر داری کز آن دم باز مستم / که دادند آن می نوشین به‌دستم
مرا دستان بلبل زان خوش آید / که در نوروز بر گل می‌سراید
به‌نام کیست آن قصر نو آیین / که آرد سجده‌اش بتخانهٔ چین
به نوروزی گلی شاداب کشتن / روا باشد چنان بی‌آب هشتن
عروسی‌چون‌گل‌سوری‌به‌رخسار / به‌خانه مانده بکرو خصم بسیار
هر آن دختر که او باشد وفاجوی / مقامش گور باشد یا بر شوی
اگر چه آن‌پری پیکر که داری / بسی شاهان کنندش خواستاری
ولی‌هر کس که‌برسر باشدش‌تاج / دهندش سر فرازان جهان باج
چو آن طوطی نوای بلبل آواز / به‌دستان این ترنم کرد بر ساز
من از بستان‌سرای رای رخشان / به‌دامن کردمش برسر گل افشان
که ای گل گونهٔ روی نکویی / به‌آب گل رخ گلشن چه شویی
مدم بادم که من کـوه گـرانم / مکن آتش که من آب روانم
اگر باشد ضمیرم روضهٔ حور / ازو آید نسیم لطف دستور
وگر گردد وجودم خاك گلزار / گل اخلاص مخدوم آورد بار
چو در عشرت گه هستی در آیم / ز جام دولتش مستی نمایم
به‌یمن مدحتش گشتم جهان‌گیر / صفیرم‌گشت‌چون تیر آسمان‌گیر
گرم‌چرخ از گل قالب کندخشت / سر خاکم شود پر سبزه و کشت
ازو سر برزند شاخ وفـایش / بود آن شاخ را برگ ازثنایش
نیم منت کش فغفور و مهراج / که‌هر گوهر که بینی دارم از تاج
من آتش نهاد افتاده بر خاك / به‌دورانش زدم خرگه بر افلاك
مرا او همچو باد ازخاك برداشت / سرم مانند ابراز چرخ بفراشت
دلم از بحر احسانش بخاریست / تنم بر راه فرمانش غباریست

اگر بر لب رسد چون جرعه‌جانم بود پر بادهٔ مدحش دهانم
درین بودم که بختم گشت بیدار فروزان گشت صبحم از شب‌تار
در آمد قاصدی اقبال نامش شده از فرخی شادی غلامش
که می‌خواند ترا مخدوم عالم خدیو شه نشان دستور اعظم
مثالم داد کای مرغ خوش آواز بدین بستان سراشو آشیان ساز
نوا برساز کن چون بلبل امروز که هنگام گلست و روز نوروز
ز تو گلهای فردوسی نمودن ز ما درهای محمودی گشودن
چو اقبالم نوید شادی آورد ز بند غم خط آزادی آورد
گرفتم بادهٔ لعل از لب یار چو مرغ مست کردم عزم گلزار
برفتم همچو تیر از منزل ماه به‌فال مشتری بر داشتم راه
ز سر کردم قدم مانند[1] پرگار زدم چرخی بران در دایره وار
زمین بوس وزیر شرق کردم به‌گوهر بحر و کان‌را غرق کردم
رسانیدم به‌آصف خاتم جم نمودم مهر مهر از نقش خاتم[2]
زده گردن فراز هفت کشور سر تعظیم بر نه قصر شش در
به‌معنی گوهر کان امارت به‌صورت سروبستان وزارت
سپهر سروری و کوه تمکین پناه ملك تاج دولت و دین
عراقی نسبتی نوروز روزی همایون طلعتی کشور فروزی
نهال قدر اورا سدره شاخی جهان جاه او را روضه کاخی
خور یاقوت رنگش لعل[3] خاتم مه قلـه نشینش نعل ادهـم
فـروزان اختر بـرج معالی جواهر بخش درج لایزالی
چو شد غواص این بحر گهر خیز به‌دامن کرد چون بحرم گهر ریز

۱– م: زسر کردم مانند ۲– م: از خاتم جم ۳– م: نقش

به‌هریك قطره‌ام در دانه‌ای داد | به‌هر بیتم بهای خانه‌ای داد
چو صبحم آستین پرسیم‌وزر کرد | کنارم هم چو دریا پرگهر کرد
ز خلعت از سرم تا پا بپوشید | چو کوهم زرکش خارابپوشید
دهم داد و به ده داری رسانید | سرم بر چرخ زنگاری رسانید
چو ابر،اجرا و ادرارم‌روان کرد | چو اختر برسرم گوهرفشان کرد
اشارت کرد تا که پیکری خاص | به‌گاه جلوه‌چون طاووس‌رقاص
جنیبت دار در پیشم کشیدند | وزآنگه باز درویشم ندیدند
من خاکی چو باد ازجا بجستم | به‌لب روی زمین را نقش بستم
ثنا را برگرفتم پرده از روی | دعا را خم زدم در حلقهٔ موی
به‌حمدش سورهٔ اخلاص خواندم | قلم بر صورت افلاس راندم
شدم چون موی ودرپایش فتادم | زبان زان‌پس به‌مدحش برگشادم
که ای طی کرده‌جودت‌نام طایی | درونت روشن از نور خدایی
صبا از گلشن لطف تو یك دم | محیط از بحر احسان تو یك نم
سپهر از عرصهٔ قدر تو گردی | جهان از گلشن جاه تو وردی
کمینه خادم خلق تو عنبر | کهینه بندهٔ لفظ تو گوهر
به‌دوران تو جور تیز پرواز | چو عنقاگشته برقاف آشیان ساز
زهی شش چار طاق هفت‌پرگار | زدیوان خانه‌ات‌یك قصرزرکار
به‌دارالضرب‌جودت‌چرخ گردان | درست زر کشد ماهی به میزان
زشعری بگذرد شعرم چواکنون | موشح شد به‌القاب همایون
به‌نام تست این محبوب جانی | گرش خوانی وگر رانی تودانی
مبین‌خردش به‌چشم خرده بینان | نگه دارش به ناز نازنینان

که پروردم به‌کام دوستانش — بـر آوردم به‌کام دوستانش[1]

عروسان ضمیرم بین‌چو‌خورشید — برون‌کرده سر ازایوان جمشید

به‌فرت فال من مسعود گشته — ایازم عاقبت محمود گشته

سرم بی‌خاك کویت خوش‌نباشد — که سر بی‌تاج کردن کش نباشد

زبانم‌بی مدیحت کامران نیست — که جزمدح‌توام‌کام‌زبان نیست

الا تا صبح زرپاش گهر پوش — می صافی کند از جام زر نوش

شود تابان چراغ سندروسی — ز مشکاة سپهر آبنوسی

ملك فراش صحن درگهت باد — فلك نقاش چوب خرگهت باد

به‌صورت‌دست‌وکلکت[2] موسی وطور — به‌معنی‌جسم‌وجانت جنت‌وحور

دوات‌وخامه‌ات ماهی وذوالنون — کف‌دست‌ودلت‌عمان‌وجیحون

سپهرت خرگه وبخت جوان ماه — حوادث را زبختت دست‌کوتاه

جهان ظلمات‌ورای‌روشنت نور — زرای روشنت چشم جهان دور

قمر نعل سم شبرنگ بادت — قدم بر فرق هفتورنگ بادت

به دولت روز میمون تونوروز — به‌شادی فال اقبال تو پیروز

به‌نوروزی چو نقش نامه بستم — به‌پیروزی ورق را درشکستم

حرره اضعف عباد‌الله المنان
محمد‌بن‌عمران‌الکرمانی
غفرالله ذنوبه و ستر عیوبه

۱ـ م: برآوردم چوگل دربوستانش ۲ـ م: کلك و دستت

فهرست ها

DATE LABEL

«اشخاص»

آ

آدم : ۱۹-۶-۲۷۳

آصف: ۵۰-۷۷-۸۲-۲۸۶

آل عمران: ۶۶

الف

ابراهیم: ۵۰-۲۶۷

ابن یامین: ۱۲۲

ابواسحاق کازرونی: ۲۶۵-۲۶۷-۲۷۱

ادریس: ۷

ادهم: ۱۱

ازرقی: ۱۳۸-۲۸۱

ارسطو: ۴۵-۱۳۸

اسکندر: ۱۱۹-۱۲۱-۱۹۵

اسما: ۱۲۲

اسماعیل: ۵۰

افریدون: ۸۱

افلاطون: ۵۷-۲۴۵

اقبال: ۲۸۶

انوری: ۱۳۸

ایاز: ۲۷۴-۲۸۸

ایرج: ۸۱-۲۵۸-۲۶۴

ایوب: ۱۵-۲۵۵

ب

بابک: ۱۳۸-۲۷۶

بایزید بسطامی: ۸

بحیرا: ۲۱۴

بخت افروز رومی: ۱۶۵-۱۶۹-۱۷۸-
۱۸۰

برزویه: ۱۳۸

برهمن: ۲۷۷

بلقیس: ۲۰۵-۲۳۴-۲۹۹

بوعلی: ۲۷۱

بهرام: ۱۰-۱۶-۴۶-۶۱-۸۱-۱۱۸-
۱۳۸-۲۵۸-۲۷۲

بهزاد: ۶۱-۶۲-۶۳-۶۴-۶۶

بیژن: ۴۲-۴۷-۵۰

پ

پرویز: ۲۶۳-۲۸۰

پری‌زاد: ۶۱-۶۲-۶۳-۶۴-۶۵-۶۵-
۲۱۵-۲۲۴-۲۲۹-۲۵۵

پیروز: ۴۴-۴۷-۷۲-۱۱۸-۱۲۰-
۱۲۵-۱۴۰-۱۶۹-۲۵۴-۲۵۶

۲۶۰-۲۵۸-۲۵۷

ت

تهمتن : ۴۷

ج

جعفر: ۱۰-۱۱
جمال: ۱۰۶-۱۰۷-۱۰۹-۱۱۰
۱۱۱
جمشید (جم): ۴-۵-۱۰-۱۴-۱۶
۲۶-۲۷-۳۷-۴۰-۴۲-۵۹-۶۰
۶۱-۶۷-۷۴-۷۶-۷۷-۸۱-۸۲
۱۲۷-۱۳۱-۱۳۹-۱۶۰-۱۶۴
۱۸۱-۱۸۳-۱۹۷-۱۹۹-۲۰۸
۲۲۲-۲۲۹-۲۳۴-۲۴۰-۲۴۱
۲۵۵-۲۵۸-۲۵۹-۲۶۰-۲۶۴
۲۶۵-۲۶۶-۲۶۹-۲۷۰-۲۷۷
۲۷۹-۲۸۲-۲۸۶-۲۸۸
جنید: ۱۱
جوهری: ۱۳۸
جهان افروز: ۳۰-۳۱-۳۲
جیپور: ۳۶-۲۵۹

چ

چیپال: ۲۵۷

خ

خاقان: ۲۹-۴۶-۸۱-۱۳۷
خاقانی: ۵:۱
خسرو: ۱۸-۳۳-۶۰-۶۷-۹۹-۱۰۲
۱۰۷-۱۲۲-۱۲۵-۱۳۷-۱۴۷
۱۶۰-۱۶۹-۲۰۹-۲۳۳-۲۵۲
۲۷۵
خضر: ۱۸-۲۵-۲۶-۴۵-۸۱-۱۱۹
۱۲۰-۱۳۲-۱۴۷-۱۷۶-۲۱۹
۲۲۴-۲۲۶-۲۳۵-۲۴۰-۲۵۰
۲۵۵-۲۶۵-۲۶۷-۲۷۱
خضرویه: ۱۱
خلیل: ۶-۲۱۴
خواجو: ۱۵-۱۷-۷۰-۱۰۲-۱۱۴
۱۶۵-۲۶۶-۲۷۱-۲۷۴-۲۷۶
۲۷۷-۲۸۱
خواجه: ۵۳-۵۴-۶۴-۶۸-۱۷۱
۲۷۸

د

دارا: ۲۵۵
دانش افروز: ۲۴۴-۲۴۵-۲۴۷-۲۴۸
داود : ۱۶
دستان: ۴۲

ر

رامین: ۵-۷۴-۱۲۲-۱۶۰-۲۳۰
۲۳۴-۲۴۴-۲۸۱

ز

زین العابدین: ۵۰-۵۱-۵۳

س

سعد: ۱۲۲
سکندر: ۴۵-۲۰۹-۲۱۹-۲۲۱-۲۴۱
۲۷۸
سلم رومی: ۱۳۲-۱۳۳-۱۳۴-۱۳۷
۱۳۸-۱۴۱-۱۴۲-۱۴۶-۱۴۷

۱۴۹-۱۵۰-۱۵۱
سلمی: ۱۳۱
سلیمان: ۶-۵۰-۵۵-۶۱-۸۹-۱۲۲
۱۳۸-۱۹۹-۲۰۵-۲۵۵
سنائی: ۱۳۸
سیاوش: ۱۹۹

ش

شبل زنگی: ۱۸۱-۱۸۲-۱۸۴-۱۸۷
شبلی: ۱۱-۲۶۷
شرف: ۱۰۷
شروان: ۱۳۰
شروین بن شروان: ۱۲۶-۱۳۰-۱۳۱
۱۳۳-۱۴۲-۱۴۵-۱۴۶-۱۴۸
۱۴۹-۱۵۰-۱۵۱-۱۵۵
شیرین: ۳۳-۷۴-۸۸-۹۹-۱۰۳
۱۰۷-۱۲۲-۱۲۳-۱۳۱-۱۴۰
۱۴۷-۱۶۰-۲۱۰-۲۳۳
شهناز: ۲۰۰-۲۰۴

ص

صاحب الزمان: ۲۴۷

ض

ضحاك: ۱۹۹

ط

طایی: ۲۸۷
طغرل: ۷۸-۱۰۵-۱۲۷
طیفور: ۱۰

ع

عذرا: ۱۲۲
عراقی: ۱۸-۱۴۶-۱۶۰-۲۸۶
عسجدی: ۱۵-۱۳۸
عظیم الروم: ۴۵-۱۷۹-۱۹۳
علی: ۵۰-۵۲-۵۳
عنصری: ۲۸۱
عیسی: ۵-۱۷-۱۹-۲۰-۴۵-۴۹-۷۱
۱۲۰-۱۴۸-۱۵۴-۱۷۳-۱۹۹
۲۱۴-۲۲۰-۲۲۷-۲۴۷-۲۵۰
۲۶۵-۲۷۱-۲۸۰

ف

فرخ روز: ۱۵۰-۱۵۳-۱۶۹-۱۸۹
۱۹۲-۱۹۳-۱۹۴-۲۰۵-۲۰۶
۲۰۸-۲۱۱-۲۵۴
فرهاد: ۴۳-۷۴-۸۸-۹۹-۱۰۳
۱۴۰-۱۴۷-۲۱۰-۲۷۹
فریدون: ۲۵۸-۲۵۹-۲۶۴
فغفور: ۲۶-۲۹-۳۶-۲۵۷-۲۵۹
۲۸۰-۲۸۵
فیروز: ۱۴۲

ق

قارون: ۱۵-۲۵
قباد: ۲۶۰
قطران: ۱۳۸
قیصر: ۳۳-۳۶-۳۷-۳۸-۴۲-۴۵
۴۶-۵۹-۱۱۶-۱۲۱-۱۳۱-۱۵۳
۱۶۷-۱۷۵-۱۷۷-۱۷۸-۱۸۱
۱۸۲-۱۸۶-۱۸۹-۱۹۰-۱۹۱
۱۹۳-۱۹۴-۲۰۵-۲۰۶-۲۱۰
۲۱۱-۲۱۳-۲۱۴-۲۱۶-۲۲۵

۲۶۲-۲۲۷-۲۲۸-۲۳۰-۲۴۰
۲۴۱-۲۴۲

ك

کازرونی (شیخ الاسلام): ۲۶۹
کاووس: ۲۶-۶۷-۸۸-۲۳۲-۲۸۰
کرخی: ۱۱-۲۶۸
کسری: ۶۶-۲۶۳
کلیم: ۶-۲۸۰
کمال: ۱۰۶-۱۰۷-۱۰۹-۱۱۲
کیقباد: ۴۲-۲۶۰

گ

گرگین: ۴۷
گشتاسب: ۱۳۹
گل: ۳۰-۳۳-۳۷-۳۸-۳۹-۴۰-۴۳
۴۴-۴۷-۵۷-۵۸-۵۹-۷۳-۷۴
۷۶-۷۷-۱۰۳-۱۰۴-۱۱۹
۱۲۶-۱۵۳-۱۵۴-۱۵۹-۱۶۷
۱۷۹-۱۸۵-۱۸۶-۱۸۷-۱۸۸
۱۸۹-۱۹۰-۱۹۱-۱۹۳-۱۹۵
۱۹۶-۱۹۷-۲۰۰-۲۰۴-۲۰۶
۲۱۲-۲۱۴-۲۱۵-۲۲۰-۲۲۱
۲۲۳-۲۲۵-۲۲۶-۲۲۷-۲۲۸
۲۳۰-۲۳۱-۲۳۲-۲۳۳-۲۳۴
۲۳۵-۲۳۶-۲۴۱-۲۴۲-۲۴۳
۲۵۰-۲۵۱-۲۵۴-۲۵۵-۲۵۷
۲۶۰-۲۶۱-۲۶۲-۲۶۳-۲۶۴
۲۶۷-۲۷۰-۲۷۶-۲۷۷-۲۷۸
۲۷۹-۲۸۰-۲۸۱-۲۸۳-۲۸۵
گورنگ: ۱۴۲

ل

لیلی: ۳۳-۷۴-۱۲۲-۱۴۰-۱۴۶
۲۰۱-۲۲۶

م

مانی: ۹۰۱
مجنون: ۳۳-۷۴-۱۲۲-۱۰۷-۱۴۰
۱۸۷-۲۰۱-۲۲۶-۲۴۶
محمد: ۵۰-۵۳-۵۵
محمود: ۲۷۴-۲۸۸
مریم: ۳۶-۱۲۰-۱۳۸-۱۵۴-۱۷۷
۱۹۹-۲۱۴-۲۲۷-۲۴۱-۲۸۰
مسیح: ۶-۷-۳۶-۱۳۸
ملکشاه: ۲۷۳
منصور حلاج: ۱۱
منوچهر: ۲۶-۱۳۰-۱۳۸
موسی: ۱۷-۱۹۷-۲۷۰-۲۸۱-۲۸۸
مهدی: ۲۴۷
مهر: ۸۱-۸۴-۸۵-۸۶-۸۷-۸۸
۸۹-۹۰-۹۳-۹۵-۹۶-۹۷-۹۹
۱۰۰-۱۰۱-۱۰۲-۱۰۵-۱۰۶
۱۱۵-۱۱۷
مهراج: ۲۵۷-۲۸۵
مهران: ۷۵-۷۶-۷۷-۸۱-۱۰۳
۱۱۴-۱۱۵-۱۱۷
مهران مهرسب: ۲۲۱-۲۲۴-۲۲۵
۲۲۷
مهربان: ۸۲-۸۳-۸۴-۸۷-۸۸-۸۹
۹۰-۹۱-۹۲-۹۳-۹۵-۹۶-۹۷
۹۸-۹۹-۱۰۱-۱۰۲

مهرسب: ۴۷-۴۸-۵۶-۵۸-۷۲-۷۶
۱۰۳

ن

نجاشی: ۱۳۸
نصرعیار: ۱۵۵-۱۵۶-۱۵۸-۱۵۹
۱۶۱-۱۶۲-۱۶۴
نصیر: ۱۵۵-۱۵۶-۱۵۸-۱۵۹-۱۶۰
۱۶۲-۱۶۳
نظام‌الملک: ۸۲
نظامی: ۱۳۸-۲۸۱
نمرود: ۱۵
نوح: ۷-۲۲۵
نوذر: ۲۳۱
نوروز: ۲۷-۳۰-۳۱-۳۸-۳۹-۴۰
۴۱-۴۴-۴۷-۴۹-۵۶-۶۱-۷۳
۷۵-۸۱-۱۰۳-۱۰۹-۱۱۷
۱۱۸-۱۲۲-۱۲۵-۱۲۶-۱۳۲
۱۳۳-۱۳۵-۱۳۷-۱۳۹-۱۴۰
۱۴۲-۱۴۵-۱۴۶-۱۴۹-۱۵۰
۱۵۱-۱۵۳-۱۵۴-۱۵۵-۱۶۵
۱۶۷-۱۶۹-۱۷۰-۱۷۵-۱۷۷
۱۷۸-۱۸۰-۱۸۱-۱۸۵-۱۸۶
۱۸۷-۱۹۰-۱۹۴-۱۹۵-۱۹۷
۱۹۸-۲۰۰-۲۰۶-۲۰۸-۲۰
۲۱۱-۲۱۲-۲۱۳-۲۱۴-۲۱۵
۲۱۸
۲۱۹-۲۲۰-۲۲۱-۲۲۴-۲۲۶
۲۲۷-۲۳۰-۲۳۱-۲۳۳-۲۳۵
۲۳۶-۲۴۰-۲۴۱-۲۴۲-۲۴۴
۲۴۵-۲۴۷-۲۴۸-۲۵۵-۲۵۶
۲۵۷-۲۵۸-۲۶۰-۲۶۱-۲۶۳
۲۶۴-۲۷۱-۲۸۱-۲۸۳-۲۸۶

و

وامق: ۱۲۲
ویس: ۵-۷۴-۱۲۲-۱۶۰-۲۳۰
۲۳۴-۲۴۱-۲۴۴-۲۸۱

هـ

هاروت: ۳۶-۸۹-۹۶-۱۰۸-۱۰۹
۲۳۲-۲۳۷
هارون: ۷۸
هرقل: ۲۳-۴۵
هرمز: ۲۲۰-۲۵۸-۲۶۰-۲۷۲
۴۸۰

ی

یاقوت: ۱۳۲-۱۳۷
یعقوب: ۱۵-۳۷-۶۰-۷۱-۱۲۲
۲۵۵-۲۷۰
یوسف: ۶-۸-۲۰-۲۸-۳۷-۶۰
۶۷-۶۸-۶۹-۷۱-۸۷-۱۰۲
۱۲۱-۱۲۲-۲۰۵-۲۲۵-۲۶۵

«اماکن»

آ

آذربایجان: ۱۰۰-۲۵۴

الف

ارمن: ۲۱۴-۲۱۸-۲۱۹

اصفهان: ۲۴ - ۲۵

ایران: ۱۷۸-۲۰۶-۲۱۷-۲۳۴
۲۴۴-۲۴۲

ب

بابل: ۲۳-۲۴-۳۶-۷۱-۸۶-۱۰۸
۲۲۴-۲۳۲

بربر: ۱۰۱

بسطام: ۱۰

بغداد: ۸۱-۸۲-۹۳-۱۵۶-۱۵۸
۱۶۱

بلغار: ۲۶

بیت‌المقدس: ۲۱۴

ت

توران: ۲۰۶-۲۳۴

چ

چین: ۲۵-۲۶-۳۱-۳۳-۳۴-۳۵
۳۶-۳۷-۴۶-۷۶-۸۷-۱۲۱
۱۲۳-۱۴۴-۱۶۹-۱۹۵-۱۹۶
۱۹۸-۲۲۳-۲۳۰-۲۳۷-۲۴۳
۲۶۴-۲۸۰-۲۸۵

ح

حبش: ۶-۲۵-۳۳-۳۵-۱۳۸-۱۵۷
۱۸۱-۲۳۱

حجاز: ۱۵۶-۲۳۳

خ

ختن: ۴۹-۱۸۱

خراسان: ۲۵-۱۲۷-۱۵۵-۱۵۹
۱۶۰-۱۶۲-۲۴۲-۲۵۵

خوزستان: ۵۲-۲۱۵

ر

روم: ۲۵-۳۲-۴۵-۴۶-۵۹-۶۰-۷۸
۷۹-۱۱۷-۱۱۹-۱۲۲-۱۲۴
۱۲۶-۱۲۷-۱۳۵-۱۴۲-۱۵۰
۱۵۱-۱۵۴-۱۷۵-۱۷۸-۱۸۵
۱۸۶-۱۸۸-۱۸۹-۱۹۲-۱۹۵
۲۰۵-۲۰۶-۲۰۸-۲۱۲-۲۱۴

۲۲۵-۲۲۶-۲۲۸-۲۳۳-۲۴۰
۲۴۲-۲۴۵

س

سقسین: ۲۶-۹۹

ش

شام: ۳۲-۳۵-۶۲-۸۸-۱۲۴-۱۳۱
۱۳۵-۱۵۰-۱۵۱-۱۵۹-۱۹۲
۲۰۶-۲۰۸-۲۰۹-۲۲۸-۲۵۹

ط

طمغاج: ۹۹-۲۵۹
طور: ۱۹۷-۲۷۰-۲۸۰-۲۸۲-۲۸۸

ع

عراق: ۲۴-۱۶۰
عمرانیه: ۶۶

ف

فرخار: ۱۰۱-۱۳۸-۲۲۸

ق

قبچاق: ۱۹۵-۲۳۳
قصرشاپور: ۲۱۸-۲۲۵-۲۲۱-۲۲۲
قصرشیرین: ۹۹
قندهار: ۹۷
قیروان: ۱۵۷
قیصریه: ۱۶۹-۱۷۷-۲۰۵

ك

کازرون: ۲۷۱
کرمان: ۱۵-۱۰۷
کشمیر: ۲۵-۳۰-۳۲-۴۸-۱۴۲
۲۰۱
کنعان: ۶۱-۶۹-۲۲۵-۲۷۰

م

مرو: ۶۵-۲۵۴-۲۵۵
مصر: ۳۴-۶۰-۶۱-۶۲-۶۵-۸۸
۲۳۷-۲۵۵-۲۵۹-۲۷۰

ن

نخجوان: ۲۵۴

ه

هندوستان (هند): ۱۲۲-۱۳۸-۲۳۱
۲۵۹-۲۷۳

ی

یمان (= یمن): ۹۸
یونان: ۱۳۸

ASHMIR UNIVERSITY
Iqbal Library
Acc. No. 226193
Dated 3.3.83

DATE LABEL

15/11/90

DATE LAB[torn]

19 4/66

Photo Shop

Call No. 354 S433G

Date

Account No. [illegible]

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

DATE LABEL

15/11/60

DATE LAB[torn]

4/4/66	19/4/66		

Call No. 354 S233G
Account No. Date
J. & K. UNIVERSITY LIBRARY
This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.